دین ستیزی نافرجام

تألیف:

مصطفی حسینی طباطبایی

عنوان کتاب: دین‌ستیزی نافرجام

تألیف: مصطفی حسینی طباطبایی

موضوع: عقاید کلام - پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها

نوبت انتشار: اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار: آبان (عقرب) ۱۳۹۴شمسی، ۱۴۳۶ هجری

منبع:

این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

ایمیل: **book@aqeedeh.com**

سایت‌های مجموعۀ موحدین

www.mowahedin.com
www.aqeedeh.com
www.videofarsi.com
www.islamtxt.com
www.zekr.tv
www.shabnam.cc
www.mowahed.com
www.sadaislam.com

contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

﴿وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَٰدِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيۡرِ عِلۡمٖ وَلَا هُدٗى وَلَا كِتَٰبٖ مُّنِيرٖ ٨﴾ [القرآن].

«و از میان مردم کسی است که در بارۀ خدا بدون دانش و رهنمود و کتاب روشنگری به مجادله می‌پردازد».

پیشگفتار

یکی از دوستان کتابی را که اخیراً از اروپا رسیده به من نشان داد و خواست تا پاسخی بدان دهم. کتاب مزبور «تولّدی دیگر» نام دارد و در خرده‌گیری از ساحت ادیان الهی نگاشته شده است. این جانب پیش از این کتابی با عنوان «خیانت در گزارش تاریخ» نوشته‌ام و در خلال آن، کتاب «بیست و سه سال» را نقد نموده‌ام و همچنین به «نقد آثار خاورشناسان» دست زده‌ام و با آثاری که بر ضدّ دیانت یا در ردّ اسلام نگاشته شده آشنایی دارم و خود را موظّف به دفاع از حقیقت دین (نه رفتار متدیّن نماها)! می‌دانم. بنابراین به دوستم پاسخ مثبت دادم و بر آن شدم تا کتاب «تولّدی دیگر» را با دقّت بخوانم و در ترازوی نقد نهم.

با خواندن کتاب مزبور که اثر آقای شجاع الدین شفا است دریافتم که دشمنان دیانت در بی‌دقّتی و ناآگاهی از حقیقت دین، چقدر شبیه یکدیگرند و به قول قرآن مجید: ﴿تَشَٰبَهَتۡ قُلُوبُهُمۡ﴾ و بر خلاف کسانی که از خواندن اینگونه کتاب‌ها، پریشان خاطر می‌شوند، بیش از پیش به اسلام عزیز دلباختم و خطاب به قرآن کریم گفتم:

به رغم مدّعیانی که منع عشق کنند جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ما است

ایرادهای آقای شفا به ویژه از اسلام، نزد صرّافان فنّ اسلام‌شناسی، حقّاً بسیار دور از انصاف و بدون وقوف از ژرفای این آئین خدایی صورت گرفته است. من گمان نمی‌کردم که از دست دادن «معاونت فرهنگی دربار پهلوی» جناب شفا را تا این اندازه آشفته خاطر سازد که به سقوط گاهِ رزم با پیامبران خدا قدم گذارند! و البته بارها ثابت شده است که: «مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صُرِعَ»[1].

کتاب «تولّدی دیگر» متأسّفانه کژراههٔ «بیست و سه سال» را پی گرفته است و نویسندهٔ آن را از «پیشگامان عصر فروغ ایرانی»[2] می‌شمرد! و در عین حال همانند پیشگام خود از فرو افتادن در خطاهای گوناگون و تحریف متون دینی و غرض‌ورزی‌های آشکار، دریغ نمی‌ورزد!

۱- هر کس با حق در افتد به زمین خورد.

۲- تولّدی دیگر، چاپ چهارم، ص ۵۴۹.

خوانندگان محترم به خوبی می‌دانند که تعصّب داشتن به معنـای پافشـاری در آراء باطل، نشانهٔ خودخواهیِ بیش از اندازه و کم خردی اسـت و سـخن متعصّـبانه چـه در دفاع از بی‌دینی گفته شود یا رنگ دینی به خود گیرد، نزد خردمندان ارزش و اعتباری ندارد. جای تأسّف است که آقای شجاع الدین شفا به علّـت تحـوّلات سیاسـی کشـور و محرومیّت از امتیازات درباری، در مخالفت بـا اسـلام و قـرآن بـه وادی تعصّـب افتـاده است. کتاب ایشان را در واقع باید «سیاه‌نامه» خواند که با بدبینی تمام نسبت به همـهٔ ادیان و به ویژه اسلام نگاشته شده است. نویسنده در هیچ یک از ادیان الهی حتّی یـک نقطهٔ روشن و آموزش صحیح نمی‌بیند، هیچ کمالی در پیامبران بزرگ و شخصـیّت‌های برجستهٔ دینی ملاحظه نمی‌کند، به آئین‌های سه گانهٔ یهود و مسـیحیّت و اسـلام جـز دروغ‌سازی و افسانه‌سرایی سخنی را نسبت نمی‌دهد و با این روش می‌خواهـد جامعـهٔ ایرانی را به «تولّدی دیگر» فرا خواند! آیا این کار، شدنی است؟ آیا اقداماتی که بـه نیّـت «براندازی ادیان» تاکنون در دنیا صورت گرفته، به موفّقیّت انجامیده است؟ آیا دنیـا در قرن ما شاهد این رویداد نبود که تلاش‌های کمونیزم بر ضدّ دین به جایی نرسـید بلکـه به فروپاشی و انهدام خودش انجامید؟ آیا دنیا شاهد نبود کـه توده‌هـای مـردم دوبـاره، راهی کلیساها و مساجد شدند؟ آقای شفا! آنچه را که آزمون شکست خورده است چـرا باید از نو پی گرفت؟ مگر حکیمان نگفته‌اند: «مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ»؟[1]

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» تعصّب ضدّ اسلامی را به جایی رسانده است که امور روشـن تاریخی را انکار می‌کند، به عنوان نمونه دربارهٔ فرهنگ درخشان اسلامی در قرون اوّلیّه می‌نویسد: «جهان اسلامی در قرن دوّم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بـود که دانشمندان اسلام‌شناس قرن اخیـر، بـدان عنـوان خـود سـاختهٔ فرهنـگ اسـلامی داده‌اند! بی‌آنکه این شکوفایی با مذهب ارتباطی داشته باشد»![2]

معنای سخن ایشان آن است که از سدهٔ دوم تـا ششـم هجـری، آئـین اسـلام هـیچ تأثیری در پویایی فرهنگ مسلمانان نداشته است و مسلمین در بالندگی تاریخ خـود بـه هیچ‌وجه تحـت نفـوذ آموزش‌هـای اسـلامی نبوده‌انـد! آیـا ایـن ادّعـا درسـت اسـت و نشان‌دهندهٔ خصومت و تعصّب نیسـت؟ آیـا اسـلام کـه می‌گفـت: «اطلبـوا العلـمَ ولـو

۱- به قول پارسی زبانان: آزموده را آزمودن خطاست.

۲- تولّدی دیگر، ص ۴۱۶.

بالصین»[1]. «دانش را هر چند در چین باشد، بجویید» مسلمانان را به فراگیـری دانـش تشویق نمی‌کرد و روحیّهٔ علمی را در آن‌ها ندمیده بود؟

شما اگر آثاری را که در آن چند سده از مسلمانان باقی مانـده و شـکوفایی فرهنـگ ایشان را نمایش می‌دهد، بررسی کنید خواهیـد دیـد کـه آثـار مزبـور از آیـات قرآنـی و سخنان پیامبر ارجمند اسلام ﷺ سرشـار اسـت و بـه گـواهی اسـناد و مـدارک معتبـر، کسانی که در آن روزگار، سرآمد فرهنگیان اسلامی به شمار می‌رفتند اکثریّت قاطعشان دلباختهٔ اسلام و تحت تأثیر پیامبر بزرگ آن بوده‌اند خواه از مفسران شـمرده می‌شـدند (چون ابن جریر طبری[2]) یا از متکلّمان (چون جاحظ[3]) یا از فیلسوفان (چون فارابی[4]) یا از مورّخان (چون مسعودی[5]) یا از عارفان (چون جنید[6]) یا از فقیهان (چون شافعی)

۱- حدیث مشهور نبوی است که سیوطی آن را در «الجامع الصغیر فی احادیث البشـیر النـذیر» ج ۱ ص ۴۴ (چاپ قاهره) ضبط کرده است.

۲- محمد بن جریر بن کثیر بن غالب طبری، متولد سنه‌ی: ۲۲۴ هجری قمری و متوفای سال: ۳۱۰ هجری در بغداد. تفسیر و تاریخ طبری از شهرت جهانی برخوردار است. قابل یادآوری اسـت کـه امام ابن جریر طبری دارای مذهب مستقل فقهی بوده و پیروانی نیز داشـته کـه بـه مـرور زمـان مذهب فقهی او از بین رفته است. [مصحح].

۳- أبو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب الکنـانی البصـری (۱۵۹-۲۵۵ هــ) از ائمـه‌ی أدب در عصـر طلائی عباسی است، او معتزلی بوده و مؤلف کتاب الـبخلا و کتـاب البیـان و التبیـین مـی‌باشـد. [مصحح].

۴- ابو نصر محمد بن بن محمد بن طرخان بن اوزلغ فارابی، در وسیج نزدیک فـاراب در مـاوراءالنهر، به سال ۲۵۹ق/۸۷۲م به دنیا آمد، در اصطلاح فلاسفه او را معلم ثانی می‌گویند (کـه البتـه معلـم اول همان ارسطاطالیس = ارسطو است). فارابی در دمشـق، بـه سـال ۳۳۹ق/ ۹۵۰م در هشـتاد سالگی روی در نقاب خاک کشید. [مصحح].

۵- علی بن حسین مسـعودی (حـدود ۲۸۳ - ۳۴۶ هجـری / ۸۹۶ - ۹۵۷ مـیلادی) تـاریخ‌نویس و جغرافی‌دان و دانشمند و جهان‌گرد بغدادی بود. کتاب‌های مروج‌الذهب و اخبار الزمان ومن اباده الحدثان از مهمترین تألیفات او به شمار می‌روند. [مصحح].

۶- جنید بن محمد بن جنیدالخزازی القواریری، متولد سال: ۲۰۷ هجری در بغـداد و در سـال: ۲۹۷ هجری وفات نمود. لازم به ذکر است که جنید نزد ابوثور (فقیه معروف) درس خوانـده و در علـم تفسیر و فقه متبحر بوده و از خرافاتی که صوفی‌نماها به او نسبت می‌دهند هیچ اطلاعـی نداشـته است. [مصحح].

یا از لغت شناسان (چون خلیل بن احمد[1]) و ... همـین کـه بـه آثـار هـر کـدام از ایـن نخبگان بنگریم بدون تردید با مآثر اسلامی فراوانی روبرو می‌شویم.

آیا انکار این امر روشن از سوی آقای شفا کـه ادّعـای مطالعـه در فرهنـگ اسـلامی دارد، دشمنی و تعصّب وی را نشان نمی‌دهد؟ آقای شفا در راه ستیزه با دیانت، گـاهی به سخن کسانی دست می‌آویزد که اتّفاقاً دربارۀ اسلام از تمجیـد و سـتایش خـودداری ننموده‌اند و شفا این معنا را نادیده می‌گیـرد و اساسـاً بـه روی خـود نمـی‌آورد! دکتـر گوستاولوبون[2] یکـی از ایـن افـراد بـه شـمار می‌آیـد کـه جنـاب شـفا از او بـه عنـوان «صاحب‌نظری از جهان غرب»[3] یاد می‌کند و از سخنانش گواه می‌آورد. این مرد کتـاب مشهوری بنام «تمدّن عرب» به زبـان فرانسـه نگاشـته (کـه آن را بـه عربـی و فارسـی ترجمه کرده‌اند)[4] و در آنجا آئین اسلام را بسیار ستوده است و دربـارۀ پیـامبر ارجمنـد آن می‌نویسد:

«ما اگر بخواهیم ارزش اشخاص را به کردار و آثار نیکشان بسنجیم، به طـور مسـلّم محمّد بزرگترین مرد تاریخ است».[5]

شخص دیگری که آقای شفا در دین‌شناسی بدو اعتماد دارد و پیاپی سـخنان وی را شاهد می‌آورد، ولتر[6] نویسندۀ نامدار فرانسوی است که «دیکسـیونر فلسـفی» او مـورد

۱- أبو عبد الرحمن خلیل بن أحمد بن عمرو بن تمیم فراهیدی الأزدی، از ائمه‌ی علم لغـت و ادب و واضع علم عروض. خلیل بن احمد به سال: ۱۰۰ هجری در بصره به دنیـا آمـده و در سـال: ۱۷۵ هجری در همان شهر وفات نمود. سیبویه نحوی از شاگردان او بوده و کتاب‌های: العین، العروض والنقط والشکل از تألیفات این دانشمند بزرگ است. [مصحح].

۲- گوستاو لوبون از جمله خاورپژوهان (مستشرقین) بلندپایه فرانسـوی اسـت کـه بـه سـال ۱۸۴۱ میلادی چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۳۱ از دنیا رفت. وی مطالعـات گسـترده‌ای دربـاره‌ی اسلام و تمدن مسلمانان به انجام رسانده است. در آثار وی تعصبات یک جانبه و منفی نسـبت بـه اسلام و مسلمانان کمتـر بـه چشـم مـی‌خـورد، او هـم چنـین در آثـارش داسـتان کتاب‌سـوزی مسلمان‌ها در اسکندریه را به سخریه گرفته است. [مصحح].

۳- تولّدی دیگر ص ۴۶۲.

۴- عنوان ترجمه عربی کتاب: «حضارة العرب» و نام ترجمه پارسی آن: «تمدّن اسلام و عرب» است.

۵- تمدّن اسلام و عرب اثر گوستاولوبون ترجمه هاشم حسینی، ص ۱۲۹.

۶- فرانسوا ماری آروئه که بعدها نام ولتر را برخود نهاد، در سال‌های: (۱۶۹۴ - ۱۷۷۸م) می‌زیسـته است از نام‌دارترین فیلسوفان و نویسندگان فرانسوی است. [مصحح].

استفاده شفا قرار گرفته و در نقد تورات و انجیل از آن بهره می‌گیرد. هر چند ولتـر در آغاز کار نسبت به اسلام خوشبین نبود (و حتّی نمایش‌نامه‌ای بر ضدّ پیـامبر اسـلامﷺ ترتیب داد) ولی پس از پژوهش بیشتر به خطای خود پی بـرد و نوشـت: «مـن در حـقّ محمّد بسیار بد کرده‌ام».[۱]

همین ولتر است که سرانجام بدین نتیجه دست یافت که به صراحت نوشت: «دیـن محمّد دینی است معقول و جدّی و پاک و دوستدار بشریّت».[۲]

امّا آقای شفا که زادهٔ مسلمانان و فرزند محیط اسلامی است ایـن انصـاف را نشـان نمی‌دهد و متأسفانه جز اهانت به اسلام و قرآن راهی نمی‌پیماید. وی در کتاب «تولّدی دیگر» سعی می‌کند گزارش‌های تحریف شدهٔ یهودیان را به حسـاب آموزش‌هـای پـاک قرآن گذارد و آیات متعدّد قرآنی و آثار اسلامی را کـه از تحریف‌هـای اهـل کتـاب خبـر می‌دهند بکلّی نادیده می‌گیرد[۳] و شگفت آن که از همان آثار دسـت خـورده و تحریـف شده نیز اطّلاعات درستی بدست نمی‌دهد و انـواع دروغ‌هـا را دربـارهٔ تـورات و انجیـل کنونی به قلم می‌آورد! مثلاً می‌نویسد:

«در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگـر نوشـته‌های مربـوط بـدین دوران و دوران پادشاهان اسرائیل، از مقام اسـتثنائی موسـی در تـاریخ یهـود سـخن بـه میـان نمی‌آید بلکه حتّی نام ساده او را – ولو یک بار – در این نوشته‌ها نمی‌توان یافت»![۴]

و این خطای واضح و دروغ آشکاری است؛ زیرا ذکر موسی‌؛ و اوامر خداوند به او در سفر داوران و کتاب پادشاهان یهود، مکرّر آمده است (چنانکه در همین کتاب نشان خواهیم داد) و در اینجا برای نمونه یک مورد را از «کتاب دوّم پادشاهان» می‌آوریم. در باب هیجدهم از کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

«او (هوشع پادشاه اسرائیلی) بر یهوه خدای اسرائیل توکّل نمود ... و اوامری را کـه خداوند به موسی امر فرموده بود نگاه داشت».[۵]

۱- اسلام از نظر ولتر، اثر دکتر جواد جدیدی، ص ۱۲۸ به نقل از «کلّیات آثار ولتر» ج ۱، ص ۸۳.

۲- اسلام از نظر ولتر، ص ۱۲۷ به نقل از «کلیّات آثار ولتر» ج ۲۸، ص ۵۴۷.

۳- البته منظور، صرف نظر کردن آقای شفا در این مرحله است.

۴- تولّدی دیگر، صفحه ۱۵۱.

۵- تورات، کتاب دوم پادشاهان باب ۱۸ شماره ۶-۷.

امّا آقای شفا از استقراء ناقص خود این را نتیجه می‌گیرد که: موسی علیه السلام اساساً وجود تاریخی نداشته است و کاهنان یهودی افسانه او را ساخته‌اند!

به همین صورت دربارهٔ اینکه عیسی علیه السلام ادّعای مسیحیّت داشته، جناب شفا راه انکار را می‌پیماید و می‌نویسد: «به مسیح بودن عیسی که سنگ زیر بنای آئین مسیحیّت است تنها در یک مورد و آن هم در یک انجیل از انجیل‌های چهارگانه (یوحنّا، باب هفدهم، شمارهٔ ۳) اشاره شده است».[۱]

با آنکه انجیل‌های چهارگانه (متّی، لوقا، مرقس، یوحنا) بارها به مسیح بودن عیسی علیه السلام تصریح نموده‌اند (که تفصیل آن را در همین کتاب می‌خوانید) و برای نمونه در اینجا به دو مورد بسنده می‌شود. یکی آنکه در انجیل متّی آمده است که عیسی علیه السلام به شاگردان خود گفت: «استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید».[۲]

و دیگر آنکه در انجیل مرقس می‌خوانیم:

«او (عیسی) از ایشان (شاگردانش) پرسید: شما مرا که می‌دانید؟ پطرس در جواب او گفت: تو مسیح هستی».[۳]

از تورات و انجیل که بگذریم، آگاهی‌های آقای شفا از قرآن مجید و تفسیر آن، بسیار محدود و مغلوط است (که در متن کتاب به توضیح آن پرداخته‌ایم) و در اینجا برای نمونه، سه مورد را خاطر نشان می‌سازیم:

اوّل آنکه آقای شفا در فصل نخستین از کتابش از قول فریمن کلارک (و به رسم تصدیق و تأیید او) می‌نویسد: «خدای محمّد را معمولاً باید در زلزله و طوفان و آتش جستجو کرد».[۴]

هر کس یک بار قرآن کریم را بخواند، به دروغ بودن این ادّعا پی می‌برد و ملاحظه می‌کند که قرآن مجید، خدا را در همه جا حاضر و ناظر معرّفی می‌کند و آیات حکمت و قدرت او را در زمین و آسمان و خشکی و دریا نشان می‌دهد و از رحمت و آمرزش و مهربانی و رأفت و لطف و کرم و فضل وی بارها یاد می‌نماید و ۱۱۴ بار ذکر بسم الله

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۰۱.

۲- انجیل متّی، باب ۲۳، شماره ۸.

۳- انجیل مرقس، باب ۸، شماره ۳۰.

۴- تولّدی دیگر، پاورقی ص ۱۰۷.

الرحمن الرّحیم به نشانۀ رحمت بر بندگان در سوره‌های مکّی و مدنی قرآن، برای تکذیب ادّعای آقای شفا کافی است و ما در جای خود آیات فراوانی را در این باره می‌آوریم.

دوّم آنکه آقای شفا از قول لویی ماسینیون[1] (و به رسم تصدیق و تأیید او) دربارۀ قرآن می‌نویسد: «اصطلاح عشق به خداوند را که در قرآن نیامده برای نخستین بار حلاّج در بیان رابطۀ خالق و مخلوق بکار برده است»![2]

عشق به خداوند جز محبّت شدید به او چیزی نیست و در قرآن کریم به تصریح آمده است که:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِۗ﴾ [البقرة: ۱۶۵].

«کسانی که ایمان آورده‌اند، محبّت شدیدتری نسبت به خداوند دارند».

و در بیان رابطۀ خداوند و بندگان با ایمانش می‌فرماید:

﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ۵۴].

«خدا آن‌ها را دوست می‌دارد و آن‌ها (نیز) خدا را دوست دارند».

البتّه آیات محبّت الهی بیش از این‌ها است و ما در این پیشگفتار به اشاره‌ای بسنده می‌کنیم.

سوّم آنکه جناب شفا در زمینۀ خدا از دیدگاه قرآن، می‌نویسد: «برگی بی‌اجازۀ او از درختی فرو نمی‌افتد».[3]

این سخن شفا ترجمه‌ای تحریف شده از آن آیۀ قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَمَا تَسۡقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعۡلَمُهَا﴾ [الأنعام: ۵۹].

«هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر این که (خدا) آن را می‌داند».

چنانکه ملاحظه می‌شود شفا اجازۀ خداوند را به جای «دانش» او نهاده در حالی که از همۀ امور آگاه است ولی به هر کاری اجازه نمی‌دهد! از این‌رو خطاب به مشرکان می‌فرماید:

﴿ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمۡۖ أَمۡ عَلَى ٱللَّهِ تَفۡتَرُونَ﴾ [یونس: ۵۹].

۱- لویی ماسینیون (۲۵ ژوئیه ۱۸۸۳ - ۳۱اکتبر ۱۹۶۳م) شرق‌شناس فرانسوی. [مصحح].

۲- تولّدی دیگر، ص ۴۶۸.

۳- تولّدی دئیگر، ص ۵۸.

«آیا خدا به شما اجازه داده است یا برخدا دروغ می‌بندید»؟!

آری، تفسیر قرآن مجید دقّت و رعایت نکاتی را می‌طلبد که جناب شفا از آن‌ها فاصله دارد و از فنّ و تخصّص ایشان بیگانه است به همین جهت در ترجمه و تفسیر آیات قرآن به اشتباهات فراوانی در افتاده که بزودی به بحث در مورد آن‌ها خواهیم رسید. آقای شفا در مباحث تاریخی نیز خطاهای چشمگیر دارد و حتّی نام‌های اعلام تاریخی را به اشتباه و از راه تقلید محض یاد می‌کند. مثلاً مکرّر نام هابیل و قابیل را در کتاب خود می‌آورد[۱] با این که این دو نام در قرآن کریم اساساً نیامده و در تورات نیز بصورت هابیل و قائن ذکر شده است (سفر پیدایش، باب چهارم: ۲) یا مثلاً نام علاّمهٔ فقید، ابو الاعلی مودودی[۲] رهبر جماعت اسلامی پاکستان را به «ابو العلاء معدودی»[۳]! تبدیل نموده است و ... راستی چرا آقای شفا با نداشتن آگاهی‌های کافی، در برابر همهٔ ادیان و پیامبران راستین خدا به ستیزه برخاسته است؟ آیا این روش، در محکمهٔ وجدان محکوم نیست؟ و آیا ایشان از فرجام این راه پروا ندارد؟

امید است این نوشتار[۴] مایهٔ بیداری آقای شجاع الدین شفا و همفکران وی را فراهم آورد و به جای افزودن بر خشم و خصومت ایشان، بر انصاف و دقّتشان بیافزاید.

مصطفی حسینی طباطبایی
ایران، زمستان ۱۳۷۹ شمسی

۱- تولّدی دیگر، ص ۸۱-۲۵۷.

۲- مولانا سید ابوالأعلی مودودی (۱۹۰۳- ۱۹۷۹م)، اجداد او از چشت هرات بوده و به اورنگ آباد دکن (هندوستان) هجرت نموده‌اند و مولانا مودودی در همانجا تولد شده است. مولانا مودودی یکی از مؤثرترین چهره‌های اسلامی در عصر حاضر بوده است. ایشان از فکر شیخ الإسلام ابن تیمیه و محدث هند شاه ولی الله دهلوی متأثر بوده، و تألیفات ممتازی دارد، از جمله: ۱- تفسیر تفهیم القرآن، ۲- حجاب، ۳- رسائل و مسائل، ۴- الجهاد فی الإسلام، ۵- حرمت سود. [مصحح].

۳- تولّدی دیگر، ص ۴۱.

۴- برخی از مباحث کتاب تولّدی دیگر با آنچه در کتاب «بیست و سه سال» آمده همانند است و ما در کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» به تفصیل بدان‌ها پرداخته‌ایم و خوانندگان گرامی را بدان کتاب ارجاع می‌دهیم.

«سرآغاز»

نویسندهٔ کتاب «تولّدی دیگر» در سرآغاز نوشتهٔ خود چنین می‌گوید: «کتاب حاضر در آخرین سال یک سده و در آخرین سال یک هزاره نوشته شده است و با این انگیزه نوشته شده است که تا آنجا که بتواند راهنمای فکری نسل نوخاسته‌ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قرنی تازه خواهند گذاشت».[1]

چنانکه ملاحظه می‌کنید آقای شفا ادّعا دارد که آهنگ آن نموده تا نسل نو را راهنمایی کند. روشن است که در این زمینه ابتدا باید دانست کمبودهای اساسی قرن ما کدام است تا با شناخت آن‌ها، نسل جدید را آگاه سازیم و راه حل نشان دهیم، مبادا همچون ما گرفتار آن کاستی‌ها شوند. امّا آیا دنیای ما به لحاظ صنعت و تکنیک دچار نقصان شده است یا به لحاظ معنوی در جایگاه شایسته‌ای قرار ندارد و از این حیث باید بیشتر احساس کاستی کنیم؟

آقای شفا از پیشرفت ملل متمدّن داد سخن می‌دهد و از این که: «جامعهٔ انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد»[2] با اهمیّت بسیار یاد می‌کند ولی از کمبود اساسی بشر در قرن اتم که چهرهٔ قرن را در بیشتر موارد ناپسند نمایش می‌دهد، سخنی نمی‌گوید! البتّه ایشان از جنگ‌های بزرگ و کشته شدن میلیون‌ها انسان در قرن بیستم سخن به میان می‌آورد ولی از فقر معنوی و حرص و آزی که مایهٔ بروز این قبیل منازعات غیرانسانی شده بحثی ندارد و به همین دلیل به نظر من درد را به درستی نشناخته است تا نسخهٔ درمانش را بنویسد!

برخی از علمای مغرب زمین که شکوفایی تمدّن مادی، چشم آن‌ها را پر نکرده است در این باره با ژرفنگری و آگاهی بیشتری به مسئله نگاه کرده‌اند، مانند دانشمند فرانسوی لوئی برگلی که در کتاب MATÈRE ET LUMÈRE یعنی «مادّه و نور» می‌نویسد: «خطر یک تمدّن خیلی پیشرفته در خود آن تمدّن نیست بلکه اگر در آنجا

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۱.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۷.

به موازات پیشرفت‌های مادّی، ترقّی روحانی ایجاد نشود خطری پدید می‌آید کـه آن را محصول عدم تعادل باید شمرد».[۱]

امّا آیا این عدم تعادل را بنا به قول آقای شفا با انکار اصل و ریشهٔ ادیان بـزرگ بایـد جبران کنیم؟! یا برای ایجاد توازن، سزاوار است که به تقویت و اصلاح دین بپردازیم (و زوائد خرافی را از ساحت آن بزداییم)؟.

آقای شفا به دنبال بحث از شکوه تمدّن در قرن بیستم، اظهار تأسـف می‌نمایـد کـه ایران در این مسابقه عقب افتاده است و سرآغاز ایـن واپـس مانـدگی را از آن هنگـامی می‌پندارد که ایرانیان، آئـین اسـلام را پذیرفتنـد و بـه پیـروی از قـرآن کـریم اهتمـام ورزیدند! و از این‌رو به مناسبت ورود اسلام به ایران می‌نویسد: «ایران در هر دو زمینـه مادّی و معنوی بازنده بوده است یعنی آنچه را که داشته از دست داده است و آنچـه را که نداشته بدست نیاورده است»![۲]

پیش از آنکه ملاحظه کنیم از دیدگاه این نویسنده، ایران با پذیرش اسلام دچار چـه نقصان و زیانی شد؟ باید خـاطر نشـان سـازیم کـه آقـای شـفا در چنـد صـفحهٔ پـیش می‌نویسد: «از قتل عام کارتاژها[۳] تا تأسیس سنت بـارتلمی، از جنگ‌هـای صـلیبی[۴] تـا مبارزات مذهبی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، از خیمه‌های آتشی که هزاران نفر بـه جـرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخ‌های شکنجهٔ انگیزیسیون[۵] کـه اسـتخوان‌های

۱- به کتاب مذکور، فصل مربوط به «ماشین روح» نگاه کنید.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۷.

۳- کارتاژها قومی بودند سامی که از فینیقیه، از شهر"صور" یا Tyrus که اینک درخـاک لبنـان قـرار دارد به شمال آفریقا، تقریبا آنجا که اینک شهر تونس قرار دارد کوچ کرده بودند و در سال:. ۸۱۴ قبل از میلاد برای خود مملکت مستقلی بنا نهادند. [مصحح].

۴- جنگ‌های صلیبی به مجموعه جنگ‌های (نه جنگ) گفته می‌شود که از سال: ۱۰۹۵ میلادی بـه دستور مقام‌های کلیساهای اروپا به مقصد اشغال سرزمین‌های اسلامی شروع شد. نخستین کسی که پرچم جنگ را برافراشت راهبی بنام پطرس از اهالی گل (فرانسه فعلی) بود، هـم چنـین پـاپ اورین دوم از مردان در خواست می‌کند تا سپاهی علیه خلافت عثمانی تشکیل دهند و برای همه وعده‌ی غفران می‌دهد. فاتح جنگ‌های صـلیبی ابرمـرد میـدان جهـاد و شـهادت صـلاح الـدین ایوبی؛ بوده، و تاریخ این جنگ‌ها بدون نام او ناقص است. [مصحح].

۵- انگیزیسیون(Ankizision): یا (Inquisition): تفتیش عقاید. اختناق فکری. محاکمه کسـی کـه مثل من فکر نمی‌کند. به دادگاه بردن کسی که فکر می‌کند زمین کروی است و خورشید دور آن

هزاران نفر دیگر در آن‌ها خورد شد یا زبان‌هایشان از حلقه‌ها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیّت مقدّس از درون دریایی از خون سر بر افراشت. در همان سال‌ها جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه‌های اقیانوس اطلس را در بر می‌گرفت با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی نیمه برتر و بسیار پیشرفته‌تر جهان باستان بود».[1]

پس به اعتراف آقای شفا جهان اسلام (که ایران نیز سهم بسزایی از آن داشت و بسیاری از دانشمندانش از ایران برخاسته بودند) پیشرفته‌ترین حوزهٔ تمدّن را در روزگار گذشته تشکیل می‌داد بنابراین معلوم نیست چگونه و به چه دلیل اسلام را باید مسئول عقب‌افتادگی ایران شمرد؟

اینک به سخن آقای شفا باز می‌گردیم تا ببینیم ایران با پذیرفتن اسلام چه نعمتی را از دست داده است؟ آقای شفا می‌نویسد: «ایرانی که عرب در سال‌های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود»![2]

آنچه آقای شفا در اینجا نقل نموده‌اند متأسفانه نشانهٔ بی‌دقّت شگفت ایشان دربارهٔ تاریخ ایران است. قیاس حکومت متزلزل و آشفتهٔ یزدگرد سوّم که مغلوب عرب شد با دوره‌های پیشین از تاریخ ایران که این کشور در طیّ آن‌ها از صدرنشینان جهان باستان بود، قیاسی کاملاً باطل است. اگر حکومت پادشاهی ایران در روزگار اخیر ساسانی یکی از بزرگترین امپراتوری‌های جهان شمرده می‌شد پس چرا در برابر مسلمانان عرب آن همه زبونی و ناتوانی از خود نشان داد و بزودی در هم شکست؟ و چرا جامعهٔ ایرانی با تأثیرپذیری شدید از آئین مسلمانان، دین هزار سالهٔ خود را از دست داد؟

همهٔ پژوهشگران تاریخ ایران (جز آقای شفا)! دوران پادشاهی یزد گرد سوّم را یکی از فرومانده‌ترین ادوار تاریخی این سرزمین شمرده‌اند و برخی ریشهٔ فساد حکومت و

می‌چرخد. نوعی دادگاه که از قرون وسطی تشکیل می‌شد راهبان مسیحی هر که عقیده داشت خورشید دور زمین می‌چرخد را به بدترین وجه شکنجه می‌کردند. روشی که در آن عقاید کسی با عقده‌های کسی دیگر محاکمه می‌شود. همچنین محکمه‌های تفتیش عقاید هزاران مسلمان را در اندلس به طرز فجیعی به قتل رساندند. [مصحح].

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۱.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۷.

ضعف کشور را از دوران خسرو پرویز دانسته‌اند چنانکـه ایران‌شـناس نامـدار دانمـارکی پروفسور کریستن سن[1] در کتاب «ایران در زمـان ساسـانیان» مـی‌نویسـد: «تعـدّیات و جنگ‌های او (خسرو پرویز) کشور را فقیر کرد و شکست‌های سنوات اخیر جنگ ایـران و روم ضربتی هولناک بر این کشور وارد آورد».[2]

و نیز می‌نویسد علّت این که قوم عرب «در ظرف مدت قلیلـی توانسـت کـه دولتـی صاحب تأسیسات نظامی، مانند دولت ساسانی را از میان بـر دارد، اغتشـاش و فسـادی بود که بعد از خسرو پرویز در همهٔ امور ایران رخ داد؟»[3].

آری، اغتشاش و فساد در همهٔ امور کشور رخ داده بود و گرنه، [4]دولتی که به ادّعای آقای شفا از: «اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شـکوهی فرهنگـی» برخـوردار بـو چطور به سادگی به آئین و فرهنگ دیگـری روی آوردنـد؟ گویـا آقـای شـفا در مسـئلهٔ تحوّلات تاریخی به هیچ ضابطه و قاعده‌ای پایبند نیست و همهٔ انقلاب‌های اجتمـاعی را بی‌زمینه و بدون علّت می‌پندارد!

حکومتی که پادشـاهش بـه هنگـام درگیـری بـا بیگانـه، بـه همـراه بـا طباخـان و رامشگران! از مرکز کشور می‌گریزد، معلوم است که به تودهٔ مردمش که بـا مالیات‌هـای خود چنین دربار فاسدی را می‌گردانند، چه می‌گذرد؟

کریستن سن می‌نویسد: «یزد گرد با دربار و حرم‌سرای خود از پایتخـت گریخـت در حالی که هزار نفر طبّاخ و هزار تن رامشـگر، و هـزار تـن یوزبـان و هـزار تـن بازبـان و

۱- آرتور کریستن سن استاد دانشگاه/ پوهنتون کپنهاگ در ۹ ژانویـه ۱۸۷۵م ولادت یافـت و در ۳۰ مارس ۱۹۴۵م بدرود حیات گفت، او به زبان‌های عربی و فارسی تسلط داشته است. [مصحح].

۲- ایران در زمان ساسانیان، اثر کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، ص ۵۲۰.

۳- ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۳.

۴- قابل یادآوری است که فتح ایران بدسـت توانـای مجاهـدین مسـلمان بـه ایـن سـادگی‌های کـه مستشرقین و برخی نویسندگان مسلمان به پیروی از آن‌ها می‌گوینـد نبـوده اسـت، سـال‌ها ایـن جنگ‌ها ادامه داشته، بهترین یـاران پیـامبر گرامـی ﷺ در صـحنه و پشـت صـحنه آن‌را رهبـری می‌کردند. مساوات که در دین اسلام وجود دارد و حصول علـم را مخصـوص یـک طبقـه‌ی ویـژه نمی‌داند، و جانفشانی‌های صحابه‌ی کرام ش در نشر اسلام بین ایرانیان از جمله اسباب بس مؤثر در فتح این بلاد بوده است. و از جمله کاردانی، فراست و لیاقت فاروق اعظم س در فتح سرزمین فارس را نباید ساده گرفت. [مصحح].

جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند و شاهنشاه، این گروه را هنوز کم می‌دانست»![۱]

اگر تودهٔ مردم در رفاه اقتصادی و شکوه فرهنگی باشند البّته از پادشاه یا حکومتی که آن شرایط را برای ایشان فراهم آورده است از دل و جان و با ایمان و توان، دفاع می‌کنند، آن هم در برابر هجوم بیگانه به کشور و آئین خود! پس چرا دعوت یزدگرد را که به امید کمک مردم از این شهر بدان شهر می‌گریخت پاسخ ندادند و سرانجام یزدگرد در میان کشورش به دست آسیابانی کشته شد؟! به قول فردوسی:

یکی دشنه زد بر تهی گاه شاه		رها شد به زخم اندر از شاه آه
به خاک اندر آمد سر و افسرش		همان نان کشکین به پیش اندرش[۲]

آقای شفا که از «شکوه فرهنگی» سخن به میان می‌آورد مگر نمی‌داند که در ایرانِ دورهٔ ساسانی «نظام طبقاتی» حاکم بود و اجازه نمی‌داد تا تودهٔ مردم به دانش و فرهنگ روی آورند و این فاجعه حتّی در دوران انوشیروان دادگر! نیز رواج داشت چنانکه فردوسی داستان کفشگری را آورده که اموال خود را در اختیار نوشیروان نهاد تا شاید پادشاه اجازه دهد که فرزندش دانش آموزد! و انوشیروان به درخواست کفشگر اعتنایی ننموده! این اسلام بود که با ورود خود به ایران، کاست طبقاتی را شکست و به حکم: «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيْضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ»[۳] جستجوی دانش را بر هر مسلمانی لازم شمرد و در نتیجه، صدها دانشمند همچون: فارابی و ابن سینا و بیرونی و خوارزمی و عمر خیام و ... امثال این‌ها پدید آمدند که همانند یکی از ایشان در سراسر دوران ایران باستان نداشته‌ایم.

اگر آقای شفا با فرهنگ دینی ایران کهن مأنوس بود ملاحظه می‌کرد که در «بهمن یشت» بند دوّم و در «خرداد یشت» بند نهم تصریح شده که موبدان، کتاب «زند» را جز به محارم و نزدیکان خود نیاموزند و اهورا مزدا[۴] این سفارش را به زرتشت کرده

۱- رشید یاسمی، ایران در زمان ساسانیان، ص ۵۲۸.

۲- شاهنامه فردوسی، چاپ بمبئی، ج ۴ ص ۱۲۲. در «کشته شدن یزدگرد به دست خسرو آسیابان».

۳- الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر، اثر سیوطی، ج ۱، ص ۴۴.

۴- اهورامَزدا نامِ خدای یکتا در مزدیَسنا (آیین زردشتی) است. دیگرگویش‌های این واژه دینی، اهوره مزدا، هُرمُزد، هُرمَزد، هورمَزد و اَهُرمَزد و اورمزد هستند. [مصحح].

است. خوب است جناب شفا اینگونه سفارش‌ها را با فرمان به تعلیم و تربیت عمومی در قرآن قرآن و سنّت نبوی، بسنجد تا بهتر دریابد که ایران با قبول اسلام چه چیزی را از دست داد و چه را بدست آورد! آقای شفا می‌نویسد: «واقعیّت انکارناپذیر تاریخ اینست که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد»![1]

این داوری شتابزده نتیجۀ عدم تأمّل در رویدادهای تاریخی و ریشه‌های آنهاست. ماجرای دعوت ایرانیان به اسلام از روزگار پیامبر ﷺ آغاز می‌شود که در ضمن نامه‌ای به خسرو پرویز، وی را به اسلام فرا خواند و این پادشاه متکبّر، نامۀ پیامبر اسلام را پاره کرد و به نمایندۀ خود در یمن که «باذان» نامیده می‌شد، دستور داد تا پیامبر را دستگیر کند و به نزد وی روانه سازد! چون فرستادگان باذان به حضور پیامبر رسیدند و خواستند تا به همراه ایشان نزد خسرو رود پیامبر بدان‌ها فرمود: اینک بروید و فردا نزد من آیید. و همین که آمدند به ایشان خبر داد که خسرو پرویز به فرمان پسرش «شیرویه» به قتل رسید! (و مأموریت شما ملغی شد). فرستادگان باذان که با خودداری پیامبر از آمدن و خبر عجیب او روبرو شدند برای کسب دستور جدید، به یمن بازگشتند در حالی که هنوز اخبار کشته شدن پادشاه ایران بدانجا نرسیده بود. آنان خبری را که پیامبر داده بود به باذان گزارش کردند و باذان مصلحت چنان دید که چند روزی صبر کند تا پیکی از ایران برسد و درستی یا نادرستی آن خبر را دریابد. چون پیک ایران رسید و خبر کشته شدن خسرور پرویز و پادشاهی پسرش را آورد، باذان و همراهان ایرانی وی دانستند که پیامبر اسلام ﷺ جز به الهام خداوند از آن حادثه آگاه نشده بود و از این‌رو همگی به اسلام گرویدند و این نخستین گروه ایرانی بود که با میل و رغبت اسلام را پذیرا شدند چنانکه مورّخان نامدار و موثّق همچون ابن اثیر و ابن خلدون و دیگران ماجرای اعجازآمیز مزبور را گزارش نموده‌اند.[2]

این روش پیامبر اسلام بود که به حکم:

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۱.

۲- به «الکامل فی التاریخ» اثر ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۶۵-۱۴۶ (چاپ بیروت) و تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۷۹۲-۷۹۴ (چاپ بیروت) نگاه کنید.

﴿ٱدۡعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلۡحِكۡمَةِ وَٱلۡمَوۡعِظَةِ ٱلۡحَسَنَةِۖ وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾[۱] [النحل:۱۲۵].

از راه حکمت و موعظت، مردم را به اسلام فرا می‌خواند و شمشیر را بـه کـار نبـرد مگر هنگامی که قریش، یارانش را شکنجه کردند و برخی را کشتند و در شب هجـرت، آهنگ قتل ایشان نمودند و از دیارشان آواره ساختند و جنگ آغاز نمودند چنانکـه اللـه متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمًا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍۚ﴾ -

چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمان‌های خود را شکسـتند و آهنـگ بیـرون رانـدن پیامبر کردند و ایشان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

امّا درگیری مسلمانان با سپاه ایران پس از وفات پیامبر ﷺ ماجرای دیگری دارد کـه آن هم برای گسترش دین خدا است. ماجرا بطور خلاصه از این قرار اسـت کـه پـس از رحلت رسول اکرم ﷺ گروهی از قبایل عرب که در حجاز و عراق و یمن می‌زیسـتند در پیرامون پیامبر پیامبر نمایانی به نام‌های: «طليحة وسجاح ومسيلمة وأسود عنسى» گرد آمدنـد و فتنه و آشوب بپا ساختند و جنگ‌های سختی را با مسلمانان آغاز کردند و شهر مدینه را که کانون اسلام بود، به خطر افکندند و اگر دفاع جدّی یاران پیامبر ﷺ نبود آنجـا را به تصرّف در می‌آوردند. در این هنگام خالد بن ولید ﷺ از سوی خلیفه‌ی اول مأموریّت یافت تا آشوب‌گران و حامیان ایشان را بر جای خود نشاند. این گروه‌ها بصـورت قبـائلی در سواد عراق و حیره پراکنده بودند و در میان ایشان برخـی از طوائـف مسـیحی نیـز دیده می‌شدند. خالد به آهنگ آرام ساختن این فتنه‌انگیزان به سوی سواد حرکت کـرد و با برخی از قبائل مصالحه نمود و با گروهی دیگر کارش به جنـگ کشـید تـا سـواد و حیره را به تصرّف در آورد. دولت ساسانی که از زمان خسرو پرویز دشمنی بـا اسـلام را آغاز کرده بود، از قبائل آشوبگر حمایت می‌نمود و همین کار موجب شد تا سپاه اسـلام با آن دولت درگیر شود و نبردهای «ذات السلاسل وثنى وولجة والـيس وبـادقلي» در بـین النهرین با ایرانیان پیش آید. در این مرحله بود که کار نبرد گسترش یافت و بـه داخـل

۱- «(مردم را) به راه پروردگارت با حکمت و اندرز نیکو فراخوان و با ایشان به بهتـرین روش گفتگـو کن».

ایران کشیده شد و دولت ساسانی سرنگون گردید چنانکه مورّخان پر آوازه‌ای همچـون طبری و بلاذری و ابن اثیر و ابن خلدون در اسناد و آثار خود این امر را نشان داده‌اند و کسی که به تاریخ با دیدۀ تحلیلی بنگرد و از نگرش سطحی، دوری ورزد حقیقت مزبور را به روشـنی در می‌یابـد همانگونـه کـه از تـاریخ‌نویسـان معاصـر، دکتـر زرّیـن کـوب می‌نویسد: «سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمّل در قرائن بر می‌آید تنبیـه اعـراب عراق و هم پیمانان أهل ردّه بوده است لیکن ناچار منتهی به تصادم با لشـکریان ایـران شده و جنگ‌ها و فتح‌های اسلام از آن میان پدید آمده است».[1]

بنابراین در واقع خود دولت ساسانی پیشگام و آتـش افـروز و محـرّک جنـگ بـود و سبب شد که مسلمانان بر ایران بتازند و در صدد بر آیند تا سر رشتۀ فتنـه را بـر کننـد همانگونه که طبری پس از ذکر واقعۀ «ولجه» می‌نویسد:

«فانهزمت صفوف الأعاجم وولّوا... وقام خالد في الناس خطيبا يرغبهم في بلاد العجم».[2]

یعنی: «صفوف عجمیان (دشمنان اسلام) درهم شکست و روی بـه گریـز نهادنـد و خالد بن ولید در میان مردم برخاست و سخنرانی کرد و آنان را در حمله بـه شـهرهای آنان تشویق نمود».

علاوه بر این، از جنگ مسلمانان با دولت ساسانی، مردم حیره و بسیاری از ایرانیان خشنود شدند و آن را به منزلۀ «نبردی نجات‌بخش» برای تودۀ مردم شمردند. یحیی بن آدم[3] در کتاب «الخراج» آورده است که رؤسای سواد عراق پس از پیروزی مسلمین، به خلیفۀ وقت گفتند: «إنا كنا قد ظهر علينا أهل فارس فأضروا بنا وأساؤوا إلينا وأخذوا يذكرون له شيئاً من شرورهم وظلمهم حتى ذكروا النساء! ثم قالوا له: فلما جاء الله

۱- تاریخ ایران بعد از اسلام، اثر زرّین کوب، ص ۲۹۵.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۳۵۴ (چاپ مصر).

۳- ابو زکریا یحی بن آدم بن سلیمان اموی کوفی، حدود سال: ۱۳۰ هجری متولد شده و نـزد مسـعر بن کدام و سفیان ثوری درس خوانده است، امام احمد، اسحق بـن راهویـه و نسـائی از او حـدیث روایت نموده‌اند. او در اواسط ماه ربیع الأول سال: ۲۰۳ هجری وفات یافته اسـت. بـرای تفصـیل بیشتر در باره‌ی این شخصیت به سیَر أعلام النبلاء مراجعه شود. [مصحح].

بکم أعجبنا مجیئکم وفرحنا نردکم عن شيء ولم نقاتلکم حتّی أخرجتموهم عنا».[۱] یعنی: «وضع ما چنان بود که پارسیان بر ما چیره شدند و در حقّ ما آسیب و بدی روا داشتند و از بدی‌ها و ستم‌های ایشان سخن گفتند تا به جایی که از نوامیس و زنان خود یاد کردند! آنگاه به خلیفه گفتند: چون خدا شما را به دیار ما آورد از آمدنتان شادمان شدیم و نه شما را از کاری بازداشتیم و نه با شما کارزار کردیم تا آنان را از سرزمین ما بیرون راندید».

این نمونه‌ای از رفتار مأموران دولت ساسانی با مردم حیره و سواد عراق بود. پروفسور توماس آرنولد[۲] در کتاب ارزندۀ «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد: «زجر و شکنجه و تجسّس عقاید و دین در تمام مردم (ایران) یک نوع حسّ تنفّر علیه دین رسمی زرتشتی و خاندان پادشاهی که به تحمیل آن بر مردم کمک می‌نمود، بوجود آورده بود و موجب آن شد که فتح اعراب بصورت یک نوع نجات و رهایی و آزادی جلوه نماید».[۳]

این شواهد نشان می‌دهد همانگونه که گفتیم مردم ایران از حکومت ستمگرانۀ یزدگرد و اوضاع دینی آن روزگار راضی نبودند و بهمین جهت پادشاه را در برابر سپاه مسلمانان تنها گذاشتند و ارتش ایران نیز به دفاع جدّی برنخاست بدلیل آن که مورّخان گزارش نموده‌اند: چهار هزار سپاه ایرانی که آنان را «سپاه شاهنشاه» (و به اصطلاح زمان ما: گارد سلطنتی) می‌گفتند از ابو موسی فرماندۀ مسلمانان، زینهار خواستند تا به سپاه اسلام بپیوندند و در محاصرۀ شوشتر مسلمین را یاری کردند و همگی اسلام آوردند و سپس در کوفه مسکن گزیدند چنانکه بلاذری تاریخ‌نویس معروف در کتاب «فتوح البلدان» آورده است.[۴]

۱- الخراج، اثر یحیی بن آدم، ص ۵۰ مقایسه شود با: الأموال، اثر ابو عبید قاسم بن سلاّم، ص ۲۰۴ (چاپ مصر).

۲- توماس وولکر آرنولد (متولد ۱۸۶۴- وفات ۱۹۳۰) مستشرق مشهور بریطانی که در کیمبریج (لندن) درس خوانده و در علیگره (هند) به حیث باحث ایفای وظیفه نموده است. [مصحح].

۳- تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، ص ۱۴۹ (چاپ دانشگاه تهران).

۴- فتوح البلدان، اثر بلاذری (بخش مربوط به ایران)، ترجمه دکتر آذر تاش آذر نوش، ص ۳۰-۴۱.

مهمتر از همه آنکه هیچ گاه شکست نظامی موجب نشد که ایرانیـانِ باسـتان، دیـن خود را ترک کنند و آیین دیگران را بپذیرند. مگر ایـران در یـورش اسـکندر مقـدونی از یونانیان شکست نخورد؟ ولی آیا آداب و رسوم و افکار کشـور غالـب را پـذیرفت؟ حتّـی فلسفهٔ ارسطو (استاد اسکندر) مدّت‌ها پس از ظهور اسلام در ایران رواج یافت.

پس به چه دلیل ایرانیان، گروه گروه به اسلام روی آوردند و مدافعان بزرگ اسلامی در میانشان پدید آمد و خدماتی که آن‌ها به اسلام نمودند از هیچ ملتی دیده نشد؟ چـه دلیلی داشت که مفسّران بزرگ قرآن (همچون طبـری و زمخشـری و بیضـاوی و فخـر رازی و نیشابوری و ...) از ایران بر خیزند؟ چه دلیلی داشت که محدّثان بـزرگ و گـرد آورندگان جوامع حدیث نبـوی (ماننـد امـام بخـاری و ابـن ماجـهٔ قزوینـی و ابـو داود سجستانی و حاکم نیسابوری و ...) ایرانی باشند؟ چه دلیلی داشت که حتّی در ادبیات عرب، ایرانیانی چون سیبویه پارسی، ابو علی فارسی، عبدالقادر جرجانی و فیروزآبـادی و امثال ایشان پدید آیند و خدمات شایانی به زبان عربی تقدیم نمایند؟ آیا دینی کـه بـه زور شمشیر بر آن‌ها تحمیل شده بود، چنین دستاوردی را به بار آورد؟!

از همهٔ این‌ها که بگذریم، مسلمانان صدر اسلام بـا زرتشـتیان رفتـاری را در پـیش گرفته بودند که با «اهل کتاب» داشتند و این موضوع از مسلّمات تاریخ است. مورّخـان گزارش نموده‌اند که روزی خلیفهٔ دوم (عمـر فـاروق) در میـان گروهـی از بزرگـان صحابه گفت: من نمی‌دانم با مجوسیان (زرتشتیان) چه کـنم؟ عبـدالرحمن بـن عـوف برخاست و گفت: از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که فرمود: «سنوا بهم سنة أهل الكتاب» یعنی «با آنان چنان رفتار کنید که با اهل کتـاب رفتـار می‌کنیـد» خیفـه پـذیرفت و چنـان کردند[1]. از طرفی در اسـلام هـیچ گـاه اهـل کتـاب بـه پـذیرش آیـین مسـلمانی وادار نمی‌شوند به همین جهت از روزگار قـدیم، یهودیـان و مسـیحیان در میـان مسـلمانان می‌زیسـتند و کنیسـه‌ها و کلیسـاهای خـود را حفـظ می‌کردنـد و بـه گـواهی تـاریخ، زردتشتیان ایران هم اجازه داشتند تا آیین زرتشتی و آتشکده‌های خویش را نگاه دارند. چنانکه قرن‌ها آثار آن‌ها در نواحی گوناگون ایران دیده می‌شد و خود آقای شفا از قـول اصـطخری – جغرافـی‌دان نامـدار اسـلامی – نقـل می‌کنـد در کتـاب «المسـالک و الممالک» نوشته است: «اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قـرن چهـارم هجـری)

۱- به: الموطّأ، اثر امام مالک بن انس، جزء ۱، ص ۲۷۱ (چاپ قاهره) و الأموال، اثر قاسـم بـن سـلاّم، ص ۴۵ (چاپ قاهره) و الخراج، اثر قاضی ابو یوسف، ص ۱۴۰ (چاپ مصر) رجوع شود.

زرتشـتیان تشـکیل می‌دهنـد و هـیچ شـهر و دهکـده‌ای نیسـت کـه در آن آتشـگاهی نباشد».[۱]

و نیز از مسعودی – مورّخ شهیر مسـلمان – نقـل می‌نمایـد کـه در کتـاب «مـروج الذهب» آورده است: «در خراسان و نواحی دریای خـزر و طبرسـتان و دیلـم و نیـز در کرمان عدّهٔ زرتشتیان بسیار زیـاد اسـت»[۲]. و همچنـین از «تـذکرة الموضـوعات» اثـر مقدسی نقل می‌کند که گوید: «در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرم‌دینان بـه آیین خود باقی مانده‌اند»[۳] و نیز از ابـن حوقـل – جغرافـی‌دان معـروف اسـلامی – در کتاب «صورة الأرض» گزارش می‌کند که نوشته است: «در فارس، شهری و روستایی و ناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده‌ای داشته باشد و در جبل (شمال غربـی ایـران) هنـوز زرتشتیان در اکثریّت هستند».[۴]

آنچه آقای شفا آورده است گواهی می‌دهد که فاتحان عـرب پـس از گذشـت چهـار قرن از تصرّف ایران، مردم این سرزمین را به پذیرش اسلام وادار نکرده بودنـد و حتّـی آتشکده‌های ایشان را ویران ننموده بودند چنانکه قرآن مجیـد از نـابود سـاختن معابـد اهل کتاب منع کرده است و می‌فرماید:

﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗا﴾ [الحج: ۴۰].

پس این خود مردم ایران بودند که به تدریج آیـین اسـلام را پذیرفتنـد و اگـر مایـل نبودند همانند زرتشتیان پیشین، بر آیین پدرانشان استوار می‌ماندند چنانکه هم اکنون گروهی از زرتشتیان در ایران با حفظ دین خود، به آزادی زندگی می‌کنند.

پروفسور ادوارد براون در کتاب «تاریخ ادبیّات ایران» در همـین زمینـه می‌نویسـد: «چه بسا تصوّر کنند که جنگجویان اسلام، اقوام و ممالک مفتوحه را در انتخاب یکی از دو راه مخیّر می‌ساختند. اوّل قرآن، دوّم شمشیر! ولی این تصوّر صحیح نیست زیرا گبر و ترسا و یهود اجازه داشتند آئین خـود را نگـه دارنـد و فقـط مجبـور بـه دادن جزیـه

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۲.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۲.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۲.

۴- تولّدی دیگر، ص ۲۲.

(مالیات سرانه) بودند و این ترتیب کاملاً عادلانه بود؛ زیرا اتباع غیرمسلم خلفا، از شرکت در غزوات و دادن خمس و زکوة که بر امّت پیامبر فرض بود، معافیّت داشتند».[۱]

ادوارد براون در پی سخن گذشته می‌نویسد:

«مسلّم است که قسمت اعظم کسانی که تغییر مذهب دادند به طیب خاطر و به اختیار و ارادهٔ خودشان بود. پس از شکت ایران در قادسیّه فی المثل چهار هزار سرباز دیلمی (نزدیک بحر خزر) پس از مشاوره تصمیم گرفتند به میل خود اسلام آورند و به قوم عرب ملحق شوند. این عدّه در تسخیر جلولا به تازیان کمک کردند و سپس با مسلمین در کوفه سکونت اختیار کردند و اشخاص دیگر نیز گروه گروه به رضا و رغبت به اسلام گرویدند».[۲]

ما انکار نمی‌کنیم که رفتار برخی از فرماندهان دورهٔ «اموی» با مردم سرزمین‌های تازه مسلمان، شایسته نبود ولی رفتار آنان، به اسلام و تربیت شدگان قرآن ربطی نداشت. پس به بهانه‌ی عمل عده‌ای انگشت‌شمار نمی‌توان همهٔ مسلمانان را متّهم ساخت و با اسلام ستیزه نمود امّا متأسّفانه آقای شفا این دو موضوع جداگانه را از یکدیگر تفکیک نمی‌نماید و همه را مشمول یک حکم قرار می‌دهد و بر مسلمانان نخستین نیز طعن می‌زند و می‌نویسد:

«عرب‌های فاتح، خود را برتر از دیگران می‌پنداشتند و بویژه به ایرانیان مباهات می‌کردند و آن‌ها را موالی (بندگان آزاد شدهٔ) خود می‌خواندند و برای تحقیر آنان می‌گفتند که سه چیز است که نماز را باطل می‌کند: سگ و الاغ و ایرانی»![۳]

ما نمی‌دانیم این نویسنده‌ی بی‌انصاف این چرندیات را از کجا جمع‌آوری کرده است؟. سلمان فارسی پس از این که ایران به تصرّف درآمد، از سوی خلیفهٔ مسلمین به فرمانروایی مداین گماشته شد امّا آیا کسی جرأت داشت که او را با چنان اوصافی – که آقای شفا ذکر نموده است – یاد کند؟ آیا مأموران و زیردستان سلمان به خود اجازه می‌دادند که همشهریان مهترشان را بدان صورت بخوانند؟!

نویسندهٔ تولّدی دیگر گویا خبر ندارد که پیامبر بزرگ اسلام ﷺ در باز پسین حجّ خود، در حضور هزاران مسلمان از «برابری عرب و عجم» سخن گفت و چنانکه در

۱- تاریخ ادبیّات ایران، اثر ادوارد براون، ترجمه علی پاشا صالح، ج ۱، ص ۲۹۷.

۲- همان.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۱.

تاریخ یعقوبی آمده است ندا در داد: «لافضل لعربيّ على عجميّ ولا عجميّ على عربيّ إلا بتقوى الله»[۱]. یعنی: «هیچ عربی بر عجمی و هیچ عجمی بر عربی برتری ندارد جز در سایهٔ تقوای خدا».[۲]

با وجود این آیا باز هم باید گفت که اسلام در میان عرب و ایرانی تفاوت نهاده و به برتری نژاد عرب قائل شده است؟ یا مسلمانان نخستین، به چنین امتیازی عقیده داشتند؟! پس چرا شما رعایت انصاف نمی‌کنید و انحراف برخی‌ها را از تعالیم پاک اسلام، به پای دین خدا و مسلمانان پاک دین می‌گذارید؟

شما که دکتر گوستاولوبون فرانسوی را «صاحب نظری از جهان غرب»[۳] می‌خوانید، جا دارد به سخن این دانشمند صاحب نظر توجّه کنید و در داوری خویش تجدید نظر نمایید.

دکتر گوستاولوبون می‌نویسد: «پیشرفت سریع قرآن موجب شده که مورّخین دشمنِ اسلام، این پیشرفت را معلول دو چیز دانسته‌اند. یکی آزادی‌هایی که در این دین موجود است و دیگر زور شمشیر اولی باید دانست که این نسبت‌های ناروا روی پایه و اساس صحیحی نیست ... رسم عرب‌ها این بود که هر کجا را فتح می‌کردند مردم آنجا را در دین خود آزاد می‌گذارند و این که مردم مسیحی از دین خود دست بر می‌داشتند و به دین اسلام می‌گرویدند و زبان عربی را بر زبان مادری خود ترجیح می‌دادند، بدان سبب بود که عدل و دادی را که از آن عرب‌های فاتح می‌دیدند، مانندش را از زمامداران پیشین خود ندیده بودند. تاریخ این مطلب را ثابت کرده که ادیان به زور شمشیر پیشرفت نکرده‌اند».[۴]

اگر فاتحان ایران، مردم این سرزمین را همچون حیواناتی که شما نام بردید! می‌خواندند، آیا کسی از این مردم آیین خود را رها می‌کرد و به اسلام می‌گرایید؟ مالَكُم کیف تحکمون؟! چرا نمی‌خواهید این مسئلهٔ روشن را دریابید؟!

۱- تاریخ الیعقوبی، اثر احمد بن أبی یعقوب، ص ۱۱۰، چاپ بیروت. مقایسه شود با ترجمه آن به قلم دکتر محمّد ابراهیم آیتی، ج ۱، ص ۵۰۴.

۲- این حدیث را امام أحمد در مسند خود (۵ / ۴۱۱) روایت نموده، و قابل یادآوری است که حدیث پیامبر گرامی اسلام از تاریخ یعقوبی ثابت نمی‌شود. [مصحح].

۳- تولّدی دیگر، ص ۴۶۲.

۴- تمدّن اسلام و عرب، اثر گوستاولوبون، ترجمه هاشم حسینی، ص ۱۴۴-۱۴۵.

شما بر پژوهشگران و محقّقان ایرانی مانند دکتر زرّین‌کوب طعنه می‌زنید که چرا نوشته است: «نشر اسلام در کشورهای فتح شده به زور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گوناگون اجتماعی بود. روایتی که کتابخانهٔ مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد».[۱]

دستاویز شما در سرزنش و اتّهام به زرّین کوب این است که نوشته‌اید وی: «در کتابی به نام کارنامهٔ اسلام که در آستانهٔ انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت با تغییر جهتی صد و هشتاد درجه‌ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود»[۲] حرکت نموده است!

امّا اوّلاً آیا خود شما، به تغییر جهت «صددرصد معکوس» مبتلا نشده‌اید؟! مگر نه اینکه در کتاب پیشین خودتان که با عنوان «ایران در چهار راه سرنوشت» انتشار یافت یک مسلمان معتقد جلوه نموده‌اید و نوشته‌اید: «اسلام راستین همانند هر آیین آسمانی دیگر، همانند هر حقیقتی که از خداوند لایزال سرچشمه می‌گیرد، مظهر معنویّت و تجلّی آزادگی و پیام‌آور محبّت است».[۳]

پس چرا در کتاب تازهٔ «تولّدی دیگر» همهٔ ادیان آسمانی و از جمله اسلام را به باد انتقاد گرفته‌اید و همگی را از ریشه انکار می‌نمایید؟ آیا این کار تغییر جهت صد و هشتاد درجه‌ای به شمار نمی‌آید؟!

جای شگفتی است که شما اجازهٔ تجدیدنظر به خودتان را می‌دهید ولی این اجازه را از دیگران سلب می‌کنید! آیا داشتن چنین سلیقه‌ای نشانهٔ خودخواهی بیش از اندازه نیست؟

ثانیاً شما چنین نشان داده‌اید که دکتر زرّین کوب بخاطر «انقلاب ولایت فقیه» دربارهٔ انتشار اسلام، چنان سخنی را گفته است و به رعایت این انقلاب، روایت نابودی کتابخانهٔ مدائن را انکار نموده است! امّا آیا هیچ چشم باز کرده‌اید که تاریخ چاپ اوّل کتاب «کارنامهٔ اسلام» را ببینید و از داوری عجولانه و مغرضانهٔ خود شرمنده شوید؟ آقای شفا! چاپ اوّل کتاب مذکور در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی بوسیلهٔ «شرکت سهامی انتشار» انجام پذیرفته است در حالی که حرکت مردم ایران بر ضدّ حکومت پهلوی، سال‌ها بعد از این تاریخ رخ داد و مثلاً «حادثهٔ میدان شهداء» که در دوران قدرت پهلوی پیش آمد، در هفده شهریور ۱۳۵۷ به وقوع پیوست. بنابراین، دکتر زرّین

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۹ به نقل از «کارنامه اسلام» اثر دکتر زرّین کوب.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۹.

۳- ایران در چهار راه سرنوشت، اثر شجاع الدین شفا، ص ۱۳.

کوب هنگامی دست به تألیف «کارنامهٔ اسلام» زد که ارباب خودخواه و مستبدّ جنابعالی بر اریکهٔ قدرت نشسته بود و آن جناب هم با خیال آسوده، معاونت فرهنگی دربار وی را به عهده داشتید!

اگر دکتر زرّین کوب پس از سال‌ها پژوهش، بدین نتیجه دست یافته است که آتش زدن کتابخانهٔ مدائن از سوی فاتحان عرب، مدرک تاریخی ندارد، چه جای ملامت بر اوست؟ با آنکه هیچ یک از مورّخان قدیم چون: طبری و بلاذری و یعقوبی و مسعودی و امثال ایشان ضمن بحث از فتح ایران، ابداً سخنی در این باره نیاورده‌اند و این ادّعا که چند قرن بعد، از سوی کسانی به میان آمده، فاقد سند متّصل تاریخی است و علم تاریخ نیز دانشی نیست که پس از چند قرن از وقوع حادثه‌ای، به کسی الهام شود! بلکه هر کس با فاصلهٔ زمانی به گزارش حوادث گذشته بپردازد ناگزیر باید به مدارک پیشین استناد کند و گرنه، سخن او اعتبار تاریخی ندارد. کسانی که ادّعای مزبور را به میان آورده‌اند، هیچ گواهی از تواریخ سلف ارائه نداده‌اند. آقای شفا نیز در این باره به حدس و قرینه تراشی! توسّل جسته است و می‌نویسد: «در آیین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ می‌گوید آشنایی به خط و کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد می‌توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همهٔ قرائن پیدا است که در حملهٔ عرب بسیاری از کتاب‌های ایرانیان از میان رفته است».[1]

با توجّه به آنکه کتب دینی زرتشتیان مانند: گاته‌ها و یشت‌ها و خرده اوستا و وندیدادو دینکرد و ارداویرافنامه و امثال این‌ها از روزگار کهن بجای مانده است، ما از آقای شفا می‌پرسیم: چطور شد که به قول شما اعراب متعصّب، کتاب‌های دینی ایرانیان را باقی گذاشتند ولی کتاب‌های غیر دینی آنان را از میان بردند؟! چرا از دانشمندانی که کتب نابود شده را نگاشتند لااقل نامی هم باقی نمانده است؟ چرا مورّخان ملل دیگر مانند گزنفون و هردوت و امثال ایشان اسامی دانشمندان ایرانی و تألیفات آن‌ها را نیاورده‌اند؟ آیا با حدس و گمان می‌توان حوادث تاریخی ساخت؟

ما برعکس آقای شفا عقیده داریم که چون اسلام با فرمان:

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۹.

﴿ٱقۡرَأۡ وَرَبُّكَ ٱلۡأَكۡرَمُ ٣ ٱلَّذِي عَلَّمَ بِٱلۡقَلَمِ ٤ عَلَّمَ ٱلۡإِنسَٰنَ مَا لَمۡ يَعۡلَمۡ ٥ كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ ٦﴾[۱] [العلق: ۳- ۶].

آغاز شد و خدای محمّد ﷺ به مصداق:

﴿نٓۚ وَٱلۡقَلَمِ وَمَا يَسۡطُرُونَ ١﴾ [القلم: ۱].

به قلم و نگارش سوگند یاد فرمود؛ از این‌رو رغبت و میل به کتابت را در میان مسلمانان برانگیخت به ویژه که پیامبر اسلام ﷺ مسلمین را به فراگیری خواندن و نوشتن تشویق می‌نمود چنانکه پس از جنگ «بدر» مقرّر فرمود اسیرانی که با کتابت آشنایی داشتند هر یک ده کودک مسلمان را نوشتن آموزد تا آزاد شود[۲]. و در خلال سخنان خود می‌گفت: «قيدوا العلم بالكتابة»[۳] یعنی: دانش را بوسیلۀ نگارش در بند کنید (تا از میان نرود)» از این‌رو دستور می‌داد تا قرآن کریم را کاتبان بنویسند و نامه‌های فراوانی به املاء وی نگاشتند تا بسوی پادشاهان و رؤسای قبائل و دیگران فرستاده شود (چنانکه مجموعۀ آن‌ها را در کتاب: «جمهرة رسائل العرب» گردآوری احمد زکی صفوت و نیز در کتاب: «مجموعة الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة» گردآوری دکتر محمّد حمید الله[۴] می‌توان دید).

بنابراین دلیل نداشت که مسلمانان اوّلیّه دشمن کتابت و نگارش باشند و بر هر اثر کتبی که دست یافتند، آن را طعمه آتش کنند! مگر نه این که پیامبر گرامی اسلام ﷺ

۱- «بخوان و خدای تو کریم‌تر از همه است. همان کسی که بوسیله قلم آموزش داد».

۲- به: السّيرة الحلبيّة، اثر برهان الدین حلبی، ج ۲، ص ۴۵۱ (چاپ مصر) رجوع کنید. عبارت سیره چنین است: «ومن لم يكن معه فداء وهو يحسن الكتابة دفع إليه عشرة غلمان من غلمان المدينة يعلّمهم الكتابة فإذا تعلّموا كان ذالک فداؤه».

۳- به: المستدرک علی الصحیحین، تألیف حاکم نیشابوری، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۵-۱۰۶ (چاپ حیدرآباد) نگاه کنید.

۴- محمد حمید الله در ۱۶ محرم سال ۱۳۲۶هـ موافق با ۱۹۰۸م در شهر حیدر آباد (هند) متولد شد، از جمله آثار ارزشمندی که به جامعه‌ی اسلامی تقدیم نمود ترجمه‌ی قرآن کریم به زبان فرانسوی و هم چنین تألیف کتابی قیّم در سیره‌ی پیامبر گرامی به این زبان می‌باشد. او در ۱۳ شوال سال ۱۴۲۳هـ موافق ۱۷ دیسمبر ۲۰۰۲م در امریکا درگذشت. [مصحح].

عموم مسلمین را به جستجوی دانش – هر چند در چین باشد – فرمان داده بود و می‌گفت: «اطلبوا العلم ولو بالصّین فإنّ طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم»[1] دانش را – هر چند در چین باشد – بجویید که جستجوی دانش بر هر مسلمانی واجب است».

آقای شفا علاوه بر دکتر زرّین کوب، تیغ حمله را بسوی «دکتر علی شریعتی» نیز متوجّه ساخته و به دستاویز آنکه ابن خلدون (مورّخ نامدار اسلامی) نوشته است: پیش از غلبهٔ عرب بر پارسیان، دولت ایران سرزمین‌های پهناوری را با جمعیّت بسیار در اختیار داشت ولی پس از فتح، جمع آنان چنان رو به کاستی نهاد «کأن لم یکونوا» (گویی که در میان نبودند)»! می‌نویسد با وجود این: «فریضه‌پرداز ایرانی در سال‌های پایانی قرن بیستم ادّعا می‌کند که ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت ... (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)».[2]

متأسفانه آقای شفای از آوردن دنبالهٔ سخن ابن خلدون خودداری ورزیده است که می‌نویسد: «ولا تحسبن أن ذلک لظلم نزل بهم أو عدوان شملهم، فملکة الإسلام في العدل ما علمت وإنما هي طبیعة في الإنسان إذا غلب علی أمره».[3] یعنی: البته گمان مکن که این رویداد به علّت ستمی است که بر ایشان (فارسیان) رفته یا در اثر تجاوزی است که شامل حالشان شده زیرا فرمانروایی اسلام در اجرای عدالت چنان است که می‌دانی، بلکه این کاهش لازمهٔ طبیعت انسانی است به هنگامی که در کار خود مغلوب شود».

آری ایران پس از فتح اسلامی، جزئی از سرزمین مسلمانان به شمار آمد و جمعیّتش در جمع مسلمانان ادغام و پراکنده شد ولی پویایی مردم این سرزمین در فراهم آوردن دانش و حکمت صد چندان فزونی یافت و دانشمندان بسیاری از میان ایشان برخاستند که پیش از آن همانندشان دیده نشده بود چنانکه خود ابن خلدون در این باره می‌نویسد «أن حملة العلم في الملّة الإسلامیة أکثرهم العجم»[4]. یعنی: «بیشتر حاملان دانش در اسلام ایرانیان بودند» و سپس به حدیث نبوی ﷺ اشاره می‌کند که رسول

۱- به: الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر، تألیف سیوطی، ج ۱، ص ۴۴ (چاپ قاهره) نگاه کنید.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۸.

۳- مقدّمهٔ ابن خلدون، ص ۱۴۸ (چاپ بغداد).

۴- مقدّمهٔ ابن خلدون، ص ۵۴۴.

اکرم ﷺ فرمود: «لو تعلّق العلم بأكناف السماء لناله قوم من أهل فارس».[1] یعنی: «اگر دانش به کرانه‌های آسمان وابسته باشد، گروهی از پارسیان بدان دست یابند».

آقای شفا که در پی آن است تا به هر صورت ادّعای خود را به کرسی نشاند که ایرانیان، آئین اسلام را نپذیرفتند!! آخرین تیر خویش را در ترکش نهاده است و می‌نویسد: «در چنین شرایطی تنها راه مبارزه‌ای که برای ایرانیان باقی مانده بود، این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملّی خویش در آورند و این درست همان کاری بود که کردند»! امّا چگونه؟ جناب شفا می‌نویسد: «ایرانیان با نوآوری‌هایی چون تشیّع و عرفان، خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت ولی محتوای آن با آنچه احتمالاً پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت»![2]

دراینجا آقای شجاع الدین شفا با شجاعتی تمام! مشت خود را باز نمود و از ناآگاهی خویش نسبت به تاریخ تشیع پرده برداشته است! آیا ایشان نمی‌داند که مذهب تشیّع در روزگار صفویّه (یعنی حدود ۹ قرن پس از ورود اسلام به ایران) در این کشور رواج و رسمیّت یافت؟ آیا ایشان خبر ندارد که پیش از آن بیشتر ایرانیان مذهب تسنّن داشتند و اغلب علمای قدیم فارسی مانند ابن ماجه و نسایی و ابو حنیفه و طبری و جوینی و زمخشری و غزالی و فخر رازی و ... بر همان مذهبی بودند که فاتحان عرب آوردند؟! آیا آقای شفا با ادّعای مطالعات وسیع! در تاریخ ادیان وایران، هنوز اطّلاع ندارد که عرفان، ویژهٔ مذهب شیعه نیست و از نوآوری‌های این فرقه شمرده نمی‌شود بلکه در بین اهل سنت نیز وجود دارد؟

به عقیدهٔ من جناب شفا از این قبیل امور چندان دور و بی‌اطّلاع نیست ولی چه باید کرد که به قول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد!

باید دید که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» از ادّعای خود در «تحمیل اسلام بر مردم ایران» چه پیامدی را در نظر دارد؟

وی می‌نویسد: «تاریخ اسلامی ایران، تاریخ مبارزه‌ای پیگیر برای دفاع سر سختانه از این اصالت ملّی در همهٔ زمینه‌های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است و

۱- مقدّمهٔ ابن خلدون، ص ۵۴۴.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۳.

در این زمینه، ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیهٔ اعضای جهان مسلمان جدا کـرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امـروزی بچّـهٔ شـرور دنیـای اسـلام بـاقی مانـده است»![1]

آیا این ادّعا صحیح است و تاریخ آن را تصدیق می‌کند؟ آیا صدها دانشمند ایرانی کـه به تفسیر قرآن کریم و گزارش سیرت پیـامبر ﷺ و گـردآوری حـدیث و نگـارش تـاریخ اسلام و تألیف کتب فقهی دست زده‌اند، با فرهنگ اسلام سرسختانه مبارزه می‌نمودنـد و اعضای سرکش جهان اسلام بودند؟!

مشکل آقای شفا این است که نمی‌تواند مخالفت ایرانیان را در برخـی از برهـه‌ها، از ایمان و احترام آن‌ها به آئین اسلام جداکند. ایرانیان حتّی در آن زمان که پیرامون ابـو مسلم خراسانی گرد آمده بودند تا حکومت بنی امیّه را سرنگون کننـد، هرگـز کسـی از زرتشتیان را بر نگزیدند تـا وی را بـه پادشـاهی رسـانند بلکـه در آن روزگـار بـه سـود عبّاسیان با اموی‌ها می‌جنگیدند!

شگفتا که آقای شفا این امر روشن تاریخی را در نیافته است و در اثبات ادّعای خود می‌نویسد: «نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آن را در هم شکست، ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود»![2]

این درست است، ولی مگر نه آن که ابو مسلم در زاب با لشکر مروان امـوی جنگیـد تا آل عبّاس زمام خلافت را در دست گیرند؟ پس جنگ ایرانیـان بـا مـذهب و فرهنـگ اسلام نبود بلکه با مروان آخرین خلیفه‌ی اموی بود تا حکومت به نفع بنی عبـاس رقـم بخورد. آقای شفا گویی خبر ندارد که خود عرب‌ها یک بار به رهبری سلیمان بن صـرد خزاعی و بار دیگر به امامت زید بن علی‌؈ به قیـام بـر ضـدّ بنـی امیّـه برخاسـتند و سال‌ها پیش از ابو مسلم خراسانی، روی مخالفت با امویان نشان دادند ولی هیچ گاه بـا مذهب و فرهنگ اسلام سر ناسازگاری نداشتند. آیا ایشان می‌توانند نهضت اسلامی امام حسین؈ یا قیام مذهبی توّابین یا حرکت زیدیان پر ایمان را جریان‌های ضد اسـلامی به شمارد؟!

اگر ایرانیان قرن‌ها پس از فتح ایران، با جهان اسلام به مخالفت مذهبی بر خاسـتند آن هم بر سر مسئله‌ای سیاسی بود یعنی امامت و حکومت، نه بر سر اصل اسلام! کـدام

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۳.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۵.

شیعهٔ ایرانی به مسلمانان جهان اعتراض دارد که چـرا نبـوّت پیـامبر گرامـی اسـلام را پذیرفته‌اید؟!

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» برای به کرسی نشاندن ادّعای خود، حفـظ زبـان پارسـی را نوعی سرکشی در برابر اسلام می‌شمارد! و می‌نویسد:

«در قلمرو فرهنگـی، رویـارویی ایـران آریـایی بـا فرهنـگ مهـاجم سـامی حتّـی از رویارویی‌های سیاسی آن هم شدیدتر و پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملّی خود طرد کرد، ایران بود»![1]

براستی چه اندازه باید خوی تعصّب بر یک نویسنده حاکم باشد تا بتواند این سخنان را به قلم آورد؟! آیا آقای شفا نمی‌داند که ایرانیان در طول تاریخ، بزرگتـرین خـدمات را به زبان و ادبیّات عرب ارائه داده‌اند و در تکامل نحو عربی و علـوم بلاغـی کوشـش‌های چشمگیر کرده‌اند؟ آیا جناب شفا از شاهکار سیبویه پارسی در نحو عربی – کـه الکتـاب نامیده شده است – هیچ خبر دارد؟ آیـا بـا کتـاب ارزنـدهٔ «یتیمـة الـدّهر» اثـر «ثعـالبی نیشابوری» آشنا است؟ آیا «المفصّل» اثـر زمخشـری یـا «أسـاس البلاغـة» او را دیـده است؟ آیا با کتاب «أسرار البلاغه» اثر نفیس «عبـدالقاهر جرجـانی» (گرگـانی) در فـنّ بلاغت آشنایی دارد و از «دلائل الإعجاز» و «أعجاز القرآن» وی آگاه اسـت؟ آیـا از آثـار سیرافی شیرازی و ابو علی فارسی و نجم الأئمّهٔ استرآبادی و سکّاکی خوارزمی و قطـب الدین شیرازی و ده‌ها دانشمند ایرانی دیگر که در زبان و ادب عربی آثار پر بـاری پدیـد آورده‌اند، خبری بدو رسیده است؟ اگـر اساسـاً در ایـن وادی وارد نشـده چگونـه ادّعـا می‌نماید که ایرانیان، زبان عربی را طرد کردند؟! و چنانچه از این آثار ناآگاه نیست، چرا بر چهرهٔ حقیقت پرده می‌افکند؟!

به قول شاعر عرب:

فـإن كنـت لا تـدري فهـذا مصـيبة وإن كنـت تـدري فالمصـيبة أعظـم!

گر نمی‌دانی‌ومی‌گویی‌خطا،این‌ماتم‌است ورکه‌می‌دانی‌ومی‌گویی،مصیبت‌اعظم‌است![2]

اگر ایرانیان می‌خواستند زبان عربی را طرد کنند، از ورود صـدها واژهٔ عربـی کـه در زبانشان نفوذ کرده است جلوگیری می‌نمودند امّا نه تنهـا بـدین کـار نپرداختنـد بلکـه

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۵.

۲- ترجمه بیت از نویسنده این کتاب است.

شاعران و سخن پردازان بزرگ فارسی‌زبان چون: سعدی و حافظ و مولوی و بیهقی و دیگران، در میان اشعار و سخنان خود، متعمّداً بیت‌هایی را به زبان عربی جای می‌دادند تا سروده‌ها و گفته‌های خود را بدان‌ها بیارایند. آیا این است معنای طرد زبان عربی؟! آقای شفا بحث زبان‌ها را رها نموده می‌نویسد: «شمشیر زنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیز تازه‌ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد ... اهورا مزدا تبدیل به اله شده بود و فرشته‌ها نام ملائکه و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز جای خود را به محمد داده بود».[1]

ظاهراً ایشان توقّع داشته‌اند که اسلام چیز کاملاً تازه‌ای آورده باشد یعنی حتی در مسائل بنیادی با آئین زرتشت بیگانگی نشان دهد! در حالی که قرآن می‌گوید اساس کار پیامبران راستین یک چیز بوده است. همه، به توحید خداوند و پرستش او دعوت می‌نمودند[2]. پیامبر اسلام ﷺ برای اصلاح ادیان و اتمام مکارم اخلاق بر انگیخته شده است[3] نه برای آوردن پیامی که از بنیاد با دعوت پیامبران گذشته ناسازگار باشد!

اگر شما آئین زرتشت را می‌ستایید یا آن را یک پیام خدایی می‌شمارید، نباید انتظار داشته باشید که اسلام با اساس آن در افتد بلکه باید اصلاح آئین مزبور و تکمیل آن را در اسلام جستجو کنید. در زرتشتیگری پیام اصلی یعنی توحید به خطر افتاده بود و اهریمن همچون رقیبی مستقل با اهورا مزدا مبارزه می‌نمود. در کتاب «وندیداد» که بخشی از اوستای زرتشت شمرده می‌شود، آمده است:

«من اهورا مزدا دوّمین کشور با نزهت که آفریدم دشتی است که اقوام سغد در آن سکونت دارند. اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن، آفت ملخ پدید آورد ...»![4]

«چهارمین کشور با نزهت که من اهورا مزدا آفریدم بلخ زیبا با پرچم افراشته است. اهریمن پر مرگ بر ضدّ آن، مورچه و سوراخ مورچه پدید آورد»![5]

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۷.

۲- به آیه ۱۳ از سوره شوری بنگرید.

۳- چنانکه فرمود: «بعثت لأتمم مکارم الأخلاق» (الشفا، اثر قاضی عیاض اندلسی، ج ۱، ص ۹۶)» یعنی: «برانگیخته شده‌ام تا فضائل اخلاق را به نهایت رسانم».

۴- وندیداد اوستا، ترجمه دکتر موسی جوان، ص ۵۹.

۵- وندیداد اوستا، ص ۶۱.

و به همین ترتیب، نزاع اهورا مزدا را در آفرینش با اهریمن در سرزمین‌های گوناگون نشان می‌دهد و خداوند هستی را به ناتوانی در برابر اهریمن محکوم می‌کند! آیا چنین آموزه‌هایی با توحید که بنیاد دعوت انبیاء بر آن استوار است، ناسازگاری ندارد؟ آیا اسلام اصلاحگر این پندارهای شرک‌آمیز نبوده و نیست؟

آئین زرتشت که گفته‌اند در اصل، آئین یگانه‌پرستی بوده است در روزگار ساسانیان به خورشید پرستی و آتش پرستی تبدیل شده بود، پروفسور کریستن سن در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» سوگند یزدگرد دوّم را چنین گزارش می‌نماید: «قسم به آفتاب، خدای بزرگ، که از پرتو خویش جهان را منوّر و از حرارت خود جمیع کائنات را گرم کرده است»![1]

کریستن سن که پس از سی سال مطالعه و پژوهش در تاریخ ایران کتاب خود را به رشتهٔ نگارش در آورده است می‌نویسد: «شریعت زردشتی که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان این عهد بکلّی میان تهی و بی‌مغز شده بود».[2]

پرستش ایزدان و فرشتگان (چنانکه در یشت‌های[3] اوستا آمده)، تقدیس غلوآمیز آتش[4]، آمیخته شدن آئین زرتشتی با اندیشه‌ها و اساطیر زروانی[5]، قوانین دست و پاگیر دینی (چون احکام زنان حایض که بنابر وندیداد اوستا باید در اتاقی جداگانه از همسران خود بسر برند و به تنهایی غذا خورند و با ادرار گاو غسل کنند)[6]!، تقسیم

۱- ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۶۴.

۲- ایران در زمان ساسانیان، ص ۴۵۸

۳- یشت‌ها = سرودهای نیایشی اوستا. [مصحح].

۴- تو را ای آذر مقدّس و پسر اهورا مزدا و سرور راستی ما، می‌ستاییم! (یسنا ۲۵، بند ۷).

۵- کیش زروانی یکی از باستانی‌ترین ادیان ایرانیان بوده است که پس از گذشت هزاران سال دوباره در زمان ساسانیان پایه گرفت و رواج بسزائی یافت. پیروان این کیش، زروان اکرانه را خدای بزرگ و خالق اهورامزدا و اهریمن می‌دانند. در اوستا چندبار نام زروان در ردیف دیگر ایزدان آمده و از آن به عنوان فرشته زمان بی‌کران یاد شده است. در اغلب نوشته‌ها، زروان با صفات اکرانه (Akarana)به معنی بی‌کران آمده که در میتو خرد پازند به "زروان درنگ خدای" و در رساله‌ی پارسی علمای اسلام به "زمان درنگ خدای" تعبیر شده است. برگرفته از سایت انترنیتی: پایگاه تاریخ و فرهنگ ایران. [مصحح].

۶- برای دیدن این مقرّرات عجیب، به فصل شانزدهم وندیداد، ص ۲۳۸-۲۴۱ نگاه کنید.

مردم به طبقات گوناگون و محروم ساختن طبقات پائین از آموختن دانش (چنانکـه در بهمن یشت بند دوّم خرداد یشت بند نهم می‌خوانیم) و ... آئین زرتشـت را دگرگـون و تباه ساخته بود.

اسلام برای ایرانیان، توحیـد نـاب را بـه ارمغـان آورد و چهره‌هـای مختلـف شـرک از بت‌پرستی و خورشید پرستی و آتش پرستی و فرشـته پرسـتی و مـرده پرسـتی و انسـان پرستی تا هوی پرستی را محکوم ساخت که همگی مایهٔ خواری و پستی شخصیّت آدمـی و گرفتاری او در بند موهومات است. کاسـت طبقـاتی را شکسـت و همـه را یکسـان بـه کسب دانش فراخواند. قوانین سهل و سادهٔ خود را جانشین احکام دشوار زرتشتی نمـود و دین ایرانی را به تکامل برد. بی‌دلیل نبود که ایرانیان هوشمند، آئـین کهنسـال خـود را رها ساختند و به دیانت اسلام گرویدند و به آموزش‌های توحیدی آن دل بستند.

آقای شفا در پایـان فصـل «سـرآغاز» کتـابش از مسـئولیّت خـاص»[1] خـود سـخن می‌گوید و وعـده می‌دهـد کـه در برگ‌هـای آینـده، مـا را رهـین اطلاعـاتی کنـد کـه: «بخصوص در راستای مذهبی از مدّت‌ها پیش در جهان مترقّی شناخته شده ولی غالب آن‌ها همچنان برای دنیای اسلامی، من جمله ایران مسلمان ناشناخته مانده است»![2]

البته خوانندگان محترم نمونه‌هایی از اطّلاعات نوین ایشان را دربارهٔ ایـران و اسـلام ضمن همین فصل ملاحظه کردند،

بـــاش تـــا صـــبح دولـــتش بدمـــد   کـــین هنـــوز از نتـــایج ســـحر اســـت!

۱- تولّدی دیگر، ص ۴۹.

۲- تولّدی دیگر، ص ۵۱.

«خدا در آئین‌های توحیدی»

آقای شفا در دوّمین بخش از کتاب خود، به بحث از اوصاف خداوند در تورات و انجیل و قرآن می‌پردازد ولی در آستانۀ این بحث، از دو نظر به مسلمانان اعتراض می‌کند! یکی آنکه می‌گوید چرا آنان با تأثیرپذیری از قرآن مجید، تورات و انجیل را دو کتاب الهی می‌شمارند که بر موسی عليه السلام و عیسی عليه السلام نازل شده‌اند با آنکه این دو کتاب، صورت «دریافت مستقیم از خدا» را ندارند و به قول ایشان: «در تاریخ مذاهب جهان، تنها شخص دیگری به غیر از محمّد که مدّعی دریافت کتابی از جانب خداوند شده، جوزف اسمیت بنیانگذار فرقۀ مذهبی مورمون در آمریکا است»![1]

دیگر آنکه اعتراض می‌نماید چرا مسلمانان تورات و انجیل را کتاب مستقلّی می‌پندارند در حالی که این دو کتاب در مجموعه‌ای بنام «کتاب مقدّس» گرد آمده‌اند و در این باره نیز می‌نویسد: «آنچه امروز در جهان مسیحیّت بنام کتاب مقدّس (Bible) عرضه می‌شود، مجموعه‌ای از دو بخش عهد عتیق و عهد جدید است که تورات قسمتی از بخش اوّل و انجیل قسمتی از بخش دوّم آن است».[2]

در مورد نخستین ایراد آقای شفا، باید گفت کسی به چنین اشکالی دست می‌آویزد که حتی یک بار تورات و انجیل را به دقّت نخوانده باشد، چرا که در تورات، بارها و بارها سخنانی به شکل «خطاب مستقیم از سوی خداوند به موسی» آمده است مانند آنکه در «سفر تثنیه» می‌خوانیم:

«پس یهوه خدای خود را دوست بدار و ودیعت و فرائض و احکام و اوامر او را در همه وقت نگاه‌دار».[3]

و نیز تورات بارها رابطۀ مستقیم کلامی میان خداوند و موسی را بدین صورت نشان می‌دهد که می‌گوید: «خداوند موسی را خطاب کرده گفت: تمامی جماعت بنی

۱- تولّدی دیگر، ص ۵۵.

۲- تولّدی دیگر، ص ۵۶.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب یازدهم، شماره: ۱.

اسرائیل را خطاب کرده به ایشان بگو: مقدّس باشید زیرا که من خدای شما، قدوس هستم».[۱]

آری، تورات اصیل را باید در خلال همین خطاب‌ها جستجو کرد، نه در افسانه‌ها و اساطیری که یهود بدان بسته‌اند! و در این باره بزودی توضیحی خواهیم آورد.

در انجیل نیز اندرزها و مواعظ فراوانی از زبان عیسی‌ﷺ آمده امّا در خلال آن‌ها تصریح شده است که: «تعلیم من از من نیست بلکه از فرستندهٔ من»![۲]

باز از قول عیسی‌ﷺ می‌خوانیم که فرمود: «آن که مرا فرستاده حقّ است و من آنچه از او شنیده‌ام به جهان می‌گویم».[۳]

انجیل حقیقی را نیز در ضمن همین مواعظ باید یافت نه در آنچه انجیل نویسان! از خود گفته‌اند که اظهار نظر و رأی شخصی آنان به شمار می‌آید. بدین اعتبار است که ما مسلمانان، تورات و انجیل را از جمله کتاب‌های وحیانی و الهی می‌شماریم که یهودیان و مسیحیان در آن‌ها تغییراتی بوجود آورده‌اند.

امّا ایراد دوّم آقای شفا از آنجا ناشی می‌شود که گویا وی خبر ندارد اساساً از «کتاب مقدس» و «عهد قدیم و جدید» در قرآن مجید ذکری نرفته است تا کسی (همچون آقای شفا) بتواند اعتراض نماید که این‌ها مجموعه‌ای از رسائل گوناگون‌اند و تورات و انجیل، تنها بخشی از آن مجموعه به شمار می‌آیند! قرآن کریم (و مسلمانان)، همان دو بخش مهم را جداگانه یادآور می‌شوند، نه همهٔ رساله‌هایی را که در سده‌های بعد بتدریج بر تورات و انجیل افزوده‌اند.

جناب شفا از آنجا که مدّت‌ها کتابخانهٔ پهلوی را می‌گردانده است البتّه در فنّ کتاب‌شناسی مهارت دارد ولی با آنکه سال‌ها در میان مسلمانان می‌زیسته، معلوم نیست چرا از منطق قرآن و پیروانش تا این اندازه دور و ناآگاه است؟!

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» به استناد بر گردان «کتاب مقدّس» می‌خواهد مسلمانان را با مفاد این کتاب آشنا سازد ولی خبر ندارد که برخی از دانشمندان جهان اسلام، رنج آموختن زبان عبری را بر خود هموار کرده‌اند تا بخش بزرگی از کتاب مقدّس را به زبان اصلی بخوانند و در نقد تورات و انجیل و پیوست‌های آن دو، کتاب‌ها نگاشته‌اند و

۱- تورات، سفر لاویان، باب نوزدهم، شماره: ۱-۲.

۲- انجیل یوحنّا، باب هفتم، شماره: ۱۶.

۳- انجیل یوحنّا، باب هشتم، شماره: ۲۶.

خطاها و افزوده‌ها و تحریف‌های آن دو را به اثبات رسانده‌اند مانند کتاب پر ارج «إظهار الحق» اثر علاّمۀ هند، شیخ رحمة الله کیرانوی و کتاب ارزندۀ «الهدی إلی دین المصطفی» اثر علاّمۀ عراق، شیخ محمّد جواد بلاغی و امثال ایشان. بنابراین سخن گفتن از محتوای کتاب مقدّس برای محقّقان و پژوهشگران مسلمان، در حکم «زیره به کرمان بردن» است! و به قول عرب‌ها: «کناقل التمر إلی هجر[۱]»!

از این پس آقای شفا اوصاف خداوند را در تورات و انجیل و قرآن به معرض نقد می‌گذارد، بدون آنکه ترازویی برای سنجش حقیقت در دست داشته باشد! وی می‌نویسد: «یهوه خدای صددرصد یهودی است»![۲]

اگر جناب شفا نخستین عبارت تورات را (به همان صورتی که اکنون موجود است) با اندک تأمّلی خوانده بود، به سهولت در می‌یافت که یهوه، خداوند جهانی و جهانیان است نه تنها خدای یهودیان! زیرا در آغاز تورات آمده است: «در ابتدا خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید»[۳]. و در باب دوّم از «سفر پیدایش» می‌خوانیم: «اینست پیدایش آسمان‌ها و زمین در حین آفرینش آنها، در روزی که یهوه خدا، زمین و آسمان‌ها را بساخت».[۴]

همچنین در باب دوّم از سفر پیدایش آمده است: «خدا هر حیوان صحرا و هر پرندۀ آسمان را از زمین سرشت».[۵] باز در باب اوّل از همان سفر می‌نویسد: «خدا نهنگان بزرگ آفرید و همۀ جانداران خزنده را ...»[۶]

امّا دربارۀ آفرینش آدمیان و پراکنده شدن آن‌ها بر روی زمین در تورات می‌خوانیم:

«حضرت اعلی، به امّت‌ها نصیب ایشان را داد و بنی آدم را منتشر ساخت، آنگاه حدود امّت‌ها را قرار داد».[۷]

۱- کناقل التمر إلی هجر = مانند کسی که به هجر خرما می‌برد، و هجر منطقه‌ای است که به خرمای فراوان شهرت دارد، حالا اگر کسی به هجر خرما ببرد کار ارزنده‌ی نکرده است. [مصحح].

۲- تولّدی دیگر، ص ۵۷.

۳- ترجمه تورات، سفر پیدایش، باب اوّل، شماره: ۱، چاپ لندن ۱۹۵۴ م.

۴- سفر پیدایش، باب دوّم شماره: ۴.

۵- سفر پیدایش، باب دوّم، شماره: ۱۹.

۶- سفر پیدایش، باب اوّل، شماره: ۲۱.

۷- سفر تثنیه، باب سی و دوّم، شماره: ۹۶۸.

همچنین در باب دهم از سفر پیدایش، نام اقوام گوناگون (غیریهودی) را می‌خوانیم که به قول تورات: «از اینان جزایر امّت‌ها منشعب شده‌اند در اراضی خود، هر یکی موافق زبان و قبیله‌اش».[۱]

بنابراین، تورات (حتّی در صورت کنونی خود) به اقوام گوناگون نگریسته و تنها بر قوم یهود، نظر نیافکنده است. آری بنی اسرائیل در روزگاران گذشته به عنوان «قوم برگزیدهٔ خدا» در خلال تورات شناسانده شده‌اند زیرا بر خلاف اقوام بت پرستی که در پیرامون آن‌ها می‌زیستند، بنی اسرائیل قومی یگانه‌پرست بودند و پیامبران و فرستادگانی چند از میان ایشان برخاستند و از این‌رو تورات بیش از دیگر اقوام به آنان پرداخته است امّا این امر، پندار آقای شفا را به اثبات نمی‌رساند که خدای تورات: «صرفاً خدای قوم یهود است و خدایی صددرصد یهودی است»!

آقای شفا در اثبات ادّعای خود می‌نویسد: «خدای تورات ... پیامبرانی که از جانب خود می‌فرستد منحصراً پیامبران یهودند و به کفر یا ایمان دیگران کاری ندارند»![۲]

اگر وی به باب سیزدهم و هیجدهم و نوزدهم از سفر پیدایش می‌نگریست، می‌دید که تورات در این باب‌ها از شهر «سدوم» و «عموره» و ساکنان آن‌ها یاد می‌کند و نشان می‌دهد که لوط پیامبر علیه‌السلام به سوی آنان فرستاده شد، با آنکه ایشان از قوم یهود بکلّی جدا بودند. همچنین اگر جناب شفا در خلال کتاب مقدّس، داستان یونس نبی علیه‌السلام را خوانده باشد، در می‌یابد که یونس به نینوا (واقع در عراق کنونی) فرستاده شد که در آن هنگام مرکز شهرهای آشور بود و آن‌ها از قوم یهود جدایی داشتند.

پس این داوری‌های ناسنجیده و شتابگرانه با ادّعای دین‌شناسی و آشنایی با کتاب مقدّس چگونه می‌سازد؟!

آقای شفا از خدای تورات با تعبیر «خدای صددرصد کینه‌توز و ترشرو و بی‌رحم»! یاد می‌کند[۳] و ناآگاهی خود را از تورات در خلال این تعبیر نشان می‌دهد.

این تورات است که دربارهٔ صفات جمال و لطف خداوند می‌گوید: «یهوه، یهوه، خدای رحیم و رؤوف و دیر خشم و کثیر احسان و وفا. نگاهدارندهٔ رحمت برای هزاران

۱- سفر پیدایش، باب دهم، شماره: ۵.

۲- تولّدی دیگر، ص ۵۷.

۳- تولّدی دیگر، ص ۵۸.

و آمرزندهٔ خطا و عصیان».[۱]

این تورات است که دربارهٔ صفات جلال و عدل خداوند می‌گوید: «او صخره است و اعمال او کامل، زیرا همهٔ طریق‌های او انصاف است. خدای امین و از ظلم مبری».[۲]

پس چرا آقای شفا به «اجتهاد در برابر نص»! روی آورده است و از بدبینی و تعصّب ضدّ دینی باز نمی‌ایستد؟!

ما انکار نمی‌کنیم که یهوه، دارای صفات قهر نیز هست و نسبت به گناهکاری و پیمان‌شکنی بی‌تفاوت نیست و از ستمگران به سختی انتقام می‌گیرد امّا از رحمت و آمرزش و رأفت هم دریغ ندارد. به یاد داریم که در تورات آمده خداوند به ابراهیم گفت در تمامی قوم لوط، اگر تنها ده تن عادل وجود داشته باشد «بخاطر آن ده تن، قوم را هلاک نخواهم ساخت».[۳]

بنابراین، اعتراض ما به آقای شفا از آن‌روست که وی به برداشت ناقص و تک بعدی از تورات موجود، می‌پردازد و این روش، از پژوهش منصفانه و علمی بیگانه است و نشانهٔ خصومت و غرض‌ورزی به شمار می‌آید.

آقای شفا روشن‌ترین مطالب تورات یا انجیل کنونی را انکار می‌نماید تا به هدف خود که نفی همهٔ ادیان از ریشه و بنیاد است، دست یابد. مثلاً در بحث از اوصاف خداوند، ادّعا دارد که تورات هیچ گاه به توحید فرا نمی‌خواند و خدایان دروغین را نفی نمی‌کند و با قرآن مجید در این باره هماهنگ نیست! چنانکه می‌نویسد: «بخلاف تصوّر سنّتی مذاهب توحیدی، یهوه خدایان دیگر را نفی نمی‌کند و در هیچ جای تورات – بعکس قرآن – بر این تأکید نمی‌گذارد که خدایان دیگر دروغین هستند»![۴]

در پاسخ جناب شفا باید بگوییم که این موضوع در تورات، روشن‌تر از آنست که جای بحث و چون و چرا بجای گذارد و حقّاً ضرب المثل معروف عربی: «کالنار علی المنار[۵]» را به یاد می‌آورد! آقای شفا اگر در هیچ بخشی از تورات، دقّت لازم را بکار نبرده باشد لااقل (بنابر ذوق ادبی) باید سرودی را که تورات از موسی‌عليه‌السلام گزارش می‌نماید،

۱- تورات، سفر خروج، باب سی و چهارم، شماره: ۶-۷.

۲- تورات، سفر تثنیه، باب سی و دوّم، شماره: ۴-۵.

۳- تورات، سفر پیدایش، باب هیجدهم، شماره: ۳۳.

۴- تولّدی دیگر، ص ۷۱.

۵- النار علی المنار = آتش بر سر مناره؛ کنایه از شهرت و تعمیم است. [مصحح].

به یاد داشته باشد (به ویژه که بخشی از آن را در صفحهٔ ۷۲ کتابش نقل کرده است) مگر نه آنکه در آنجا از قول یهوه می‌خوانیم: «با من خدای دیگری نیست، من می‌میرانم و زنده می‌کنم».

آیا این پیام تورات، چه تفاوتی با آیهٔ قرآن دارد که می‌فرماید:

﴿لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ يُحۡيِۦ وَيُمِيتُۖ﴾ [الدخان: ۸].

«خدایی جز او نیست، زنده می‌کند و می‌میراند».

پس چرا شما می‌کوشید تا بنیاد آموزش‌های این دو دین خدایی را بر خلاف یکدیگر جلوه دهید؟!

در همان سرود زیبا از قول یهوه آمده است:

«پس خدایی را که او آفریده بود ترک کرد ...

برای دیوهایی که خدایان نبودند قربانی گذاشتند ...

ایشان مرا به آنچه خدا نیست به غیرت آوردند ...».[1]

آیا این سخنان، از نفی خدایان دروغین حکایت نمی‌کنند؟ شما که مسائل مهمّ دینی را چنین مسامحه‌آمیز بررسی می‌نمایید چگونه به خود حق می‌دهید که تحلیل‌گر کتاب‌های ادیان و مذاهب جهان باشید؟ آیا اینست همان اطلاعات ناشنیده‌ای که می‌خواستید در اختیار نسل نو گذارید؟! باز جناب شفا می‌نویسد:

«تقریباً در همهٔ کتاب‌های مختلف تورات، حتی تا اواخر دورهٔ پادشاهان، بطور پیگیر از ستایش خدایان دیگر توسط قوم اسرائیل شکایت شده است بی‌آنکه وجود خدایان نفی شده باشد یا خدایانی کاذب خوانده شده باشند»![2]

این ادّعا نیز دروغ است و خطای آقای شفا را دو برابر نشان می‌دهد! در کتاب‌هایی که به تورات ملحق شده‌اند، نفی خدایان و بت‌های اقوام بت‌پرست آشکارا دیده می‌شود. به عنوان نمونه در «کتاب دوّم پادشاهان» از قول حزقیا (پادشاه قوم اسرائیل) چنین می‌خوانیم:

«ای یهوه، خدای اسرائیل که بر کرّوبیان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمام ممالک جهان، خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای ... ای خداوند، راست است که پادشاه آشور، امت‌ها و زمین ایشان را خراب کرده است و خدایان ایشان را به

۱- سفر تثنیه، بابسی و دوّم، شماره: ۱۵-۱۷-۲۱.

۲- تولدی دیگر، ص ۷۲.

آتش انداخته؛ زیرا که خدا نبودند بلکه ساختهٔ دست انسان از چوب و سنگ! پس به این سبب آن‌ها را تباه ساختند. پس حال ای یهوه خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یهوه خدا هستی».[۱]

در برابر این سخنان صریح و بی‌گفتگو، آقای شفا چه پاسخی دارد و جز اعتراف به شتاب‌زدگی خویش در داوری، چه می‌تواند بگوید؟ شگفتا که جناب شفا به جای آنکه خود، در کتاب مقدّس بنگرد و راه تحقیق در پیش گیرد به ادّعای بدون دلیل برخی از غربیان (که اهل تحقیق شمرده نمی‌شوند) استناد می‌کند و در همین زمینه می‌نویسد:

«به تذکّر رینگ گرن در کتاب «مذهب اسرائیل» اشتباه مسلّمی است که اگر آئین موسی را یک آئین واقعاً توحیدی تلقّی کنیم؛ زیرا در هیچ جای این آئین، وجود خدایان دیگر مورد انکار قرار نگرفته است. این خدایان وجود دارند فقط اهمیّت یهوه را ندارند و یهوه نیز به وجود آن‌ها اعتراض ندارد، تنها با دخالت آن‌ها در قلمرو خاصّ خودش مخالف است»![۲]

آیا نویسندهٔ تولّدی دیگر، نباید کتاب عهد عتیق را دقیقاً بررسی کند تا درستی یا نادرستی ادّعای رینگ گرن را دریابد و سپس به سخن او اعتماد نماید؟ آیا وظیفهٔ یک پژوهشگر حقیقی جز این است؟ مگر آنچه غربی‌ها دربارهٔ دین گفته‌اند وحی منزل است که باید بی‌چون و چرا آن را پذیرفت؟! در برگ‌های آینده نشان خواهیم داد که این نگرش مقلّدانه و لغزش‌آور، چگونه در آقای شفا نفوذ کرده و او را در پی خطاهای برخی از غربیان، به غلط‌گویی افکنده است.

در اینجا آقای شفا داستان‌هایی را از کتاب مقدّس به صورتی گسترده می‌آورد که در آن‌ها به خداوند پاک نسبت‌هایی دور از مقام قدس او داده شده است امّا آیا می‌توان گفت که این داستان‌ها از آثار موسی عليه السلام است تا در نبوّت وی تردید لازم آید؟ خود آقای شفا در این باره می‌نویسد: «بررسی‌های گستردهٔ تورات‌شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیّت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولاً یک متن واحد نیست که توسط خدایا موسی نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است

۱- کتاب دوّم پادشاهان، باب نوزدهم، شماره ۱۵-۱۹.

۲- تولّدی دیگر، ص ۷۳.

که بدست نویسندگانی مختلف در سال‌های مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده‌اند»![1]

بنابراین، آقای شفا داستان‌هایی را که پس از مدّتی به کهن‌ترین بخش تورات ملحق شده است، نمی‌تواند ریشه‌دار و اصیل شمارد. دانشمندان جهان اسلام نیز دربارۀ تورات بدین نتیجه دست یافته‌اند که این کتاب در معرض تغییر و تحریف قرار گرفته است امّا بر خلاف رأی آقای شفا، عقیده دارند جوهر اصلی تورات که دعوت به پرستش خدای یگانه و پیروی از قوانین دینی باشد، باقی مانده است چنانکه مثلاً در سفر تثنیه می‌خوانیم: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما، خدای واحد است پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوّت خود محبّت نما»[2] و نیز در سفر تثنیه و خروج در باب «قصاص» آمده است: «جان به عوض جان و چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان ...»[3]. قرآن کریم نیز این آموزش‌ها را به «تورات» نسبت می‌دهد،[4] در عین حال پیش از هر کتابی، تحریف آثار و کتب یهود را آشکار می‌سازد و راه هر گونه بدبینی را به روی شریعت اصلی موسی‌عليه السلام می‌بندد. در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿۞أَفَتَطۡمَعُونَ أَن يُؤۡمِنُواْ لَكُمۡ وَقَدۡ كَانَ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ يَسۡمَعُونَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ بَعۡدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٧٥﴾ [البقرة: ۷۵].

«آیا طمع بسته‌اید که یهودیان برایتان ایمان آورند؟ با آنکه گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کردند و خود می‌دانستند»!.

قرآن در این آیه نشان می‌دهد که پیشینۀ تحریف در قوم یهود به مدّت‌ها قبل از نزول قرآن می‌رسد و از میان این قوم گروهی به تحریف شفاهی تورات پرداخته بودند.

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۹۱.

۲- تورات، سفر تثنیه، باب ششم، شماره: ۴-۵.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب نوزدهم، شماره: ۲۱ و سفر خروج، باب ۲۱، شماره: ۲۳-۲۴.

۴- به آیه ۴۵ از سوره مائده نگاه کنید:

﴿وَكَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفۡسَ بِٱلنَّفۡسِ وَٱلۡعَيۡنَ بِٱلۡعَيۡنِ وَٱلۡأَنفَ بِٱلۡأَنفِ وَٱلۡأُذُنَ بِٱلۡأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلۡجُرُوحَ قِصَاصٞۚ فَمَن تَصَدَّقَ بِهِۦ فَهُوَ كَفَّارَةٞ لَّهُۥۚ وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٤٥﴾.

در آیهٔ دیگر از همین سوره می‌خوانیم:

﴿فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَٰبَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنْ عِندِ ٱللَّهِ لِيَشْتَرُوا۟ بِهِۦ ثَمَنًا قَلِيلًا ۖ فَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَّهُم مِّمَّا يَكْسِبُونَ ۝٧٩﴾ [البقرة: ۷۹].

«پس وای بر کسانی که با دست‌های خویش کتاب می‌نویسند سپس می‌گویند این از جانب خدا است! تا آن را به بهای اندک بفروشند، پس وای بر آنان از آنچه دست‌هایشان نوشته است و وای برآنان از آنچه بدست می‌آورند».

در این آیه تصریح شده است که به برخی از نوشته‌های یهودی – هر چند رنگ خدایی بدان‌ها داده باشند – نباید اعتماد کرد.

در تفسیر بزرگ و قدیمی محمّد بن جریر طبری آمده است که پیامبر گرامی اسلامﷺ دربارهٔ این آیه فرمود:

«هو الذي انزل في اليهود لأنهم حرفوا التّوراة وزادوا فيها ما يحبون ومحوا منها مايكرهون».[۱]

یعنی: «این آیه دربارهٔ یهود نازل شده است؛ زیرا که آنان تورات را تحریف کردند و آنچه را دوست می‌داشتند بر آن افزودند و آنچه را نمی‌پسندیدند از آن محو کردند».

پس، از دیدگاه قرآن مجید و پیامبر ارجمند اسلام، آثار دینی یهود در معرض تحریف و تبدیل قرار گرفته است. و اگر قرآن کریم در پاره‌ای از آیات خود، تورات را تصدیق می‌نماید مقصود سخنانی است که خداوند به موسی‌ؑ وحی کرده و بخش مهمّی از آن که توحید و احکام شریعت را در بر دارد در خلال کتاب مقدّس و نیز در لابلای تلمود یهود باقی مانده است، نه همهٔ اساطیر و داستان‌هایی که یهودیان به پیامبران نسبت داده‌اند. بیشتر این داستانها از انحراف و اشتباه خالی نیست چنانکه امام علیّ بن ابی طالبؑ دربارهٔ داستان داود و همسر اوریا که در کتاب دوّم سموئیل (باب یازدهم) دیده می‌شود، فرموده است:

«لا أوتي برجل يزعم أن داود تزوج امرأة أوريا إلاّ جلدته حدّين، حدّا للنبوّة وحدّا للإسلام».[۱]

۱- جامع البیان عن تأویل آی القرآن، اثر محمّد بن جریر طبری، ج ۱، ص ۳۷۹، چاپ مصر.

یعنی: «هیچ مردی را به نزد من نیاورند که پندارد داود (ناجوانمردانه) همسر اوریا را به زنی گرفت مگر آنکه دو حد بر او می‌زنم، حدّی برای حرمت مقام پیامبری و حدّی برای رعایت حکم اسلام (در مورد تهمت زنا)».

آقای شفا نیز در خلال گزارش این داستان‌ها، گاهی یادآور می‌شود که شکل داستان در قرآن با تورات تفاوت دارد ولی متأسّفانه از صورت خردپذیر داستان که در قرآن مجید آمده است با تعبیری ناروا و کنایه‌آمیز! یاد می‌کند و دشمنی خود را با اسلام نشان می‌دهد. مثلاً دربارهٔ ماجرای ایّوب پیامبر﷣ و بیماری و صبر او، ابتدا از ملحقات تورات شکایت ایّوب از خداوند را می‌آورد و چون می‌بینند که در قرآن کریم به جای شکوه ایّوب، شکیبایی وی آمده است، می‌نویسد: «داستان ایّوب به صورتی مشابه تورات در قرآن نیز روایت شده است، با این برداشت که وی از این جهت که در شرایطی مطیع بی‌چون و چرای خواست خداوند است و اجازهٔ پرسشی دربارهٔ آن را حتی در بدترین مصائب به خویش نمی‌دهد، انسان نمونه‌ای برای مسلمانان معرفی می‌شود».[۲]

اگر قرار باشد پیامبری که به مقام معرفت خداوند و وحی الهی نایل شده، در برابر بیماریش به سختی بر خداوند اعتراض کند، پس تکلیف دیگر مردم در بیماری‌ها و گرفتاری‌های زندگی چه می‌شود؟ آیا به پندار شفا آن‌ها حق دارند دائماً به خدای سبحان ناسزا گویند؟! آیا اینست درس خداشناسی و ادب که شفا برای نسل نو به ارمغان آورده است؟!

آیا کسی که یک «فضیلت اخلاقی» را به دلیل دشمنی و غرض‌ورزی «رذیلت» می‌پندارد، از اندیشهٔ سالمی برخوردار است؟

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» چون بحث خدا از دیدگاه تورات را به پایان می‌برد، به انجیل روی می‌آورد و می‌نویسد: «در انجیل همین خداوند تبدیل به خدای دو شخصیّتی می‌شود که در هیچ آئین دیگرِ اساطیری یا توحیدی تاریخ جهان، مشابه او را نمی‌توان یافت»![۳]

۱- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، اثر فضل بن حسن طبرسی، ج ۲۳، ص ۱۰۸ (ذیل آیه ۲۵ سوره صاد)، چاپ لبنان.

۲- تولّدی دیگر، پاورقی ص ۷۶.

۳- تولّدی دیگر، ص ۵۸.

شاید کسانی تصوّر کنند که مقصود نویسنده از «خدای دو شخصیّتی»! پندار الوهیّت مسیح در عین بشریّت او است! ولی آقای شفا امری بی‌اعتبارتر از این اندیشهٔ نادرست را به میان می‌آورد که بزودی از آن آگاه خواهیم شد. پیش از ورود بدان بحث باید دانست که بر خلاف آنچه گمان می‌رود سخنی در انجیل‌ها از خود عیسی‌عليه السلام گزارش نشده که بر الوهیّت وی دلالت نماید بلکه بر عکس، در انجیل لوقا آمده که عیسی فرموده: «مکتوب است که خداوند، خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما».[1]

و نیز در انجیل یوحنّا می‌خوانیم که عیسی‌عليه السلام در دعا به پیشگاه خداوند گفت: «حیات جاودان اینست که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند».[2]

آری، عیسی‌عليه السلام همانند دیگر پیامبران، جز «رسالت» مقامی برای خود قائل نشده است و به قول ولتر در کتاب «فرهنگ فلسفی».

«عیسویان تا سه قرن بعد از مسیح نیز به الوهیّت او ایمان کامل نداشتند. این عقیده به تدریج حاصل شد و این بنای عجیب به تقلید مشرکین که موجودات فانی را ستایش می‌کردند بر پا گشت».[3]

قرآن مجید هم ادّعای الوهیّت عیسی‌عليه السلام را از قول مسیحیان گزارش می‌کند نه از مسیح! و می‌فرماید:

﴿لَقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَۖ وَقَالَ ٱلۡمَسِيحُ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمۡۖ إِنَّهُۥ مَن يُشۡرِكۡ بِٱللَّهِ فَقَدۡ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ ٱلۡجَنَّةَ وَمَأۡوَىٰهُ ٱلنَّارُۖ وَمَا لِلظَّٰلِمِينَ مِنۡ أَنصَارٖ ٧٢﴾ [المائدة: ۷۲].

«براستی کسانی که گفتند خدا، همان مسیح پسر مریم است کفر ورزیدند و حال آنکه مسیح گفت: ای بنی‌اسرائیل خدا را بندگی کنید که خداوندگار من و شما است...».

۱- انجیل لوقا، باب چهارم، شماره: ۸.

۲- انجیل یوحنّا، باب هفدهم، شماره: ۳.

۳- منتخب فرهنگ فلسفی، اثر ولتر، ترجمه نصر الله فلسفی، ص ۵۱.

بنابراین، پیام اساسی عیسی‌ؑ نیز بر پایهٔ یکتاپرستی استوار بوده است و ادیان توحیدی در بنیاد خود با یکدیگر تعارضی نداشته‌اند. البتّه در انجیل‌ها، گاهی از عیسیؑ به عنوان «پسر خدا» یاد شده ولی این وصف برای دیگران هم آمده است و ویژهٔ مسیح نیست چنانکه در انجیل متّی می‌خوانیم: «خوشابه‌حال صلح‌کنندگان؛ زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهنده شد»[1]! یا در انجیل لوقا می‌نویسد: «دشمنان خود را محبّت نمایید و احسان کنید و بدون امیدِ عوض، قرض دهید؛ زیرا که اجر شما عظیم خواهد بود و پسران حضرت أعلی خواهید بود».[2]

از این سخنان، به خوبی در می‌یابیم که تعبیر «پسر خدا» در انجیل‌ها، معنای مجازی دارد (نه حقیقی) و دربارهٔ کسانی به کار رفته است که خداوند آن‌ها را بر می‌گزیند یا آنان را به خود نزدیک می‌سازد چنانکه در تورات نیز به «بنی‌اسرائیل» پسران خدا گفته شده است و در سفر تثنیه آمده: «شما پسران یهوه خدای خود هستید»[3] یعنی برگزیدهٔ خدا و مقرّب درگاه او شمرده می‌شوید.

بنابراین، تعبیر مزبور نمی‌تواند دستاویز مقام خدایی برای کسی باشد.[4]

اینک که از پاسخ به این شبهه بر آمدیم باید ببینیم مقصود آقای شفا از «خدای دو شخصیّتی» چیست و این خدا با خدای پیامبران توحیدی چه تفاوتی دارد؟!

آقای شفا در صفحهٔ ۹۹ کتابش می‌نویسد: «در انجیل چنانکه قبلاً گفته شد خدا بر حسب آنکه خدای عیسی باشد یا خدای پائولوس قدّیس (سن پل) .... دو شخصیّتی مخالف یکدیگر دارد. در آن بخش که منعکس‌کنندهٔ برداشت‌های فکری و مذهبی پائولوس است رستگاری هر انسان در درجهٔ اوّل در گرو درجهٔ ایمان او است و این اصلی است که مورد تأیید کلیسا قرار گرفته است. در صورتی که در آن بخش دیگری که منعکس‌کنندهٔ نظرات خود عیسی است حتی مسیحی بودن و به عیسی ایمان داشتن نیز برای رستگار شدن شرط اساسی شناخته نشده بلکه این شرط صرفاً محبّت به دیگران و دوست داشتن آن‌ها شناخته شده است...».

۱- انجیل متّی، باب پنجم، شماره: ۹.

۲- انجیل لوقا، باب ششم، شماره: ۳۵.

۳- تورات، سفر تثنیه، باب چهاردهم، شماره: ۱.

۴- برای آگاهی بیشتر در این باره به کتاب «دعوت مسیحیان به توحید» اثر همین قلم نگاه کنند.

گمان می‌کنم خوانندگان محترم فراموش نکرده باشند که بنا به روایت انجیل، خود عیسی‌علیه‌السلام در دعا به پیشگاه پروردگار گفته است: «حیات جاودان اینست که تو را خدای حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند». پس شرط ایمان به خداوند و مسیح را برای دستیابی به حیات جاودان، عیسی خود به میان آورده نه پائولوس قدّیس! و این شرط با محبّت به دیگران هم منافات ندارد یعنی ایمان و محبّت می‌توانند با یکدیگر همراه باشند. از این‌رو خدای دو شخصیّتی آقای شفا را در این بحث اساساً نمی‌توان یافت! نویسنده در پی سخن گذشته‌اش از موارد دیگری نیز یاد می‌کند که میان قول عیسی‌علیه‌السلام و رأی پائولوس ناسازگاری یافته است و این اختلاف را دلیل بر دو شخصیّتی خدا در انجیل می‌شمارد! امّا از ایشان باید پرسید که آیا خدای انجیل را از خلال سخنان عیسی‌علیه‌السلام باید شناخت یا از خلافگویی پائولوس؟ آن هم در ضمن نامه‌های وی که از متن انجیل‌ها جدا است! آیا خدای عیسی‌علیه‌السلام را به رعایت رأی پائولوس – که در روزگار مسیح از دشمنان او به شمار می‌آمد[1]! – باید خدای دو شخصیّتی شمرد، یا شخصیّت تراشی پائولوس را اساساً نباید به حساب آورد؟

واقعاً که آقای شفا برای شناخت خدای انجیل و اثبات دوگانگی وی، شاهکار آفریده است!

اینک به موضوع خداشناسی از «دیدگاه قرآن» می‌رسیم و باید ببینیم که کتاب «تولّدی دیگر» در این باره چه ارمغانی برای نسل نو به همراه دارد؟ آقای شفا در همان درآمدگاه بحث، دست به دامان مستر فریمن کلارک زده! و از قول وی می‌نویسد: «...خدای عیسی هم بالای سر آدمیان است و هم در درون آن‌ها است و خدای محمّد صرفاً در بالای سر آن‌ها است و از موضع فرمانروایی مطلقی با آنان سخن می‌گوید که هیچ وقت از مسند خدایی خویش فرود نمی‌آید»![2]

ما از سخنان مستر کلارک در شگفت نیستیم زیرا او در میان مسلمانان پرورش نیافته و با فرهنگ قرآنی آشنایی ندارد امّا از مستر شفا! تعجّب داریم که سال‌ها با ادب پارسی انس گرفته و در عین حال یکی از مشهورترین آیات قرآنی را از یاد برده است،

۱- برای شناسایی بیشتر پائولوس (پولس) به کتاب «دعوت مسیحیان به توحید» از صفحه ۱۵به بعد رجوع کنید.

۲- تولّدی دیگر، ص ۵۸.

همان آیه‌ای که در نظم و نثر پارسی بارها بکار رفته و چون ستاره‌ای می‌درخشد. قرآن کریم از قول خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ وَنَعۡلَمُ مَا تُوَسۡوِسُ بِهِۦ نَفۡسُهُۥۖ وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ ١٦﴾ [ق: ۱۶].

«ما انسان را آفریدیم و وسوسه‌های نفس او را می‌دانیم، ما از رگ گردن به انسان نزدیکتریم»!.

به قول سعدی شیراز:

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم!

آیا خدایی که در قرآن می‌گوید:

﴿أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيۡنَ ٱلۡمَرۡءِ وَقَلۡبِهِۦ﴾ [الأنفال: ۲۴].

«خدا میان شخص و دل او حائل می‌شود»!.

چنین خدایی، فقط بالای سر آدمی است و به درون او راه ندارد؟!

آیا خدایی که به زبان قرآن وعده می‌دهد:

﴿فَإِنِّي قَرِيبٌۖ أُجِيبُ دَعۡوَةَ ٱلدَّاعِ إِذَا دَعَانِۖ﴾ [البقرة: ۱۸۶].

«من نزدیکم، دعوت خواننده را – هنگامی که مرا بخواند – می‌پذیرم».

آیا چنین خدایی (در عین عظمت و قدرت) رفیق و نزدیک آدمی نیست و فقط از موضع قهر و فرمانروایی با او سخن می‌گوید؟

خدایی که به انسان پیام می‌دهد:

﴿۞قُلۡ يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسۡرَفُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ لَا تَقۡنَطُواْ مِن رَّحۡمَةِ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ جَمِيعًاۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ٥٣﴾ [الزمر: ۵۳].

«ای بندگانم که به زیان خودتـان از انـدازه در گذشـته‌اید، از رحمـت خـدا ناامیـد مشوید، خدا همهٔ گناهان را می‌آمرزد که او خود بسیار آمرزنده و مهربان است».[۱]

آیا چنین خدایی، در لطف و رحمت از خدای انجیل هیچ کاستی دارد؟! آقـای شـفا! چه باید کرد که شما قرآن را به درستی نخوانده‌اید و درس نخوانده، مـلاّ شـده‌اید و بـه نقد قرآن روی آورده‌اید؟!

در بحث «توحید از دیدگاه قرآن» نویسندهٔ تولّدی دیگر، ترجمه‌هایی از آیـات قرآنـی بدست می‌دهد پر از کژی و کاستی!

به عنوان نمونه:

﴿فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنعام: ۵۹].

را به صورت «در زیر تاریکی زمین»[۲]! برگردانده است که معلوم نیست «زیر تاریکی» از کجای آیه بر می‌آید؟! و یا : ﴿أَصۡحَٰبُ ٱلۡأُخۡدُودِ﴾ [البروج: ۴].

را به شکل «اصحاب حدود»[۳]! ترجمه نموده که هر کس نادرستی آن را در می‌یابـد. در برگردان آیه:

﴿ثُمَّ أَغۡرَقۡنَا ٱلۡأٓخَرِينَ ٨٢﴾ [الصافات: ۸۲].

می‌نویسد: «جز نوح و اصحابش همـه را غـرق دریـای هلاکـت گردانیـدیم و همانـا خدای تو خدای رحیمی است»[۴]. که باید پرسید جملهٔ اخیر را (کـه اثـری از آن در پـی آیه دیده نمی‌شود) به چه هدفی بر ترجمهٔ آیه افزوده است؟. در معنای:

۱- آیات رحمت الهی را در قرآن کریم به فراوانی می‌بینیم و بارها از خداوند به: ﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَلِأَخِي وَأَدۡخِلۡنَا فِي رَحۡمَتِكَۖ وَأَنتَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ١٥١﴾ [الأعراف: ۱۵۱] و ﴿قَالَ هَلۡ ءَامَنُكُمۡ عَلَيۡهِ إِلَّا كَمَآ أَمِنتُكُمۡ عَلَىٰٓ أَخِيهِ مِن قَبۡلُ فَٱللَّهُ خَيۡرٌ حَٰفِظٗاۖ وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٦٤﴾ [یوسف: ٦٤-٩٢] ﴿۞وَأَيُّوبَ إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥٓ أَنِّي مَسَّنِيَ ٱلضُّرُّ وَأَنتَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ٨٣﴾ [الأنبياء: ۸۳] ﴿إِنَّهُۥ كَانَ فَرِيقٞ مِّنۡ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَا وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلرَّٰحِمِينَ ١٠٩﴾ [المؤمنون: ۱۰۹-۱۱۸] یاد شده است و همچنین رحمتِ فراگیر خدا را به صورت ﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖۚ﴾ [الأعراف: ١٥٦] و به صورت ﴿رَبَّنَا وَسِعۡتَ كُلَّ شَيۡءٖ﴾ [غافر: ۷] می‌توان دید.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۰۳.

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۰۶.

۴- تولّدی دیگر، ص ۱۰۶.

﴿يُمۡدِدۡكُمۡ رَبُّكُم بِخَمۡسَةِ ءَالَٰفٖ مِّنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ﴾ [آل عمران: ۱۲۵].

تعبیر «پنج هزار ملک دیگر»[1] را آورده است که واژهٔ «دیگر» در آیه، کمترین نشانی ندارد. در ترجمهٔ:

﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ﴾ [التوبة: ۱۰۳].

می‌نویسد: «از کسانی که به دیدنت می‌آیند صدقه دریافت کن»[2]. که جا دارد بپرسیم جملهٔ «کسانی که به دیدنت می‌آیند» را چرا در ترجمهٔ آیه، اضافه نموده است؟ در برگردان:

﴿بَيۡنَ يَدَيۡ نَجۡوَىٰكُمۡ﴾ [المجادلة: ۱۲].

واژهٔ «نجوی» را به معنای «دیدار»[3]! آورده است که بی‌شک در هیچ «واژه‌نامهٔ عربی» چنین معنایی وجود ندارد ... تا آنجا که نام سورهٔ «مجادله» را به «محاجه»[4] تبدیل نموده است که البتّه از نوآوری‌های نویسنده به شمار می‌آید!

آری، جناب شفا با چنین آگاهی دقیقی! به برداشت از آیات قرآن دربارهٔ توحید می‌پردازد و به چند نتیجهٔ چشمیگر! دست می‌یابد.

اوّل- آنکه ادّعا می‌نماید در قرآن بخاطر تکیهٔ بسیار بر توحید: «در مورد ساده‌ترین امور زندگی روزمرّهٔ آدمیان، از آنان سلب اختیار شده و حتی در مسائلی مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار، هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است»![5]

این برداشت عجیب! که از آغاز اسلام تاکنون به نظر هیچ مفسّری نرسیده است! با صدها آیهٔ قرآن مخالفت دارد، آیاتی که در آن‌ها از عمل و کسب و کار و گزینش آدمیان سخن به میان می‌آید و قرآن مجید با کلماتی چون: «يعلمون، يفعلون، يكسبون، يصنعون، يسعون، ينصرون، يبتغون، يتبعون، يجادلون، يقيمون يؤتون و...» امثال این‌ها کارهایشان را توصیف می‌کند و انسان‌ها را برای اعمال نیکشان می‌ستاید یا بدلیل کارهای ناپسندشان، سرزنش می‌نماید. و البتّه هر کس می‌داند کوشش‌های آدمیان با

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۰۷.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۱۰.

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۱۰.

۴- تولّدی دیگر، ص ۱۱۰.

۵- تولّدی دیگر، ص ۱۰۴-۱۰۵.

نعمت‌هایی که خداوند به انسان بخشیده منافاتی ندارد و آنچه در قرآن کریم از مواهب الهی چون بادها و باران و درختان و ارزاق ... و حتی پشم و کرک جانوران (که با آن‌ها جامه می‌سازند) یاد شده، هرگز سعی و عمل آدمیان را نفی نمی‌کند. امّا آقای شفا چون ذکر این داده‌های خداوندی را در قرآن مجید ندیده چنین نتیجه گرفته که قرآن هیچ سهمی از عمل و کوشش برای انسان قائل نشده است؛ آیا براستی هیچ ذهنی معتدلی با بررسی قرآن کریم، بدین نتیجه می‌رسد؟! قرآنی که آشکارا می‌گوید:

﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ ٣٨﴾ [المدثر: ۳۸].

«هر کس در گروِ دستاورد خویش است».

یا:

﴿كُلُّ ٱمۡرِيِٕۭ بِمَا كَسَبَ رَهِينٞ ٢١﴾ [الطور: ۲۱].

«هر شخصی در گروِ دستاورد خویش است».

و نیز:

﴿كُلّٞ يَعۡمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ﴾ [الإسراء: ۸۴].

«هر کس طبق روش (و خلق و خوی) خود عمل می‌کند».

و نیز:

﴿وَلِتُجۡزَىٰ كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ﴾ [الجاثية: ۲۲].

«تا هر کس بنابر دستاوردش پاداش داده شود».

و نیز:

﴿وَلِكُلّٖ دَرَجَٰتٞ مِّمَّا عَمِلُواْۖ﴾ [الأحقاف: ۱۹].

«هر کس (از ایشان) بر حسب آنچه عمل کرده‌اند، درجاتی دارند».

و نیز:

﴿يَوۡمَ يَتَذَكَّرُ ٱلۡإِنسَٰنُ مَا سَعَىٰ ٣٥﴾ [النازعات: ۳۵].

«روزی که انسان کوشش‌های خود را به یاد می‌آورد».

و نیز:

﴿وَكَانَ سَعۡيُكُم مَّشۡكُورًا﴾ [الإنسان: ۲۲].

«از کوشش‌های شما قدردانی می‌شود».

و نیز:

﴿إِنَّ سَعۡيَكُمۡ لَشَتَّىٰ ٤﴾ [اللیل: ۴].

«همانا کوشش‌های شما (مؤمنان و کافران) از یکدیگر جداست».

و ده‌ها آیه، همچون این آیات.

دوّم- آنکه آقای شفا از قرآن کریم چنین برداشت کرده که خداوند پاک: «در حدّ اعلی خودکامه است»[1]! بدین معنی که می‌نویسد: «خداوند هر کس را بخواهد به گمراهی می‌کشاند و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند» و «هر کس را بخواهد مشمول رحمت خود می‌کند و می‌بخشد و هر کس را بخواهد عذاب می‌دهد»[2] و امثال این امور.

در اینجا آقای شفا گام در بحثی نهاده که با دانش تفسیر پیوند دارد و چون این دانش در تخصّص وی نیست نتوانسته مقصود قرآن مجید را به درستی دریابد. آری از دیدگاه قرآن هدایت و رحمت و گمگشتگی و کیفر با خواست خدا بستگی دارد ولی بحث در اینجا است که خواست خدا در این امور به چه کسانی تعلّق می‌گیرد؟ آیا هدایت الهی شامل افرادی می‌شود که برای رهیابی به حق هیچ تلاشی نمی‌کنند؟ و یا رحمت خاصّ خداوند کسانی را فرا می‌گیرد که در خور عذاب و کیفرند؟ قرآن کریم در آیات فراوانی به این پرسش‌ها پاسخی روشن و صریح داده است و به عنوان نمونه می‌گوید:

﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُواْ فِينَا لَنَهۡدِيَنَّهُمۡ سُبُلَنَاۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ٦٩﴾ [العنکبوت: ۶۹].

«کسانی که دربارۀ ما تلاش کردند حتماً آن‌ها را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم و همانا خدا با نیکوکاران است».

باز می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾ [الأنعام: ۱۴۴].

«همانا خداوند گروهی را که ستمگرند، هدایت نمی‌کند».

و همچنین دربارۀ شمول رحمت و عذاب به کسانی که در خور آن‌ها هستند، می‌فرماید:

﴿إِنَّ رَحۡمَتَ ٱللَّهِ قَرِيبٞ مِّنَ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [الأعراف: ۵۶].

«همانا رحمت خداوند به نیکوکاران نزدیک است».

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۰۱.

۲- تولدی دیگر، ص ۱۰۲.

و نیز می‌فرماید:

﴿وَأَعۡتَدۡنَا لِلظَّٰلِمِينَ عَذَابًا أَلِيمٗا﴾ [الفرقان: ۳۷].

«برای ستمگران عذابی دردناک مهیّا ساخته‌ایم».

با بررسی کامل آیات قرآن، بدین نتیجه می‌رسیم که هر چند هدایت و گمگشتگی و رحمت و عذاب، با خواست خداوند پیوند داد ولی هر کدام از این امور به کسانی تعلّق می‌گیرد یا سرکشی و ستمگری خود را آماده ساخته باشند، زیرا که:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَظۡلِمُ ٱلنَّاسَ شَيۡـٔٗا وَلَٰكِنَّ ٱلنَّاسَ أَنفُسَهُمۡ يَظۡلِمُونَ ٤٤﴾ [یونس: ۴۴].

«خداوند به مردم هچ ستم نمی‌کند ولی مردمند که به خودشان ستم می‌کنند»![1]

سوّم- آنکه آقای شفا از خواندن قرآن (بدون تأمل در آن)! گمان برده که این کتاب عظیم دربارۀ خداوند سبحان به «تجسّم» قائل شده است و در این باره می‌نویسد: «در قرآن در همین باره آمده است: هیچ دیده‌ای نمی‌تواند او (خداوند) را ببیند ولی خداوند همۀ دیدگان را می‌بیند:

﴿لَّا تُدۡرِكُهُ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَهُوَ يُدۡرِكُ ٱلۡأَبۡصَٰرَۖ وَهُوَ ٱللَّطِيفُ ٱلۡخَبِيرُ ١٠٣﴾ [الأنعام: ۱۰۳].

با وجود این در قرآن نیز مواردی وجود دارد که در آن‌ها به دست خدا:

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌۚ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْۘ بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيۡفَ يَشَآءُۚ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ طُغۡيَٰنٗا وَكُفۡرٗاۚ وَأَلۡقَيۡنَا بَيۡنَهُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ كُلَّمَآ أَوۡقَدُواْ نَارٗا لِّلۡحَرۡبِ أَطۡفَأَهَا ٱللَّهُۚ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادٗاۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٦٤﴾ [المائدة: ۶۴].

چشم خدا:

﴿تَجۡرِي بِأَعۡيُنِنَا جَزَآءٗ لِّمَن كَانَ كُفِرَ ١٤﴾ [القمر: ۱۴].

چهرۀ خدا:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُۚ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِۚ إِنَّ ٱللَّهَ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ ١١٥﴾ [البقرة: ۱۱۵].

و خدا در عرش خود در میان ملائک:

۱- برای دیدن بحث گسترده‌تر در این باره، به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» ج ۱، ص ۱۷۹ تا ۱۸۵ نگاه کنید.

﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ ٥﴾ [طه: ۵].

اشاره شده است.[۱]

اگر کسی جز آقای شفا این سخنان را به میان آورده بود می‌گفتیم کـه وی گرفتـار اشتباه و خطا شده است ولی شخصی کـه بـا فنـون ادب آشـنایی دارد و از «مجـاز» و «استعاره» و «کنایه» و امثال این‌ها بی‌خبر نیست چگونه نمی‌داند که متن والای قرآن نمی‌تواند از فنون بلاغت خالی باشد. پس باید دقّت و تأمّل کرد و مجاز و استعارۀ قرآنی را شناخت و ظاهر بینی را در همه جا «ترازوی سنجش» قرار نداد[۲] به ویـژه در جـایی که قرائنِ روشن دیده می‌شود و محکمات قرآنی گواهی می‌دهند. از این‌رو نـاگزیر بایـد ادّعای آقای شفا را به «غرض‌ورزی» نسبت داد به ویژه که می‌بینیم در گزارش مسـئلۀ عرش، به تحریفی آشکار دست زده است!

امّا آنجا که از «دست خدا» سخن رفته، هر دانشجویی می‌تواند دریابـد کـه مقصـود قرآن از این تعبیر چیست؟ زیرا که می‌فرماید:

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌۚ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَلُعِنُواْ بِمَا قَالُواْۘ بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيۡفَ يَشَآءُۚ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرٗا مِّنۡهُم مَّآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ طُغۡيَٰنٗا وَكُفۡرٗاۚ وَأَلۡقَيۡنَا بَيۡنَهُمُ ٱلۡعَدَٰوَةَ وَٱلۡبَغۡضَآءَ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِۚ كُلَّمَآ أَوۡقَدُواْ نَارٗا لِّلۡحَرۡبِ أَطۡفَأَهَا ٱللَّهُۚ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادٗاۚ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ٦٤﴾ [المائدة: ۶۴].

«یهود گفتند: دست خدا بسته است! دست‌هایشـان بسـته بـاد و بدانچـه گفتنـد از رحمت خدا دور شدند بلکه دو دست خدا باز است و هر گونه که بخواهد می‌بخشد».

علاّمۀ زمخشری در تفسیر «کشّاف» می‌نویسد:

«غل اليد وبسطها مجاز عن البخل والجود».[۳]

۱- تولّدی دیگر، پاورقی صفحه ۹۲.

۲- قابل یادآوری است که اهل سنت و جماعت، صفاتی را که خداوند متعال برای خود ثابت نموده را بدون تأویل و تحریف و تعطیل برای او تعالی ثابت می‌کننـد، و یـد اللـه را بـه قـدرت خـدا تأویـل نمی‌کنند، برای تفصیل بیشتر به کتب عقیده از جمله: شرح عقیـده‌ی طحاویـه اثـر ابـن ابی‌العـز حنفی مراجعه شود. [مصحح].

۳- الکشّاف، اثر علاّمه زمخشری، ذیل آیه: ۶۴ از سوره مائده.

یعنی: «بسته بودن دست و باز بـودنش، تعبیـری مجـازی از بخـل و جـود اسـت». گفتار زمخشری در این باره درست است و از آیهٔ بالا به روشـنی دانسـته می‌شـود کـه یهود با تعبیر «دست خدا بسته است» به کنایه از «قطع فیض خداوند» سخن گفته‌اند، از همین‌رو قرآن در پاسخ آنان می‌فرماید:

«دو دست خدا باز است و هر گونه که بخواهد می‌بخشـد» یعنـی فـیض خداونـدی قطع نشده و کرم او به شکل گسترده‌ای ادامه دارد. زمخشری می‌گوید:

«ولا يقصد من يتكلم به إثبات يد ولا غل ولا بسط».[1]

یعنی: «هر کسی بدین شکل سخن می‌گویـد قصـد ثابـت کـردن دسـت و بسـتن و گشودن آن را ندارد (بلکه تنها مقصودش اشاره بخل و عطا است)».

گواه درستی این تفسیر، آیهٔ روشنی از قرآن است که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ فَتَقۡعُدَ مَلُومٗا مَّحۡسُورًا ٢٩﴾ [الإسراء:۲۹].

«دست خود را به گردنت مبند و نیز آن را بسیار مگشای تا سرزنش شده و حسـرت کشیده بر جای نشینی»!

مقصود از بستن دست در اینجا جز بخل ورزیدن چیست؟ و مراد از بسیار گشـودن آن، جز زیاده‌روی در بخشش چه می‌تواند باشد؟

گواه دیگر آن است که قرآن مجید به هنگام مذمّت منافقان می‌فرماید:

﴿وَيَقۡبِضُونَ أَيۡدِيَهُمۡۚ﴾ [التوبة: ۶۷].

«آنان دست‌های خود را (از انفاق) می‌بندند»!

روشن است که «قبض ید» در این مقام به معنای «فروبستن انگشتان» نیست بلکه با این تعبیر از بخل منافقان، سخن رفته است چنانکه با «بسط ید» به بخشش و عطای اشخاص اشاره می‌شود.

پس بجای اتّهام قرآن کریم به «تجسّم» باید ناآگاهی خود را از فنون بلاغـت چـاره کرد یا از غرض‌ورزی و لجاجت دست کشید! شاهدی که آقای شفا دربارهٔ «چشم خـدا»

۱- الكشّاف، اثر علاّمه زمخشری، ذیل آیه: ۶۴ از سوره مائده.

آورده نیز به همین صورت از جملهٔ «مجازات القرآن» به شـمار می‌آیـد. در سـورهٔ قمـر هنگامی که از کشتی نوح‌علیه السلام سخن به میان آمده، می‌فرماید:

﴿تَجۡرِي بِأَعۡيُنِنَا﴾ [القمر: ۱۴].

«(آن کشتی) زیر نظر ما روان بود».

آقای شفا بسیار سطحی‌نگری نموده که گمان کرده است قـرآن مجیـد در اینجـا از چشمان خدا بحث می‌کند! زیرا واژهٔ «أعین» در این مقام به «عنایـت خداونـد» اشـاره دارد و مقصود آن است که کشتی نوح‌علیه السلام با نظارت خداوند سـبحان در حرکـت بـود و طوفان‌های سخت، آسیبی بدان نمی‌رساند. اگر کسی معنای مجازی یا اشاری و کنـایی را نفهمد، قرآن مجید را نباید مقصّر شمرد، بلکه آن کس باید فهم خود را اصلاح کند و از ظاهربینی بدر آید و از خرافه‌سازی بپرهیـزد! واژهٔ «عـین» بارهـا در خـود قـرآن بـه معنای «عنایت و نظر معنوی» بکار رفته است چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَعۡدُ عَيۡنَاكَ عَنۡهُمۡ﴾ [الکهف: ۲۸].

«دیدگانت از آن‌ها در نگذرد (یعنی عنایت خود را از ایشان بر مگیر)».

در واژه‌نامه‌ها نیز آمده است که عرب به دیگری می‌گوید: «أنت علی عیني»[۱]! یعنـی: «تو تحت عنایت و اکرام من هستی». یا گوید: «عین الله علیک»! یعنی خدا نگهدارت باد. در قرآن کریم هم خطاب به پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه و سلم آمده است:

﴿وَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعۡيُنِنَاۖ﴾ [الطور: ۴۸].

«برای دستور خداوندت شکیبایی بورز که تو در (مقابل) چشم ما هستی».

امّا دربارهٔ «وجه الله» که ذکر آن در آیهٔ ۱۱۵ از سورهٔ بقره رفته است باید گفت کـه آقای شفا اساساً این آیه را نابجا به گواهی آورده؛ زیرا «وجه الله» در آیهٔ مزبور به معنای قبله یا جهتی بکار رفته است که مردم از آن سو، رو به خدا می‌برند و به قول زمخشری در تفسیر کشّاف: «الجهة التي أمر بها ورضیها»[۲]. چنانکه سیاق آیه نیز کـه دربـارهٔ قبلـه آمده بر این معنی دلالت دارد. هر چند در آیه دیگر مانند:

﴿وَيَبۡقَىٰ وَجۡهُ رَبِّكَ ذُو ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ ٢٧﴾ [الرحمن: ۲۷].

۱- المنجد، اثر لویس معلوف، زیر واژه «عین».

۲- الکشّاف ذیل آیه: ۱۱۵ از سوره بقره.

و نیز:

﴿كُلُّ شَيۡءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجۡهَهُۥۚ﴾ [القصص: ۸۸].

وجه، در معنای «ذات» بکار رفته است بدانگونه که در میان عرب متـداول اسـت و گویند: «هذا وجه الرّأي ووجه الطّريق»[1] که از این سخن، بر چیزی جـز نفـس آن رأی و طریق نظر ندارند. و به قول مفسّران زبان‌شناس: «الوجه يعبر به عن الذات»[2] یعنـی: «از ذات به وجه تعبیر می‌شود».

این مباحث چنانکه پـیش از ایـن گفتـیم، نـزد کسـانی کـه از نکتـه‌های بلاغـی و تعبیرهای ادبی و صنایع لفظی آگاهی دارند، از امور عادی و «اوّلیّات» ادبـی عربـی بـه شمار می‌آیند و احتمال آنکه شجاع الدین شفا از آن‌ها بکلّی بی‌خبر باشد، ضعیف اسـت و بیشتر، از غرض‌ورزی وی خبر می‌دهد. امّـا ایـن روحیّـه در آنجـا کـاملاً خـود را بـه نمایش می‌گذارد که شفا می‌نویسد در آیهٔ ۵ سورهٔ طه به: «خدا در عرش خود در میـان ملائک اشاره شده است»[3]! و این اشاره را به گمان خودش با آیهٔ کوتاه:

﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ [طه: ۵].

پیوند می‌دهد! آیا هیچ ناظری در این آیه، کمترین اثری از ملائکه می‌بینـد؟ آن هـم به گونه‌ای که خدای سبحان را در میان گرفته باشند؟!

خدایی که در قرآن یاد شده موجـودی و دور از اشـیاء نیسـت، او از رگ گـردن بـه آدمی نزدیکتر است چنانکه می‌فرماید:

﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ [ق: ۱۶].

او، هر کجا باشیم به همراه ما است همانطور که می‌گوید:

﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡۚ﴾ [الحدید: ۴].

او، اوّل و آخر و ظاهر و باطن عالم است همانگونه که می‌خوانیم:

﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ﴾ [الحدید: ۳].

او، بر هر چیز احاطه دارد و هیچ چیزی بر او محیط نیست چنانکه آمده است:

۱- مجمع البیان، اثر طبرسی، ذیل آیه ۸۸ سوره قصص.

۲- مجمع البیان، اثر طبرسی، ذیل آیه ۸۸ سوره قصص.

۳- تولّدی دیگر، پاورقی صفحه ۹۲.

﴿أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾ [الفصلت: ۵۴].

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا﴾ [طه: ۱۱۰].

آیا چنین خدایی، محدود به عرش است و در میان ملائک بسر می‌برد؟!

آری، خدای رحمن بر عرش کائنات حکومت می‌کند[۱] و از این تعبیر در می‌یابیم که تدبیر امور عالم در دست قدرت اوست امّا این معنی چه تناسبی با آن دارد کـه خداونـد پاک را همانند موجودی محدود، در میان ملائک محاط پنداریم؟!

هر کس بخواهد برداشت صحیحی از آیات توحیدی قرآن بدست آورد می‌تواند بر خطبه‌های امام والامقام، علی‌ؑ بنگرد تا اوج معرفت و کمال تنزیه را در خلال آن‌ها ملاحظه کند (چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید: «ما وحده من كيفه، ولا حقيقته أصاب من مثله، ولا إياه عني من شبهه»[۲]...) نه آنکه همچون شجاع الدین شفا برای فهم توحید قرآنی به آراء ظاهریان[۳] و کرامیان[۴] (از فرقه‌های نابود شده) استناد نماید! و بنویسد: «بعضی عقیده دارند که چهرۀ خدا به چهرۀ مرد سالخورده‌ای با موی سیاه و سپید می‌ماند و برخی بعکس، او را دارای چهرۀ جوانی ساده و خوشرو می‌دانند که نعلینی طلایی به پای دارد[۵] و ... »!!

در پاسخ وی باید گفت:

۱- تأویل استوی به استولی (خدا بر عرش حکومت می‌کند یا بر عرش غلبه یافتـه اسـت) از تـأویلات جهمیه است، همانطور که حافظ ابن قیم‌ؒ در قصیده‌ی نونیه‌اش مـی‌گویـد: «نـون اليهـود ولام الجهمية في وحي رب العرش زائدتان». [مصحح].

۲- کسی که خدا را با «کیفیت» وصف کند به توحید راه نیافته است و کسی که همانندی بـرای وی قرار دهد، به حقیقت او نرسیده است و کسی که او را به چیزی تشبیه نمایـد، آهنـگ وی نکـرده است ... به نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶ (فی التوحید)، ص ۲۷۲، چاپ لبنان نگاه کنید.

۳- ظاهری یکی از مذاهب فقهی اهل سنت است که داوود بـن علـی (مشـهور بـه داود ظـاهری) در سده‌ی سوم هجری تأسیس کرد. اوج شکوفایی مذهب ظاهری در قرن پـنجم توسـط ابـن حـزم اندلسی پدید آمد و بیشتر پیروان آن در اندلس و شـمال آفریقـا بودنـد. مبتـدعین، اهـل سـنت و جماعت را متهم به ظاهری بودن می‌کنند، حالانکه در مسایل عقیدوی ظاهری‌هـا نیـز تأویـل روا می‌دارند. [مصحح].

۴- کَرّامیّة = پیروان ابوعبدالله محمدبن کرام نیشابوری. [مصحح].

۵- تولّدی دیگر، پاورقی صفحه ۹۲.

آنچه می‌گویی ز قـرآن، فهـم تـو اسـت   ای شـــده محـــروم از فهـــم درســـت!
«معنـــی قـــرآن ز قـــرآن پـــرس و بـــس   وز کسی کآتش زده است انـدر هـوس»[۱]

۱- بیت نخست از نویسنده، و بیت دوّم از مولوی در دفتر پنجم مثنوی است.

پیامبران در آئین‌های توحیدی

شجاع الدین شفا در کتاب «تولّدی دیگر» به وجود خداونـد اعتـراف می‌نمایـد. وی برای آنکه نشان دهد دانشمندان بزرگ جهان خدا را باور دارند، دربارۀ آلبرت اینشتاین (فیزیکدان نامدار) می‌نویسد: «اینشتاین .... تأیید می‌کند که به خدا عمیقاً اعتقاد دارد و از آن بالاتر، اصولاً برای هر پژوهش علمی، زیربنایی مذهبی قائل است؛ زیـرا کـه یـک اندیشۀ واقعی علمی نمی‌تواند از یک دید کائناتی جدا باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم بر کائنات، قبول ضمنی این واقعیّت می‌داند که ایـن کائنـات تـابع نظم مشخّص است و بنابراین آفریننده‌ای برای این نظم وجود دارد».[1]

با وجود این، همانگونه که می‌دانیم شفا هیچ یک از پیـامبران خـدا را نمی‌پـذیرد و نسبت به همۀ آن‌ها ستیزه نشان می‌دهد. شاید کسانی چنان پندارند که او به آئین‌های «آریایی» گرایش دارد و مثلاً به «زرتشتیگری» دعوت می‌کنـد! ولـی خـود وی تصـریح می‌نماید که: «تأکید من بر اصالت خاصّ برداشت‌های فکری آئین‌هـای کهـن ایرانـی و برداشت‌های عرفانی مکتب تصوّف ایران، بـدین معنــی نیسـت کـه بازگشـت بـه آئـین زرتشت یا به گرایش عرفانی را برای ایران یا جهان هـزارۀ سـوم، توصـیه کـنم، چنـین اندیشه‌ای نه واقع بینانه است و نه منطقی است»![2]

از مذاهب آریایی که بگذریم، آقای شفا هیچ مکتـب نـوین و مـذهب تـازه‌ای را نیـز تبلیغ نمی‌کند، چنانکه می‌نویسد:

«بر این نیز تأکید بگذارم کـه مـن برنامـۀ خاصّـی را در زمینـۀ یـک مکتـب نـوین خداشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارادئه نمی‌دهم».[3]

بنابراین، در فصل «پیامبران در آئین توحیـدی» شـفا همـۀ کوشـش خـود را بکـار می‌گیرد تا بتواند پیامبران خدا را به دستاویز «روایات اسرائیلی» تخطئـه کنـد و حتّـی

۱- تولّدی دیگر، ص ۴۵۹.

۲- تولّدی دیگر، ص ۴۷۳.

۳- تولدی دیگر، ص ۴۷۴.

شخصیّت تاریخی آنان را انکار نماید! بی‌خبر از آنکه در این هدف، بر خداشناسی خود، سخت آسیب می‌رساند!

زیرا خدایی که شفا (و همفکران وی) معرّفی می‌کنند از آغاز آفرینش تاکنون خاموش مانده است! نه از وجود خود خبری داده تا خرد آدمی از شک رهایی یابد و مطمئن گردد، نه پیامی برای بشر فرستاده تا انسان تکلیف خود را بشناسد، نه بشر را از هدفش آگاه ساخته تا آدمی در آن مسیر گام بر دارد، نه زندگی پس از مرگ و سرانجام انسان را برای وی بازگو نموده، تا هر کس با امید بیشتری به نیکوکاری پردازد و خویشتن را آن گونه که خدا می‌پسندد، بسازد.

این قبیل پیام‌ها همگی در دعوت انبیاء گرد آمده‌اند و اگر بپنداریم که آنان دروغگو یا فریب خورده بوده‌اند، پس هیچ پیام و پیوندی از خدا برای انسان باقی نمی‌ماند! راستی ایمان به چنین «خدای خاموش» و بی‌تفاوتی چه فایده و لزومی دارد؟!

آقای شفا از «گرایش عاطفی نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادّی»[1] یعنی عشق به خدا، سخن می‌گوید! امّا آیا خدایی که به گمان وی، میلیاردها بشر را با همهٔ کژروی‌ها، به خودشان واگذاشته و کمترین پیامی برای راهنمایی آن‌ها نفرستاده، چگونه می‌تواند دوست داشتنی باشد؟!

کار مهمّ پیامبران خدا در طول تاریخ این بوده که به تناسب ادراک و آمادگی بشر در هر دوره و زمان، او را با خداوند پیوند داده‌اند. آن‌ها، خشنودی خدا را در خلال دستورهای اخلاقی و عبادی جلوه‌گر ساخته‌اید و خشم خدا را در زشتکاری‌های آدمی نشان داده‌اند و از این راه «وجدان اخلاقی بشر» را تقویت کرده‌اند.

آیا آقای شفا که تلاش‌های تاریخی پیامبران را به اشارهٔ خداوند (که همان وحی او باشد) وابسته نمی‌داند، گمان می‌کند که خدای حکیم از کار انبیاء، ناخشنود است و با دشمنان پیامبران موافقت دارد؟!

در حقیقت کوششی که آقای شفا در تخطئهٔ پیامبران از خود نشان می‌دهد و دیدگاه خدایی آنان را نقد می‌کند، واژگونه از کار در می‌آید و بر ضدّ وی تمام می‌شود زیرا به قبول خدای خاموش و بی‌تفاوتی می‌انجامد که در افسانه بودن، از روایات اسرائیلی چیزی کم ندارد!

۱- تولّدی دیگر، ص ۴۶۲.

در فصل «پیامبران در آئین‌های توحیدی» چنانکه گفتیم نویسندهٔ «تولّدی دیگر» می‌کوشد تا از اهمّیت پیامبران تورات بکاهد و در این راه از اساطیری که بر تورات افزوده شده کمک می‌گیرد. ولی در اینجا دچار تناقض بزرگی می‌شود که خود بدان توجّه ندارد! این تناقض از آنجا پدید می‌آید که شفا از یک سو، با نشان دادن افسانه‌های کتاب مقدّس، پیامبران یهود را محکوم می‌نماید و از سوی دیگر، تصریح می‌کند که بسیاری از بخش‌های کتاب مقدّس دستکاری شده است و بدان‌ا نباید اعتماد کرد! وی در صفحهٔ ۱۹۱ از کتابش می‌نویسد: «بررسی‌های گستردهٔ تورات شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیّت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولاً یک متن واحد نیست که توسّط خدا یا موسی نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که به دست نویسندگانی مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده‌اند و چه از نظر سبک نگارش و چه از لحاظ محتوی نه تنها با یکدیگر هماهنگ نیستند بلکه در بسیار موارد ناهماهنگ و گاه اصولاً متناقض یکدیگرند».

آقای شفا برای آنکه نشان دهد به همهٔ بخش‌های تورات نمی‌توان استناد نمود، ادّعا می‌کند که حتّی برخی از دانشمندان برجستهٔ یهود نیز بدین امر اذعان دارند و در این باره می‌نویسد: «در قرن دوازدهم، یعنی در اوج تعصّب مذهبی یهودیان و مسیحیان، ابراهام بن عزرا بزرگترین عالم الهیّات یهودی قرون وسطی که در شهر تولدوی اسپانیا (طلیطله) می‌زیست و آثار او در همان زمان به لاتینی ترجمه شد، در چندین کتاب و رسالهٔ خود آشکارا با اصالت بسیاری از نوشته‌های تورات مخالفت کرد»[1]!

هنگامی که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» با چنین نگاهی به تورات می‌نگرد، دیگر حق ندارد ادّعا کند که پیامبران یهود، افرادی فاسد و زشتکار بوده‌اند بدلیل آنکه «تورات تحریف شده» بدین امر گواهی می‌دهد! بنابراین مثلاً اتّهام داود و سلیمان به استناد سرودهای ایشان درست نیست همانگونه که خود شفا دربارهٔ سرودهای داود﵇ می‌نویسد: «انتساب بسیاری از این سرودها به داود انتساب غلطی است»[2]! و دربارهٔ

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۸۸.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۱۲.

غزل‌های عاشقانهٔ! سلیمان می‌نویسد: «غزل‌های سلیمان به همین صورت در طول بیش از سه قرن تدوین شده است».[1]

و همچنین نمی‌تواند به قرآن کریم اعتراض نماید که چرا همهٔ پیامبران را پاک و درستکار می‌شمارد چنانکه در آیات زیر می‌خوانیم:

﴿وَوَهَبْنَا لَهُۥٓ إِسْحَٰقَ وَيَعْقُوبَ ۚ كُلًّا هَدَيْنَا ۚ وَنُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ ۖ وَمِن ذُرِّيَّتِهِۦ دَاوُۥدَ وَسُلَيْمَٰنَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَٰرُونَ ۚ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِى ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٨٤﴾ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ ۖ كُلٌّ مِّنَ ٱلصَّٰلِحِينَ ﴿٨٥﴾ وَإِسْمَٰعِيلَ وَٱلْيَسَعَ وَيُونُسَ وَلُوطًا ۚ وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى ٱلْعَٰلَمِينَ ﴿٨٦﴾﴾ [الأنعام: ۸۴-۸۶].

«به (ابراهیم) اسحق و یعقوب را بخشیدیم و همگی را هدایت کردیم و نوح را پیش از آنان رهنمون شدیم و از فرزندان ابراهیم، داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون را رهنمایی کردیم و نیکوکاران را بدینگونه پاداش می‌دهیم و (نیز) زکریّا و یحیی و عیسی و اِلیاس را که همگی از درستکاران بودند. و (همچنین) اسماعیل و یَسَع و یونس و لوط را و همگی را بر جهانیان برتری دادیم».

آری، خدای ما مسلمانان، آن «خدای خاموش» و موهومی نیست که شفا پنداشته است! و ناگزیر پیام‌آوران و برگزیدگان خدا از دیدگاه ما، افرادی نیکوکار و شایسته بوده‌اند همانگونه که قرآن کریم گواهی می‌دهد.

تناقض دیگری که در سخنان آقای شفا دیده می‌شود اینست که با وجود اعتراف مکرّر به بی‌اعتباری افسانه‌های یهود در کتاب مقدّس، همین که ملاحظه می‌کند مسلمانان، همهٔ بخش‌های کتاب مزبور را نمی‌پذیرند و نسبت‌های اهانت‌آمیز به پیامبران را نادرست می‌شمرند، فوراً به دفاع از این کتاب بر می‌خیزد و از راه عناد و دشمنی با انبیاء، تمام سخنان خود را دربارهٔ تحریف تورات نادیده می‌گیرد! و می‌نویسد: «احتمالاً کسانی به منظور دفاع از تقدّس ابراهیم در مقام پیغمبر اولوالعزم و پیشوای عرب و بنیانگذار خانهٔ کعبه و جانشینان او، این عذر سنّتی را مطرح خواهند کرد که چنانکه در قرآن آمده برخی از مطالب تورات توسّط یهودیان مورد دستکاری قرار گرفته است: (بقره: ۷۵-۷۹-۱۶۹ – آل عمران: ۷۸ – نساء: ۱۴۶- مائده: ۱۳-۱۵-۱۴۱ – انعام: ۹۱ و انفال: ۱۶۲). ولی چنین دستکاری اگر هم واقعاً صورت گرفته

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۹۶.

باشد تنها می‌باید با این هدف صورت گرفته باشد که متن اصلی به نفع مصالح قوم یهود به زبان اسلام یا به زبان مذاهب دیگر تغییر یافته باشد، که تجلیل فراوانی را که در قرآن از ابراهیم به عمل آمده است، نفی کنند...»![1]

اشتباه روشن شفا در اینجا است که اولاً گمان می‌کند مسلمانان ادّعا دارند که تورات تنها پس از ظهور اسلام و نزول قرآن، دست‌خوردگی پیدا کرده است! در حالی که آیهٔ ۷۵ از سورهٔ بقره نشان می‌دهد که برخی از یهودیان در روزگار پیشین بدین کار دست زده بودند چنانکه می‌فرماید:

﴿۞أَفَتَطۡمَعُونَ أَن يُؤۡمِنُواْ لَكُمۡ وَقَدۡ كَانَ فَرِيقٞ مِّنۡهُمۡ يَسۡمَعُونَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ بَعۡدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ٧٥﴾ [البقرة: ۷۵].

«آیا طمع بسته‌اید که یهودیان برایتان ایمان آورند؟ با آنکه گروهی از ایشان کلام خدا را می‌شنیدند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کردند و خود می‌دانستند»!

(در اینجا فعل کان ... یسمعون، ماضی استمراری است و بر زمان گذشته دلالت می‌نماید).

از این گذشته، خود شفا در خلال فصل «کتابهای توحیدی» می‌نویسد: «بنا به گزارش سازمان بین‌المللی کتاب مقدّس، تنها در آلمانِ قرون وسطی یعنی در دوران لوتر، در حدود ۴۰۰۰ دست نویس مختلف تورات وجود داشته که مندرجات بسیاری از آن‌ها با هم نمی‌خوانده است. بدین ترتیب در طول دو هزار سال از متنی به متن دیگر، انواع دستکاری‌هایی در کتاب‌های مختلف عهد عتیق صورت گرفته که نه تنها اصالت مطالب آن‌ها را از میان برده بلکه گاه انحرافات جبران ناپذیری از جانب مؤمنان مسیحی به همراه آورده است».[2]

با این اعتراف، نویسنده نشان می‌دهد که نسخه‌های پراکندهٔ تورات، حتی پس از ظهور اسلام نیز دچار دستکاری شده و از این‌رو جای ایراد بر قرآن مجید نیست که چرا در پاره‌ای آیات از تحریف تورات در روزگار خود سخن گفته است.

۱- تولّدی دیگر، پاورقی ۱۱۵. (برخی از آیاتی که شفا درباره تحریف تورات نقل کرده، با این موضوع پیوند ندارد).

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۹۵.

ثانیاً افزودن افسانه‌های بی‌اساس بـه تـورات (کـه از تباهکـاری پیـامبران حکایـت می‌نماید) یا تغییر و تحریف این داستان‌ها البتّه از سوی کاهنان پرهیزگار یهودی صورت نپذیرفته است تا مایهٔ شگفتی شود که چرا آنان به زیـان آئـین و پیـامبران خـود اقـدام کرده‌اند؟ بلکه این کار، از سوی کاهنانی گنه پیشه و خیانتگر صورت گرفته است تـا بـا گواه آوردن از رفتار ناپسند پیامبران، زشتکاری‌های خودشان را توجیه کنند به همـین دلیل برخی از علمای برجستهٔ یهود همچون ابراهام بن عزرا (به گواهی آقای شـفا) بـر این تحریف‌ها اعتراض نموده‌انـد و بـا اصـالت بسـیاری از نوشـته‌های تـورات مخالفـت کرده‌اند.

آقای شفا اعتراض دارد که چرا در اسلام: «ابراهیم، لوط، اسـحاق، یعقـوب، موسـی، یوشع، داود، سلیمان، ایّوب، عزیر و یونس از چهارچوب صرفاً یهـودی خودشـان بیـرون آمدند و تبدیل به پیامبران آسمانی برای تمام جهانیان شدند که رسالت آن‌ها مطلقـاً بـا آنچه در خود تورات دربارهٔ آنان آمده است تطبیق نمی‌کند»[1]؟

این ادّعا از ناآگاهی شفا نسبت به کتاب مقدّس و قرآن کـریم سرچشـمه می‌گیـرد. زیرا اوّلاً قرآن هیچ گاه اعلام نکرده که مثلاً لوط پیامبر ؊ مـأموریّتی جهـانی داشـته است امّا در قرآن مجید بارها می‌خوانیم که وی بسوی قوم خود فرستاده شد تا آنـان را راهنمایی کند چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

﴿ وَلُوطًا إِذۡ قَالَ لِقَوۡمِهِۦٓ أَتَأۡتُونَ ٱلۡفَٰحِشَةَ وَأَنتُمۡ تُبۡصِرُونَ ۝٥٤ ﴾ [النمل: ۵۴].

«لوط را فرستادیم آنگاه که به قوم خود گفت آیا به کار زشت روی می‌آورید با آنکـه (زشتیِ کارتان را) می‌بینید»؟!

به همین صورت پیامبرانی چون اسحق و یعقوب و ... از دیدگاه قرآن مجید، هـدایت قوم خود را بر عهده داشتند. ثانیاً- این دسـته از پیـامبران هـر چنـد حامـل رهنمـود ویژه‌ای برای اقوام خویش بودند ولی دعوت آنان به توحید یا امور اخلاقـی، می‌توانسـت برای گروه‌ها و اقوام دیگر هم سودمند و حتی لازم باشـد، از ایـن‌رو در برخـورد بـا آن اقوام، از هدایت آنان نیز دریـغ نمی‌ورزیدنـد چنانکـه در کتـاب مقـدّس و قـرآن کـریم می‌خوانیم که سلیمان ؊ در روزگار پادشـاهی خـود، ملکـه سـبا را بـه خداپرسـتی و

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۱۳.

حکمت الهی رهنمون شد با آنکه ملکۀ مزبور، از بنی اسرائیل نبود و بر سرزمین دیگری فرمانروایی می‌کرد.

در کتاب اوّل پادشاهان (از کتاب مقدّس) آمده است: «و چون ملکۀ سبا آوازۀ سلیمان را دربارۀ اسم خدا شنید آمد تا او را به مسائل امتحان کند .... و سلیمان تمام مسائلش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد .... و چون ملکۀ سبا تمامی حکمت سلیمان را دید ... به پادشاه گفت: آوازه‌ای که دربارۀ کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم راست بود ... متبارک با یهوه خدای تو که بر تو رغبت داشته تو را بر کرسی اسرائیل نشاند».[1]

در انجیل متّی هم از قول عیسی‌؈ می‌خوانیم که فرمود: «ملکۀ جنوب در زور داوری با این فرقه برخاسته برایشان حکم خواهد کرد زیرا که از اَقصای زمین آمد تا حکمت سلیمان را بشنود».[2]

در قرآن کریم نیز ضمن سورۀ سبأ از این ملاقات و گفتگو سخن رفته است. امّا دربارۀ آنچه شفا از قرآن نقل می‌کند که می‌فرماید: «و ابراهیم و لوط را رسولان خود قرار دادیم تا جهانیان را به سوی ما هدایت کنند».[3]

باید گفت که در قرآن مجید به هیچ وجه چنین آیه‌ای وجود ندارد! آنچه در هفتاد و یکمین آیه از سورۀ انبیاء دیده می‌شود، بدین صورت است:

﴿وَنَجَّيۡنَٰهُ وَلُوطًا إِلَى ٱلۡأَرۡضِ ٱلَّتِي بَٰرَكۡنَا فِيهَا لِلۡعَٰلَمِينَ ٧١﴾ [الأنبياء: ۷۱].

«او (ابراهیم) و لوط را رهایی بخشیدیم و به سرزمینی بردیم که در آنجا برای جهانیان برکت نهاده‌ایم».

مقایسۀ مفهوم این آیه با عبارتی که شفا آورده، ناشیگری وی را در ترجمۀ قرآن نشان می‌دهد. در تفسیر آیه یادآور می‌شویم که ابراهیم؈ و لوط؈ از سرزمین خود بسوی شام هجرت کردند و به کنعان (فلسطین) رسیدند و این همان شهری است که مایۀ برکت برای جهانیان گشت و پیام توحیدی فرزندان ابراهیم یعنی موسی و انبیاء بنی‌اسرائیل و همچنین پیام عیسی از آنجا به جهانیان رسید. در تورات هم آمده

۱- کتاب اوّل پادشاهان، باب دهم، شماره: ۱-۹.

۲- انجیل متّی، باب دوازدهم، شماره: ۴۲.

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۱۴.

است که: «خداوند به ابرام گفت از ولایت خود و از مولد خویش و از خانهٔ پدر خود بسوی سرزمینی که به تو نشان می‌دهم بیرون شو. و از تو امّتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم و نام تو را بزرگ سازم و تو (مایهٔ) برکت خواهی بود ... و از تو جمیع قبائل جهان برکت خواهند یافت. پس ابرام چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد و لوط همراه وی می‌رفت و ابراهیم هفتاد و پنج ساله بود هنگامی که از حرّان بیرون آمد و ایشان زن خود سارا و برادرزادهٔ خود لوط و همهٔ اموال اندوختهٔ خود را با اشخاصی که در حرّان پیدا کرده بود برداشته به عزیمتِ زمین کنعان بیرون شدند و به زمین کنعان داخل شدند».[1]

متأسفانه آقای شفا نه تنها از ترجمه و تفسیر آیات قرآنی ناتوان است بلکه روایات صحیح را نیز نمی‌شناسد چنانکه به مناسبت سخن گفتن از ابراهیم و خانهٔ کعبه می‌نویسد: «طبق روایات اسلامی، خانهٔ کعبه پیش از آفرینش کائنات ساخته شده بود»![2]

راستی این «روایات اسلامی»! در کدامیک از مآخذ ما مسلمانان آمده‌اند و چه کسی گفته است خانهٔ کعبه پیش از آفرینش آسمان و زمین و دیگر موجودات، ساخته شده است؟ چرا نویسنده، مدرک خود را نشان نداده و به «حدیث‌سازی» می‌پردازد؟

در فصل مربوط به «پیامبران در آئین‌های توحیدی» شفا، علاوه بر ابراهیم، وجود تاریخی موسی و عیسی را نیز انکار می‌نماید با آنکه قرن‌ها است میلیون‌ها انسان، به گونه‌ای «متواتر» از آن‌ها یاد می‌کنند و از موسی و عیسی، امّت و تعالیم و آثاری (هر چند دست خورده) به جای مانده است امّا آقای شفا همه را افسانه می‌شمرد و قبول ندارد که اساساً آن دو تن وجود داشته‌اند! با این همه مایهٔ شگفتی است که مثلاً در وجود «زرتشت» کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهد و با اطمینان می‌نویسد: «آزمایش دوّمین در ایران توسّط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریایی، اهورا مزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت».[3]

۱- به تورات، سفر پیدایش، باب دوازدهم نگاه کنید (ملاک ما در پذیرش سخنان تورات، سازگاری آن‌ها با آیات قرآن است).

۲- تولّدی دیگر، پاورقی ص ۱۴۳.

۳- تولّدی دیگر، ص ۳۷۳.

آیا این روش، زادۀ تعصّب نژادی و گرایش‌های تند میهنی نیست؟ و آیا روش مزبور، شیوه‌ای علمی در کشف حقایق تاریخی شمرده می‌شود؟!

دلیل آقای شفا در انکار وجود موسی‌ﷺ از این قرار است که می‌نویسد: «در کنفرانس علمی پر سر و صدایی در دانشگاه استراسبورگ در فرانسه در سال ۱۸۳۳م ادوارد روس، استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعیّت را متذکّر شد که هیچ یک از پیمبران تورات در کتاب‌های خودشان که به موجب کتاب مقدّس همهٔ آن‌ها بعد از سفر خروج موسی، نوشته شده‌اند، نه تنها نامی از موسی نمی‌برند بلکه از مضمون این کتاب‌ها به خوبی احساس می‌شود که اساساً اطلاعی از وجود او و از کتاب‌هایش و طبعاً از فرمان‌های دهگانه و سایر قوانین او ندارند»!![۱]

و باز می‌نویسد: «فورلندر، استاد آلمانی الهیات و کشیش پروتستان تذکّر می‌دهد که پیامبران یهودی بعد از موسی، من جمله اشعیاء، میکاه، عاموس، هوشیا در هیچ جای کتاب‌های خودشان به سفر خروج و به موسی اشاره‌ای نمی‌کنند»!![۲]

همچنین شفا ادّعا می‌کند: «ارنست رنان[۳]، این واقعیت را نیز یادآوری می‌کند که نه تنها در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته‌های مربوط بدین دوران و دوران پادشاهان اسرائیل، از مقام استثنایی موسی در تاریخ یهود سخن به میان نمی‌آید بلکه حتی نام سادهٔ او را – ولو یکبار – در هیچ یک از این نوشته‌ها نمی‌توان یافت».[۴]

با وجود آنچه آقای شفا از علمای غرب گزارش می‌کند، شاید باور کردن این امر دشوار نباشد که نام موسی در کتب پیامبران بنی اسرائیل یاد نشده است! ولی حقیقت آن است که نام این پیامبر بزرگ را به فراوانی در کتاب‌های مزبور می‌یابیم چنانکه در

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۵۶.

۲- تولّدی دیگر، ص ۱۹۲.

۳- ارنست رنان (Ernest Renan) فیلسوف فرانسوی، او در ۱۸ فوریه ۱۸۲۳م به دنیا آمده و در ۱۲ اکتبر ۱۸۹۲ درگذشت. رنان علم را در کمک به پیشرفت بشر برتر از دین می‌داند. در سال ۱۸۶۳ کتاب زندگانی مسیح را منتشر کرد که موجب جنجال مجامع دینی شد [مصحح].

۴- تولّدی دیگر، ص ۱۵۱.

«صحیفهٔ یوشع» باب بیست و سوّم آمده: «پس بسیار قوی باشید و متوجّه شده هر چه در سفر تورات موسی، مکتوب است، نگاه دارید».[۱]

و باز در همان صحیفه، باب هفدهم آمده است: «پس ایشان نزد العازار کاهن و نزد یوشع بن نون و نزد رؤسا آمده گفتند که خداوند، موسی را امر فرمود که ملکی در میان برادران ما به ما بدهد. پس بر حسب فرمان خداوند، ملکی در میان برادران پدرشان به ایشان داد».[۲]

و نیز در «سفر داوران» باب اوّل چنین آمده است: «پسران قینی[*]؛ پدر زن موسی، از شهر نخلستان همراه بنی یهودا به صحرای یهودا که به جنوب عراد است بر آمده و رفتند».[۳]

همچنین در «کتاب اول سموئیل» باب دوازدهم نوشته شده است: «و سموئیل به قوم خود گفت: خداوند است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از مصر بر آورد».[۴]

و باز در همان کتاب اوّل سموئیل باب دوازدهم می‌خوانیم: «چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند، موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده ایشان با در این مکان ساکن گردانیدند».[۵]

و نیز در «کتاب دوّم پادشاهان» باب هیجدهم چنین آمده است: «او (هوشع پادشاه اسرائیل) بر یهوه خدای اسرائیل توکّل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا، کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند و به خداوند چسبیده از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که خداوند به موسی امر فرموده بود نگاه داشت».[۶]

۱- صحیفه یوشع، باب بیست و سوم، شماره: ۶.

۲- صحیفه یوشع، باب هفدهم، شماره: ۴-۵.

(*) قینی در زبان عربی بمعنای حدّاد یا آهنگر، می‌آید و نام قومی بوده که در «مدین» سکونت داشتند و یترون کاهن – پدر زن موسی‌علیه السلام – از جمله ایشان بود (به قاموس کتاب مقدّس، اثر هاکس، ص ۷۰۸، چاپ مطبعه آمریکایی بیروت نگاه کنید).

۳- سفر داوران، باب اوّل، شماره ۱۶.

۴- کتاب اوّل سموئیل، باب دوازدهم، شماره ۶.

۵- کتاب اوّل سموئیل، باب دوازدهم، شماره ۸.

۶- کتاب دوّم پادشاهان، باب هیجدهم، شماره ۶-۷.

ودر «کتاب إرمیاء نبی» باب پانزدهم، می‌نویسد: «و خداوند مرا گفت: اگر چـه هـم موسی و سموئیل به حضور من می‌ایستادند جان من به این قوم راضی نمی‌شد».[۱]

در کتاب هوشع نبی (به قول شفا: هوشیا) باب دوازدهم، بدینگونه از موسی‌ علیه السلام بـه اشاره یاد شده است: «و خداوند اسرائیل را به واسطهٔ نبی از مصر بر آورد».[۲]

ولی «مزامیر داود علیه السلام» از موسی‌ علیه السلام آشکارا نام برده چنانکه در مزمور نودم تحـت عنوان «دعای موسی مرد خدا» از این پیامبر بزرگ یاد می‌کند.[۳]

همانگونه که دیدیم نام موسی‌ علیه السلام و فرمان‌های خدا به او و خروج بنـی اسـرائیل از مصر به همراه وی، در سفر داوران و کتاب پادشاهان و کتابهای انبیاء بنی اسـرائیل بـه روشنی یافت می‌شود و آقای شفا بجای آنکه راه پژوهش را در پـیش گیـرد و خـود بـه کتاب مقدّس بنگرد، بر سخنان چند تن از غربیان اعتماد کـرده و راه تقلیـد از آنـان را سپرده است. هر چند ما نمی‌دانیم سخنانی که جنـاب شـفا بـه علمـای غـرب نسـبت می‌دهد تا چه اندازه صحّت دارد ولی به هر صورت، کتاب مقدّس، ادّعای شفا را تکـذیب می‌نماید و پژوهشگران آزاد اندیش، نیز روش تقلیدآمیز وی را – به ویژه در چنین کـار مهم و حسّاسی – محکوم می‌سازند.

آقای شفا برای انکار شخصیّت تاریخی موسی‌ علیه السلام دست به دامان زیگمونـد فرویـد[۴] اتریشی نیز زده است! غافـل از آنکـه فرویـد، یـک روانکـاو شـمرده می‌شـود، نـه یـک تاریخ‌دان، گویا جناب شفا خبر ندارد که هر کس در رشته‌ای نام‌آور شـد، دلیـل بـر آن نیست که نظر وی در رشته‌های دیگر هم صائب و درست باشد! این «رجال‌زدگی» کـه تا کنون ویرانگری‌های بسیاری در کارهای پژوهشی به بار آورده، شایستهٔ اهـل تحقیـق نیست (امّا البتّه به درد اهل غرض می‌خورد)!. دلیل مهـم فرویـد بـر سـاختگی بـودن ماجرای تولّد موسی اینست که روایت کم و بیش مشابهی با حادثهٔ مزبـور دربـارهٔ تولـد

۱- کتاب ارمیاء نبی،باب پانزدهم، شماره ۱.

۲- کتاب هوشع نبی، باب دوازدهم، شماره ۱۴.

۳- کتاب مقدّس، مزامیر داود، مزمور نودم.

۴- زیگموند شلومو فروید (۶ مه ۱۸۵۶ - ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۹) روان‌پزشک اتریشی و پایه‌گذار رشـته روان‌کاوی است. [مصحح].

سارگن[۱] پادشاه أکّد نیز آورده‌اند! امّا آیا می‌توان گفت که رویدادهای شبیه به هم در تاریخ بشر، همگی ساختگی و دروغند؟ کدام دلیل عقلی ما را بدین امر رهبری می‌نماید؟

اگر کسی بگوید: دو زن (مادر موسی و مادر سارگن) در دنیا تصمیم گرفتند تا نوزاد خود را (از ترس یا فقر) در صندوقی نفوذناپذیر، بر روی آب رها سازند به امید آنکه کسی آن را بر گیرد و سرپرستی کودک را عهده‌دار شود، آیا فوراً باید گفت که این ادّعا دروغ است؟ کدام برهان منطقی برای این تکذیب وجود دارد؟ می‌دانیم که فروید در رشتهٔ تخصّصی خود، دچار افراطها و تندروی‌هایی شده است که همکارانش مانند یونگ و دیگران بر او خرده گرفته‌اند تا چه رسد به مباحث تاریخی و دینی که در تخصّص وی نبوده است!

همچنین آقای شفا ادّعا دارد: چون الواحی که ضمن حفاری‌های مصر بدست آمده نام موسی را ندیده‌ایم پس موسی وجود نداشته است!

باید پرسید: آیا تاکنون تمام الواح مصری در سراسر آن سرزمین کشف شده‌اند و ممکن نیست در آینده الواح تازه‌ای بدست آیند؟ و آیا این روش در منطق همان «استقراء ناقص» نیست و آیا با آن، می‌توان به نتیجهٔ کلّی و کاملی رسید؟!

دلیل بر وجود موسی‌عليه‌السلام (علاوه بر گواهی وحی قرآنی) تواتر تاریخی است، همان دلیلی که پیش از حفّاری‌های زمین و انتظار بیرون آمدن الواح، همهٔ شخصیّت‌های تاریخی را با آن به اثبات می‌رسانند. قرن‌هاست که نسل‌های متوالی بنی اسرائیل، از موسی به عنوان رهبر و منجی و قانونگذار خود یاد می‌نمایند و شهرت و اعتبار موسی بیش از شهرت بسیاری از شخصیّت‌های تاریخی است که مورد پذیرش آقای شفا قرار دارند. بنابراین جز لجاجت و ستیزه‌گری در برابر ادیان، انگیزه‌ای برای انکار موسی‌عليه‌السلام وجود ندارد.

آقای شفا دربارهٔ عیسی‌عليه‌السلام نیز همچون موسی‌عليه‌السلام راه ستیزه‌گری و انکار را می‌پیماید و مثلاً می‌نویسد: «به مسیح بودن عیسی که سنگ زیر بنای آئین مسیحیّت

۱- سارگن اکدی یا سارگن بزرگ به اکدی: Šarukinu به معنای پادشاه راستین پادشاه اکد از ۲۳۳۴ تا ۲۲۷۹ (پیش از میلاد) بود. او بنیادگذار خاندان پادشاهی اکد بود. گاه او را سارگون یکم نیز می‌خوانند. در تاریخ نگاشته شده جهان او سومین کسی است که توانست یک پادشاهی پدید بیاورد. [مصحح].

است تنها در یک مورد و آن هم در یک انجیل از انجیل‌های چهارگانه (یوحنّا، باب هفدهم، ۳) اشاره شده است»![1]

اگر آقای شفا به بازنگری انجیل‌ها بپردازد، بی‌اعتباری ادّعای خود را بروشنی در می‌یابد! و از بی‌دقّتی در چنین کاری که با عقاید مقدّس میلیون‌ها تن پیوند دارد، پشیمان خواهد شد. حقیقت آن است که انجیل‌های چهارگانه بارها از عیسی علیه السلام به عنوان «مسیح» یاد کرده‌اند، برای نمونه، در سرآغاز نخستین انجیل یعنی «متّی» آمده است: «کتاب نسب نامۀ عیسی مسیح بن داود ...».[2]

باز در همین انجیل و در همان باب می‌خوانیم: «امّا ولادت عیسی مسیح چنین بود...».[3] و نیز در انجیل متّی، باب بیست و دوّم آمده است: «و چون فریسیان جمع بودند، عیسی از ایشان پرسیده گفت: دربارۀ مسیح چه گمان می‌برید، او پسر کیست؟ بدو گفتند پسر داود».[4]

و نیز در همان انجیل، باب بیست و سوّم از قول عیسی علیه السلام می‌خوانیم: «... زیرا استاد شما یکی است یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید».[5]

و همچنین انجیل مرقس، سخن خود را چنین آغاز می‌کند: «ابتدای انجیل عیسی مسیح...».[6]

و باز در باب هشتم از همین انجیل آمده است: «او (عیسی) از ایشان (شاگردانش) پرسید: شما مرا که می‌دانید؟ پطرس در جواب او گفت: تو مسیح هستی».[7]

در انجیل لوقا باب بیست و سوّم می‌خوانیم: «پس تمام جماعت ایشان برخاسته او (عیسی) را نزد پیلاطس[1] بردند و شکایت بر او آغاز نموده گفتند: این شخص را یافته‌ایم که ... می‌گوید خود مسیح و پادشاه است».[2]

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۰۱.

۲- انجیل متّی، باب اوّل، شماره: ۱.

۳- انجیل متّی، باب اول، شماره: ۱۸.

۴- انجیل متّی، باب بیست و دوّم، شماره ۴۱-۴۲.

۵- انجیل متّی، باب بیست و سوّم، شماره ۸.

۶- انجیل مرقس، باب اوّل، شماره ۱.

۷- انجیل مرقس، باب هشتم، شماره ۳۰.

و در انجیل یوحّنا باب اوّل آمده است: «شریعت بوسیلهٔ موسی عطا شد امّا فیض و راستی بوسیلهٔ عیسی مسیح رسید». [۳]

و باز در همان انجیل باب یازدهم می‌خوانیم: «عیسی بدو گفت من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد اگر مرده باشد زنده گردد و هر که زنده بود و به من ایمان آورد تا به ابد نخواهم مرد آیا این را باور می‌کنی؟ او گفت: بلی ای آقای من، ایمان دارم که تویی مسیح». [۴]

و نیز در انجیل یوحّنا باب چهارم آمده است:

«زن بدو (به عیسی) گفت: و می‌دانم که مسیح یعنی کریستس می‌آید پس هنگامی که او آید از هر چیز بما خبر خواهد داد، عیسی بدو گفت: من که با تو سخن می‌گویم همانم». [۵]

آنچه از انجیل‌های چهارگانه گزارش نمودیم به عنوان نمونه آورده شد و موضوع مسیح بودن عیسی‌ؑ بدان موارد محدود نیست، با وجود این شگفت بنظر می‌رسد که آقای شفا گمان می‌کند این مسئله در اناجیل جز یک بار – آن هم با اشاره – نیامده است و ریشه و اساسی ندارد!

باز، شفا می‌نویسد:

«اصطلاح معروف پسر انسان برای عیسی تنها در یک مورد و در یکی از انجیل‌ها بکار رفته است»! [۶]

این ادّعا نیز همچون ادّعای گذشته، از سطحی‌نگری و شتاب‌زدگی نویسنده در بررسی متون دینی حکایت می‌کند.

۱- پیلاطس: حاکم قدس از جانب رومیان در زمان مسیحؑ. و او شخصی بود که در سال ۲۹ م از جانب رومیان حاکم یا نایب الحکومهء یهودیه بود و چند سال قبل و بعد از صعود عیسیؑ حکومت می‌نمود. با تصرف از لغت‌نامه دهخدا [مصحح].

۲- انجیل لوقا،باب بیست و سوّم، شماره ۱-۳.

۳- انجیل یوحّنا، باب اوّل، شماره ۱۷.

۴- انجیل یوحّنا، باب یازدهم، شماره: ۲۵-۲۷.

۵- انجیل یوحنا، باب چهارم، شماره: ۲۵-۲۶.

۶- تولّدی دیگر، ص ۲۰۲.

تعبیر «پسر انسان» پیش از انجیل، در کتاب حزقیال نبی آمده و بارها خداوند او را با چنین عنوانی خوانده است، مثلاً می‌گوید: «ای پسر انسان! پسران قوم خود را خطاب کرده به ایشان بگو ...».[۱]

«ای پسر انسان! جوج را بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید ...».[۲]

همین تعبیر برای عیسی﷣ مکرّر در انجیل‌ها دیده می‌شود چنانکه در انجیل متّی می‌خوانیم: «پسر انسان نیامده تا مخدوم شود بلکه تا خدمت کند».[۳]

«در ساعتی که گمان نبرید، پسر انسان می‌آید»![۴]

«وای بر آن کسی که پسر انسان بدست او تسلیم شود»![۵]

و در انجیل لوقا آمده است:

«خوشا به حال شما وقتی که مردم بخاطر پسر انسان از شما نفرت گیرند».[۶]

«هر که سخنی بر خلاف پسر انسان گوید آمرزیده شود امّا هر که به روح القدس کفر گوید آمرزیده نخواهد شد».[۷]

«پس در هر وقت دعا کرده بیدار باشید تا شایستهٔ آن شوید که از جمیع این چیزهایی که به وقوع خواهد پیوست نجات یابید و در حضور پسر انسان بایستید».[۸]

و در انجیل یوحنا می‌خوانیم: «عیسی بدیشان گفت وقتی پسر انسان را بلند کردید آن وقت خواهید دانست ...».[۹]

«عیسی گفت: الآن پسر انسان جلال یافت ...».[۱۰]

موارد دیگری نیز در انجیل‌ها آمده که همه را نیاوردیم و بذکر آنچه رفت بسنده می‌نماییم.

۱- کتاب حزقیال نبی، باب سی و سوّم، شماره: ۲.

۲- کتاب حزقیال نبی، باب سی و سوّم شماره: ۱۴.

۳- انجیل متّی، باب بیستم، شماره: ۲۸.

۴- انجیل متّی، باب بیست و چهارم، شماره: ۴۴.

۵- انجیل متّی، باب بیست و ششم، شماره: ۲۴.

۶- انجیل لوقا، باب ششم، شماره: ۲۲.

۷- انجیل لوقا، باب دوازدهم، شماره: ۱۰.

۸- انجیل لوقا، باب بیست و یکم، شماره: ۳۶.

۹- انجیل یوحنّا، باب هشتم، شماره: ۲۸.

۱۰- انجیل یوحنّا، باب سیزدهم، شماره: ۳۱.

همچنین شفا در صدد، انکار معجزات عیسی علیه السلام بر آمده و در این باره می‌نویسد: «از بزرگترین معجزهٔ عیسی یعنی زنده کردن مرده ... که در قرآن از آن یاد شده (مائده: ۱۱۰) تنها در یک انجیل (یوحنّا ۳۸-۴۴) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه‌ای را مطرح نکرده‌اند».![۱]

باید گفت باز هم آقای شفا، تیری به تاریکی پرتاب نموده! و بدون بررسی انجیل‌ها، سخنی به گزاف گفته است؛ زیرا علاوه بر انجیل یوحنا در انجیل‌های متّی و مرقس و لوقا نیز از معجزهٔ مزبور یاد شده است و انجیل‌ها همانند قرآن کریم بارها آن را حکایت کرده‌اند.

در انجیل متّی باب نهم چنین می‌خوانیم: «او (عیسی) هنوز این سخنان را بدیشان می‌گفت که ناگاه رئیسی آمده و او را پرستش نموده گفت: اکنون دختر من مرده است لکن بیا و دست خود را بر وی گذار که زیست خواهد کرد ... امّا چون آن گروه بیرون شدند داخل شده دست آن دختر را گرفت که در ساعت برخاست و این کار در تمام آن مرز و بوم شهرت یافت».[۲]

انجیل مرقس در باب پنجم نیز همین ماجرا را گزارش نموده و در پایان آن آورده است: «پس دست دختر را گرفته به وی گفت طلیتا قومی که معنی آن این است که ای دختر تو را می‌گویم برخیز! در ساعت دختر برخاسته خرامید؛ زیرا که دوازده ساله بود. ایشان بی‌نهایت متعجّب شدند».[۳]

انجیل لوقا در باب هشتم نیز همین رویداد را گزارش نموده و در پایان آن، می‌نویسد: «پس او (عیسی) همه را بیرون کرد و دست دختر را گرفته صدا زد و گفت: ای دختر برخیز! و روح او برگشت و فوراً برخاست».[۴]

همچنین در انجیل لوقا باب هفتم از ماجرای دیگری سخن رفته که همین مقصود را می‌رساند، چنانکه می‌نویسد: «چون (عیسی) نزدیک به دروازهٔ شهر رسید ناگاه میّتی را که پسر یگانهٔ بیوه زنی بود می‌بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر با وی می‌آمدند چون عیسی او (بیوه زن) را دید دلش براو سوخت و به وی گفت گریان

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۰۲.

۲- انجیل متّی، باب نهم، شماره: ۱۸-۲۵.

۳- انجیل مرقس، باب پنجم، ۴۱-۴۲.

۴- انجیل لوقا، باب هشتم، شماره: ۵۴-۵۵.

مباش و نزدیک آمده تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند، پس گفت: ای جوان! تو را می‌گویم برخیز! در ساعت، آن مرده راست نشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد پس خوف همه را فرا گرفته تمجیدکنان می‌گفتند که پیغمبر بزرگی در میان ما مبعوث شده و خدا از قوم خود تفقّد نموده است».[۱]

آیا جای ملامت نیست که نویسنده‌ای بدن پژوهش کافی دربارهٔ ادیان رسمی، کتابی بنگارد و ادّعاهایی را به میان آورد که بی‌پایه و واهی باشد؟!

آیا مایهٔ شرمندگی نیست که نسبت‌های دروغین به کتاب‌هایی داده شود که میلیون‌ها تن شب و روز آن‌ها را می‌خوانند و از آن دروغ‌ها آگاه می‌شوند؟!

و بالآخره آیا جای تأسّف نیست که نسل سازندهٔ فردا، بخواهند ناشناخته‌های مذهبی خود را از خلال چنین نوشته‌هایی بدست آورند؟ هر چند که ما اطمینان داریم به قول حافظ شیراز:

قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آن‌کس که از هنر خالی است!

۱- انجیل لوقا، باب هفتم، شماره: ۱۲-۱۶.

«کتاب‌های توحیدی»

در فصل «کتاب‌های توحیدی» آقای شفا به نقد تورات و انجیل و قـرآن می‌پـردازد. وی سخن را از تحریف تورات و بی‌اعتبار بودن آن آغاز می‌نماید، ولـی گـویی از همـان اوائل بحث، با مسلمانان سر جنگ دارد چرا که می‌نویسد: «بسیاری از علمـا و فقهـای مسلمان اصولاً تورات را از نزدیک نمی‌شناخته‌اند و امروز هم نمی‌شناسند».[1]

کسانی که با فرهنگ اسلامی به درستی آشنایی دارند بخـوبی می‌داننـد کـه قـرآن مجید در آیات فراوانی از تورات سخن گفته است و گاهی احکـام حقـوقی آن را خـاطر نشان می‌سازد و حتّی به علمای یهود می‌فرماید:

﴿فَأۡتُواْ بِٱلتَّوۡرَىٰةِ فَٱتۡلُوهَآ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ٩٣﴾ [آل عمران: ۹۳].

«تورات را بیاورید و بخوانید اگر راست گویید»!

مسلمانان هم از آغاز اسلام گاهی از «احبار یهود» پرسش‌هایی می‌نمودند و از همان جا «روایات اسرائیلی» در میان جوامع حدیث راه یافت. البتّه دانشمندان مسلمان از تحریف تورات خبر داشتند و دیگران را از اعتماد به «اسرائیلیّات» باز می‌داشتند چنانکه در «صحیح بخاری» از عبدالله بن عباس (پسر عمّ پیامبر ﷺ) گزارش شده است که به دیگران می‌گفت: «كيف تسألون أهل الكتاب عن شيء وكتابكم الذي أنزل على رسول الله ج أحدث تقرؤونه محضا لم يشب، وقد حدّثكم أن أهل الكتاب بدّلوا كتاب الله وغيّروه» ....[2]

یعنی: «چگونه از اهل کتاب دربارۀ چیزی سؤال می‌کنید با آنکه کتاب خودتان کـه بر رسول خدا نازل شده، تازه‌تر است و شما آن را که ناب و خالص است و چیزی بـر آن افزوده نشده، می‌خوانید و به شما خبر داده که اهل کتاب، به تبدیل و دگرگون ساختن کتاب خدا دست زده‌اند»!

۱- تولّدی دیگر، ص ۱۸۸.

۲- صحیح البخاری، الجزء التاسع، كتاب الاعتصام بالكتاب و السّنّة، ص ۱۳۶، چاپ مصر.

در جریان مناظرات کلامی که میان مسلمانان و دیگر مذاهب پیش می‌آمد نیز دیده می‌شد که بزرگان اسلام گاهی سخنانی را از تورات بـه گـواهی می‌آورنـد و ایـن خـود، نشانی از آگاهی آنان نسبت به تورات شمرده می‌شد چنانکه امام علیّ بـن موسـی‌ﻋﻠﻴﻪﺍﻟﺴﻼﻡ در مجلس مأمون الرشید (خلیفۀ عبّاسی) با چنین روشی در برابر احبار یهـود، حجـت می‌آورد.[۱]

بعلاوه دانشـمندان اسـلامی از روزگـار گذشـته در ردّ و نقـض آراء یهـود و نصـاری کتاب‌های فراوانی نگاشته‌اند و این کار ممکن نبود مگر آنکه از کتاب‌ها و آثار ایشان بـا خبر باشند، چنانکه کتاب «الرّدّ على ابن النغريلة اليهوديّ» اثر ابن حـزم (چـاپ قـاهره ۱۳۸۰ هـ.ق.) مشهور است و ما می‌بینیم که وی در آنجا به تناقضات و خطاهایی که در تورات کنونی دیده می‌شود، می‌پردازد و همچنین کتاب «الجواب الصّـحيح لمـن بـدّل دين المسيح» اثر ابن تیمیه[۲] (چاپ مطابع المجد) از آگـاهی گسـتردۀ وی نسـبت بـه تورات و انجیل حکایت می‌کند. در روزگار ما کـه کتـاب مقـدّس بـه عربـی و فارسـی و انگلیسی و ... بر گردانده شده است کمتر دانشمندی از علمای اسلام را می‌توان یافـت که از محتوای آن کتاب بی‌خبر باشد و برخی از علماء به فرا گرفتن زبان عربـی همّـت گماشتند تا کتاب مزبور را در زبان اصلی بخواننـد. بنـابراین، ادّعـای آنکـه بسـیاری از علمای مسلمان، تورات یهود را «امروز هم نمی‌شناسـند»! جـز اظهـار فضـل! مفهـومی ندارد. آقای شفا هر چند به ترجمۀ تورات نگاه کرده ولی آن را سرسری و بـدون دقّـت خوانده است چنانکه خطاهای فراوان وی دربارۀ تورات بر این امر گواهی می‌دهند!

نویسندۀ «تولّدی دیگر» در اثبات بی‌اعتبار بودن کتاب مقدّس (یا کتب عهد عتیـق) از قول فیلسوف هلندی، اسپینوزا (و به تأیید و تصـدیق وی) می‌نویسـد: «هـیچ یـک از کتاب‌های عهد عتیق توسط موسی و دیگر پیغمبرانی که مؤلّف ایـن کتاب‌هـا شـناخته شده‌اند نوشته نشده‌اند بلکه بعدها توسّط کاهنان دیگری بنام آن‌ها نوشته شده‌اند».[۳]

۱- در این باره به کتاب «عيون أخبار الرّضا» اثر محمّد بن علیّ بن بابویه قمّی نگاه کنید.

۲- شیخ الإسلام احمدبن عبدالحلیم بن تیمیه حرانی دمشقی، در سال: ۶۶۱ هجری تولد یافتـه و در ۲۶ ذوالقعده سال: ۷۲۸ هجری در زندان وفات نمود. ایشان یکی از بزرگترین رجال فکر اسـلامی است که در میدان‌های مختلف مبارزه نموده و کتاب‌ها و شاگردان زیادی به امت اسلامی تقـدیم نموده است. [مصحح].

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۸۹.

ما در اینکه کتاب‌های عهد عتیق در معرض دست‌خوردگی قرار گرفته‌اند چنانکه گذشت، مخالفتی نداریم. ولی اوّلاً از نقیض گویی جناب شفا در شگفت هستیم که در یک جا تورات و دیگر کتاب‌های عهد عتیق را به کاهنان یهود نسبت می‌دهد و در جای دیگر با مسلمانان به ستیزه بر می‌خیزد و می‌نویسد: «منطقاً نمی‌توان نتیجه گرفت که متن بعدی تورات، توسّط گروهی از کاهنان خود معبد سلیمان بصورتی باز نویسی شده باشد»![1]

ثانیاً از دیدگاه ما، هر چند کتب یهودیان دچار تحریف شده است ولی چون نیست که از آئین موسی﵇ و آثار پیامبران بنی اسرائیل هیچ حقیقتی باقی نمانده باشد! بسیار دشوار می‌نماید که کس یا کسانی بتوانند فرهنگ دینی قومی را بکلّی دگرگون سازند، به گونه‌ای که هیچ چیز از آن بر جای نماند و همهٔ مردم را – از خرد و کلان و دانا و نادان – فریب دهند! این پندار کسانی است (همچون آقای شفا) که می‌خواهند وجود تاریخی موسی﵇ و تعالیم او را از اساس و بنیان انکار کنند! ما مسمانان، به پیروی از قرآن مجید، راه میانه را در این باره پیش گرفته‌ایم و نه داستان‌ها و اسطوره‌های خرافی یهود را می‌پذیریم و آن‌ها را وحی خداوندی می‌شمریم و نه شخصیّت و رسالت تاریخی موسی﵇ و آموزش‌های توحیدی و قوانینی خردمندانهٔ وی را که در تورات آمده، همه را ساخته و پرداختهٔ کاهنان یهودی می‌پنداریم. ما عقیده داریم که به قول امام علی﵇: «لاترى الجاهل إلاَّ مفرطا أو مفرطا»[2]! «نادان را نمی‌بینی مگر آنکه یا زیاده روی می‌کند و یا به کاستی روی می‌آورد»!

پس از بحث دربارهٔ تورات، آقای شفا به انجیل می‌پردازد و در زمینهٔ انجیل‌های چهارگانه چنین می‌نویسد: «با آنکه کلیسای کاتولیک میان همهٔ انجیل‌های متعدّد و مختلف چهار انجیل متّی، لوقا، مرقس، یوحنّا را به رسمیّت شناخته است، میان خود این انجیل‌ها نیز نه تنها هماهنگی کامل وجود ندارد بلکه حتّی ضدّ و نقیض‌ها و خلافگویی‌های چنان آشکاری وجود دارد که غالباً همهٔ آن‌ها را در برابر سؤال قرار می‌دهد».[3]

۱- تولّدی دیگر، پاورقی صفحه ۱۱۵.

۲- نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره: ۷۰ (چاپ لبنان).

۳- تولّدی دیگر، ص ۱۹۹.

آنگاه نویسندهٔ «تولّدی دیگر» می‌کوشد تا نمونه‌ای از این خلافگویی‌ها را به نمـایش گذارد و سرانجام بدین نتیجه می‌رسد که: «همچنانکه نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و به احتمال بسیار، موسی شخصیّت‌هایی اسطوره‌ای بیش نیستند که از جانب کاهنان نویسندهٔ تورات با هدف‌های معیّن ساخته و پرداختـه شـده‌اند، عیسـی نیـز شخصـیّت اسطوره‌ای دیگری است»![1]

قرن‌ها پیش از آنکه شفا از ناسازگاری متن انجیل‌ها با یکدیگر سخن بـه میـان آورد، دانشمندان اسلامی به ناهماهنگی‌های مزبور توجّه کرده بودند و در آثار خـود، آن‌هـا را نشان داده‌اند، چنانکه خودِ آقای شفا بدین امـر اذعـان دارد و در ایـن بـاره می‌نویسـد: «تناقضات انجیل از طرف بسـیاری از نویسـندگان جهـان اسـلامی نیـز مـورد تـذکّر و بررسی قرار گرفته است که از جملهٔ آن‌ها می‌توان از رسالهٔ تخجیل مَن حرّف الإنجیـل ابوالبقاء جعفری، نام برد که متن تلخیص شـده‌ای از آن بنـام الـرّدّ علـی النصـاری در لایدن هلند به چاپ رسیده است».[2]

با این همه هیچ یک از دانشـمندان اسـلامی بـدین نتیجـه نرسـیده‌اند کـه عیسـی مسیح﷣ وجود نداشته و شخصیّتی افسانه‌ای و پنداری شمرده می‌شود! زیرا در طول تاریخ همچنانکه از مسیح﷣ سخنان ناهماهنگی گزارش کرده‌اند از قول افراد نامـدار دیگر نیز بارها نقل قول‌های ناهمگونی آورده‌اند، امّا هیچ خردمندی به استناد آن اقوال متفاوت، وجود تاریخی ایشان را انکار ننموده است. به عنـوان مثـال، یکـی از مشـاهیر تاریخ مسیحیّت پائولوس (پولس مقدّس)! است که آقای شفا در کتابش بارهـا از او یـاد می‌کند و در شخصیّت تاریخی وی کمترین تردیدی نشان نمی‌دهد. در صـورتی کـه از این مرد، روایات ناسـازگاری رسـیده اسـت از همـین‌رو، برخـی از پژوهشـگران، وی را قدّیسی بـزرگ در جهـان مسـیحی می‌داننـد و بعضـی از محقّقـان، او را بدعت‌گـذاری ویرانگر در تاریخ مسیحیّت می‌شمردند (امّا هیچ کس وجود پائولوس را انکار نمی‌کنـد) حتّی خود نویسندهٔ «تولّدی دیگر» دربارهٔ این مرد، تعبیرهای ناسازگاری مـی‌آورد! زیـرا در یک جا می‌نویسد: «پائولوس نیـز کـه در رسـاله‌های خـود در عهـد جدیـد، فرضـیّهٔ الوهیّت عیسی را مطرح کرد...»[3]

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۰۵.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۷۳.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۰۳.

و در جای دیگر می‌گوید:

«پائولوس نیز در صدد این بر نیامده بود که از مسیح یک خدا بسازد بلکه او را فقط یک فرستادهٔ خدا معرّفی می‌کرد»![1]

باز در جای دیگر از قول پائولوس می‌آورد:

«اگر چه او (مسیح) از ازل مقام الوهیّت داشت ...»![2]

اینک باید پرسید: چه دلیلی دارد آقای شفا وجود تاریخی پائولوس را می‌پذیرد ولی با عیسی مسیح‌ﷺ مخالفت می‌ورزد؟!

اگر گفته شود: از پائولوس نامه‌هایی در کتاب مقدّس گزارش شده که به سوی اقوام گوناگون فرستاده است و این نامه‌ها می‌توانند دلیلی بر وجود تاریخی او به شمار آیند!

پاسخ آن است که: پائولوس در خلال آن نامه‌ها، از وجود مسیح‌ﷺ خبر داده و مردم را به کیش وی فرا خوانده است، با توجّه به این که پائولوس خود را هم عصر عیسی‌ﷺ می‌شمرده چگونه می‌توان وجود تاریخی او را پذیرفت ولی شخصیّت عیسی مسیح‌ﷺ را انکار نمود؟ آیا این رویّه از انصاف در برابر دیانت و تاریخ خبر می‌دهد یا از لجاجت و دشمنی حکایت می‌کند؟! آقای شفا دوباره می‌نویسد: «در مورد عیسی نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان‌شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد، وجود ندارد»![3]

باید گفت: گذشته از شهادت انجیل‌های چهارگانه و اناجیلی که خود شفا از آن‌ها نام می‌برد[4] و صرف‌نظر از نامه‌های پائولوس، اسناد تاریخی دیگری از زندگانی مسیح‌ﷺ نیز در دست است که «میلر» در کتاب «تاریخ کلیسای قدیم» از آن‌ها یاد می‌کند[5]. یکی از آن‌ها نامه‌ای است که فیلسوفی بنام مارا Mara در حدود سال ۷۴

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۰۵.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۷۰.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۰۶.

۴- چنانکه می‌نویسد: «انجیل‌های تألیف شده در سال‌های بعد از مرگ عیسی منحصر به همین چهار انجیل نامبرده نیستند بلکه انجیل‌های متعدد دیگری نیز بنام انجیل ناصریان، انجیل عبریان، انجیل بردیصان، انجیل مرقیون، انجیل برنابه (برنابا) و انجیل توماس نوشته شده‌اند» (تولّدی دیگر، ص ۱۹۸-۱۹۹).

۵- به تاریخ کلیسای قدیم، اثر میلر، ترجمه علی نخستین و عباس آرین‌پور، ص ۳۴-۳۵ نگاه کنید.

میلادی به پسرش سراپیان Serapion نگاشته و از عیسی مسیح﷣ سخن به میان می‌آورد و او را «پادشاه خردمند یهودیان» می‌خواند و دیگر شهادتی است که تاسیتس (Tacitus ۵۵-۱۲۰ م) تاریخ نویس رومی می‌دهد و از مجازات مسیح﷣ بوسیلهٔ پیلاطس (پیلات) سخن می‌گوید و دیگر نامهٔ تاریخی پلین Pliny یکی از فرمانروایان قدیمی در امپراتوری روم (در حدود ۶۱-۱۳۰ م) است که از سرود مسیحیان دربارهٔ عیسی﷣ حکایت می‌نماید. علاوه بر این‌ها نامهٔ تاریخی جالبی وجود دارد که نویسندهٔ هلندی، هاندریک وان لون Van Loon Hendrik در کتاب «تاریخ بشر» آن را از افسری به نام گلادیوس انزا Gladius Ensa (سروان دسته هفتم پیاده نظام در ارتش روم) می‌آورد که در زمان پائولوس از سوی عموی خود مأمور می‌شود تا چون به ژرزالم (بیت المقدّس) سفر نمود، دربارهٔ عیسی﷣ تحقیق کند. افسر مزبور با یوسف نامی که از معاصران و پیروان عیسی بوده است ملاقات می‌کند و شرحی از قیام عیسی﷣ و بخشی از تعالیم توحیدی وی را از زبان یوسف برای عمویش می‌نویسد. مناسب می‌دانیم متن آن نامهٔ تاریخی را از کتاب «تاریخ بشر» در اینجا بیاویم. افسر مزبوربه عموی خود چنین می‌نویسد[۱]:

«عموی عزیز من»!

نامهٔ شما را دریافت داشتم و دستورهای شما را عمل بستم. دو هفتهٔ پیش گروهان ما به بیت المقدّس اعزام گردیده بود. در قرن گذشته انقلابت متعدّدی در این شهر رخ داده و از ابنیهٔ آن کمی سالم مانده است ما در آن شهر یک ماه توقّف نموده و فردا راه خودمان را بسوی پترا Petra که در میان بعضی قبائل عرب آن هیجان‌هایی دیده می‌شود، ادامه خواهیم داد. من عصر خودم را صرف تحقیقاتی خواهم کرد تا بتوانم به سؤالات شما جواب دهم. ولی در هر صورت خواهشمندم منتظر گزارش مفصّلی نباشید. با چند نفر از مردمان پیر در شهر گفتگو کرده‌ام ولی نتوانسته‌اند اطّلاعات صریحی به من بدهند. این روزهای اخیر یک نفر طوّاف به اردوی ما آمد، پس از خریدن چند زیتون از او سؤال کردم آیا از مسیح معروفی که در جوانی کشته شده اطلاعی دارد؟ وی در جواب گفت که کاملاً او را بخاطر می‌آورد زیرا پدرش او را به گولگوتا (تپّهٔ نزدیک شهر) برده بود تا در اعدام آن شخص حاضر شده و سرنوشت دشمنان ملت

۱- به کتاب «تاریخ بشر» اثر هاندریک وان لون، ترجمه عی اکبر بامداد، ص ۸۰ نگاه کنید.

یهود را نشان بدهد. سپس آدرس شخصی بنام یوسف را که دوست به اصطلاح مسیح موعود، بوده به من داد و اضافه نمود که اگر بخواهم اطّلاعات صحیحی داشته باشم بهتر است پیش او رفته و با وی مذاکره کنم.

امروز صبح پیش یوسف که مرد سالمندی است بودم. او در یکی از دریاچه‌های این ناحیه به صید ماهی می‌پرداخته، حافظهٔ او خیلی قوی است و صحبت مفصّلی از دورهٔ اغتشاشات که پیش از تولّد من بوده است کرد. در آن زمان تیبر Tibere امپراتور بزرگ و با اقتدار ما، در رم حکومت می‌کرد و افسری بنام پونس پیلات Ponc Pilate حاک ژده و ساماری بود. یوسف، پیلات را خوب نمی‌شناخت. بنظر می‌آید که وی حاکم درستکاری بوده است. در سال ۷۸۳ یا ۷۸۴ (یوسف، درست بخاطر نمی‌آورد) پیلات به ژرزالم (بیت المقدّس) فرا خوانده شد تا شورش کوچکی را بخواباند. مرد جوانی فرزند یک نفر نجّار از اهالی نازارت[1] Nazareth متّهم بود که عصیانی علیه حکومت بر پا کرده بوده است. عجب اینست که سازمان اطّلاعات ما که معمولاً خوب در جریان امور است حرفی در این باب نشنیده بود و وقتی که مأمورین اطّلاعات ما تحقیقات خود را انجام دادند، گزارش دادند که نجّار مزبور، مرد بسیار خوبی است و هیچ علّتی برای متّهم کردن او وجود ندارد. ولی به گفتهٔ یوسف، کشیشان مذهب یهود به مناسبت وجهه‌ای که عیسی در میان طبقات بی‌چیز ملّت یهود بدست آورده بود، علیه او سخت عصبانی بودند.

آن‌ها به پیلات گفته بودند که عیسی در ملأعام اظهار داشته که: یک نفر یونانی، یک نفر رومی، حتّی یک نفر فلسطینی که شرافتمندانه و عادلانه رفتار و زندگی می‌نماید همانند یک نفر یهودی که شب و روز خود را به مطالعهٔ احکام قدیم می‌پردازد، ارزش و استحقاق دارد! گویا پیلات از گفته‌ها و دلائل آن‌ها زیاد متأثّر نگردیده ولی وقتی که مردم در اطراف معبد، اجتماع (نموده‌اند) و عیسی و طرفداران او را تهدید به قتل کرده‌اند، پیلات برای نجات جان عیسی اجباراً او را به زندان فرستاده است. پونس پیلات اصولاً از علّت هیجان مردم سر در نمی‌آورد. هنگامی که از کشیشان یهود درخواست نمود که ایرادات خودشان را شرح بدهند آن‌ها فقط نعره کشیده و می‌گفتند: مرتد، خائن، مرتد! بالآخره بنا به قول یوسف، پیلات، عیسی را احضار کرده و سؤالاتی از وی نموده است. عیسی جواب داده که مسائل و امور سیاسی، مورد عنایت و علاقهٔ او نیست، منظور او نجات حیات معنوی مردم است. او

۱- همان شهر «ناصره» که مسیح‌؛ بدان منسوب است و او را عیسای ناصری می‌گفتند.

می‌خواهد که: همۀ مردم، اطرافیان خودشان را مانند برادر خود دوست بدارند و خدای یگانه‌ای که پدر تمام موجودات است پرستش نمایند.

پیلات که گویا از فلسفۀ راقیّون و فلاسفۀ دیگر یونان اطّلاع داشته، چیز گمراه‌کننده‌ای در گفته‌های عیسی پیدا نمی‌نماید و گویا اعدام او را به تأخیر انداخته ولی ملّت یهود که به دست کشیش‌ها تحریک می‌شد عصبانی و خشمگین می‌گردد. کشیش‌ها گزارش‌هایی به مقامات سزار ارسال داشته و اظهار می‌دارند که پیلات گمراه تبلیغات عیسی گردیده است و احضار او را به عنوان دشمن امپراتور درخواست می‌نمایند. البتّه می‌دانید که حکّام ما دستورهای شدیدی دارند که حتّی الإمکان از ناراضی کردن اتباع خارجی ما خودداری نمایند. بالأخره برای جلوگیری از بروز یک جنگ داخلی، پیلات مجبور شد زندانی خود را فدا نماید. عیسی در حین مرگ متانت فوق العاده از خود نشان داده و تمام دشمنان خود را بخشیده است و در میان هیاهو و خنده‌های دشنام آمیز مردم، به دار آویخته شده است[۱]. این است آنچه یوسف به من نقل کرد و در حین نقل، اشک بر گونه‌های پیرش جاری بود.

این نامه، در عین آنکه بر وجود عیسی‌علیه السلام گواهی روشن است، گوشه‌هایی از آموزش‌های مسیح (یعنی انجیل او) را نیز نشان می‌دهد و می‌رساند که مثلاً در میان مسیحیان نخستین، موضوع «تثلیث» یا «خدایی عیسی» مطرح نبوده است و مسیح‌علیه السلام مردم را به پرستش «خدای یگانه» دعوت می‌کرده، همان خدایی که عیسی، او را به منزلۀ سرپرست و پدر همۀ موجودات (نه تنها پدر خود!) معرّفی می‌نمود.

همچنین از نامۀ مزبور بر می‌آید که عیسی مسیح‌علیه السلام به «برتری نژاد یهود» بر سایر اقوام عقیده نداشت و همچون پیامبر اسلام ﷺ که کرامت آدمی را در سایۀ «تقوی» می‌دانست و به «اخوت» سفارش می‌نمود:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: ۱۳].

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ﴾ [الحجرات: ۱۰].

۱- درباره به دار آویخته شدن عیسی‌علیه السلام البتّه یوسف، آنچه را که ظاهراً دیده گزارش نموده و دروغ هم نگفته است، ولی به روایت قرآن مجید و به اعتقاد برخی از فرق مسیحی، در این کار اشتباهی پیش آمده است: ﴿وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمۡ﴾ [النساء: ۱۵۷].

مسیح﴿ع﴾ نیز فضیلت را با «رفتار شرافتمندانه و عادلانه» می‌سنجید و پیروانش را به «برادری» فرا می‌خواند. آری، انجیل مسیح﴿ع﴾ یعنی همان سخنانی که عیسی﴿ع﴾ به هدایت و الهام خداوند بر زبان جاری می‌ساخته، بر چنین بنیادی استوار بوده است و آقای شفا بیهوده تلاش می‌نماید که وجود انجیل را همچون شخصیّت تاریخی مسیح، انکار کند. وی ادّعا دارد که انجیل‌ها در گزارش از عیسی﴿ع﴾ ناهماهنگی دارند امّا این ادّعا، کلّی و فراگیر نیست بدین معنی که هر چند در گزارش‌های انجیلی اختلافاتی دیده می‌شود ولی مشترکات فراوانی نیز در میان آن‌ها وجود دارد و قاعدهٔ درست آن است که پیام مسیح﴿ع﴾ را در آنچه گزارشگران اتّفاق دارند، جستجو کنیم و به اصطلاح، روایات «اجتماعی» را ملاک دستیابی به پیام‌های اصلی قرار دهیم.

قرآن مجید نیز برخی از احوال و آثاری را که به عیسی﴿ع﴾ نسبت داده شده (چون: تثلیث، الوهیّت مسیح، رهبانیّت و ...) نفی می‌نماید و در عین حال پیام عیسی مسیح یا انجیل او را تصدیق می‌کند و به بازسازی تعالیم عیسی﴿ع﴾ و بیان کژروی‌هایی که دربارهٔ وی رخ داده، می‌پردازد. چه خوب بود آقای شفا هم به پیروی از قرآن کریم، راه اصلاح و ارشاد را در پیش می‌گرفت نه آنکه بر پیامبر ارجمند مسیحیان جهان، بتازد و پیام اخلاقی و الهامی وی را از ریشه انکار کند.

در فصل «کتاب‌های توحیدی» آقای شفا پس از انجیل، دربارهٔ قرآن به کنکاش روی می‌آورد ولی متأسّفانه همچنان از تعصّب و غرض‌ورزی دست بر نمی‌دارد!

و نشان می‌دهد که آگاهی او از کتاب مسلمانان تا چه اندازه ناقص و مغلوط است!

نخستین مسئله‌ای که در قرآن‌شناسی اهمیّت دارد، اصالت قرآن کریم و دست نخوردگی آن است که از صدر اسلام به گونه‌ای «متواتر» به ما رسیده یعنی در هر دوران، صدها «حافظ» نگاهبان قرآن بوده‌اند و مسلمانان، روز و شب آن را تلاوت می‌کردند و هیچ کتابی در جهان تا این اندازه مورد توجّه نبوده و نیست.

آقای شفا در آغاز بحث از قرآن، به همین موضوع می‌پردازد و شبهاتی را در این باره به میان می‌آورد. ما در اینجا تاریخچه‌ای از گردآوری قرآن و انتشار آن را یاد می‌کنیم تا جایگاه شبهات نویسنده در آن جریان شناخته شود و سپس به پاسخ می‌پردازیم. تاریخ گواه است که پیامبر بزرگ اسلام﴿ص﴾ هیچ گاه بدست خود آیات قرآنی را نمی‌نوشت بلکه برخی از یارانش «وحی» او را ثبت می‌نمودند که از میان آن‌ها: علی

بن ابی طالب‌ؑ و عثمان بن عفّان و ابیّ بن کعب و زید بن ثابت[1] را شایسته است نام برد. آن نوشته‌ها نزد پیامبر اکرم ﷺ نگاهداری می‌شد. ضمناً مسلمانان نیز در طول بیست و سه سال از روزگار نبوی، هر کدام بخشهایی از قرآن را در حافظه داشتند و در نمازهای شبانه‌روزی و به هنگام تبلیغ و دعوت، آن‌ها را بازخوانی می‌نمودند. بنابراین، زمانی که پیامبر خدا ﷺ از جهان مادّی رخت بست، علاوه بر اسناد کتبی، هزاران سند زنده و گویا برای قرآن باقی نهاد. و این حقیقتی است که نویسندۀ «تولّدی دیگر» نیز از اعتراف بدان خودداری نورزیده و می‌نویسد: «قرآن در زمان وفات محمّد ﷺ، مجموعۀ پراکنده‌ای از آیات بود که توسّط عده‌ای از صحابۀ محمّد ضبط یا توسّط عدّه‌ای دیگر از آن‌ها از بر شده بود».[2]

پس از وفات پیامبر خدا ﷺ، خلیفۀ اوّل مسلمین (ابوبکر صدیق‌ؓ) از بیم زوال حافظان قرآن، به زید بن ثابت که نویسندۀ وحی و مورد اعتماد پیامبر بود دستور داد تا سوره‌های قرآن را در مجموعه‌ای گردآورد و او با بهره‌گیری از «اسناد نوشتاری» و «حافظۀ مسلمانان» نسخه‌ای کامل ترتیب داد که آن را «مصحف» خواندند. چنانکه زید گفت: «فتتبعت القرآن أجمعه من العسب واللّخاف و صدور الرّجال».[3]

یعنی: «قرآن را پیگیری کردم و آن را از شاخه‌های درخت خرما و سنگ‌های سپید و سینه‌های مردان گرد آوردم». در حقیقت زید با این کار، امّت اسلامی را در همیاری بر جمع قرآن شریک ساخت و نسخه‌ای جامع با نظارت مسلمانان فراهم آورد. پس از گذشت چندی، در روزگار خلیفۀ سوّم (عثمان ذی النورین‌ؓ)، یکی از یاران پیامبر ﷺ بنام حذیفه بن یمان در بازگشت از آذربایجان، خبر آورد که میان مسلمانان در خواندن برخی از آیات قرآن اختلاف افتاده است! و باید این کار را چاره نمود. پس به دستور خلیفه، هیئتی به سرپرستی زید بن ثابت مأمور شدند تا از همان مصحف پیشین نسخه‌برداری کنند و آن‌ها را به دیار مسلمانان فرستند. هیئت مزبور در زمانی که هنوز

۱- حافظ ابن کثیر‌ؒ اسامی بیست و سه شخص از صحابه‌ی جان‌نثار آن حضرت را در ضمن کاتبین ذکر می‌کند، و از آن‌جمله نام: ابوبکر صدیق، عمر فاروق، زبیر بن عوام، خالد بن ولید و امیر معاویه بن ابوسفیان ش را نیز می‌آورد. [مصحح].

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۰۸.

۳- صحیح البخاری، ج ۶، ص ۲۲۶، چاپ مصر.

بزرگانی از صحابه حیات داشتند و حافظان قرآن شهر مدینه را پـر کـرده بودنـد، بـدین مهم پرداختند و یکی از نسخه‌ها را در مدینه نگاه داشـتند و بقیّـه را بـه چنـد شـهر از شهرهای مسلمانان ارسال نمودند و به همراه هر نسخه، قاری توانایی را روانه کردند تـا مشکل قرائت پیش نیاید چنانکه زید بن ثابت، خود برای مردم مدینه قرائت می‌نمـود و عبدالله بن سائب مأمور قرائت بر مردم مکّه شد و مغیره بن أبی شهاب برای قرائـت بـه شام رفت و أبو عبدالرحمن سلمی عزم کوفـه کـرد و عـامر بـن عبـدالقیس بـه همـراه مصحف بصری به دستور خلیفه رهسپار آنجا شد...[۱]

آنگاه چون خبر یافتند که برخی از مسلمانان به حافظهٔ خود اعتماد نمـوده و آیـات مغلوط را بر اوراقی نگاشته به دستور خلیفه اوراق مزبور را از دور دست طلبیدنـد و بـا آب شستند و به روایتی، در آتش افکندند.

پس از خلیفهٔ سوّم، هنگامی که علی بن أبی طالب‌ؑ بر مقام خلافت دست یافت، خدمات خلیفهٔ پیشین را دربارهٔ قرآن تحسین نمود و گفت: «لو كنت الوالي وقت عثمان لفعلت في المصاحف مثل الذي فعل عثمان»[۲]. یعنی: «اگر من در روزگار عثمان زمامدار بودم، همان کاری را که ایشان کرد، دربارهٔ مصحف‌ها می‌نمودم».

از آن پس، در پهنهٔ روزگار بتدریج هزاران نسخه از روی نسخه‌های اصلی تهیّه شد و هزاران حافظ در هر دوره، قرآن را نگاهبانی کردند تا این باز پسـین وحـی خداونـدی، بی‌هیچ دست خوردگی به ما رسید، چنان که در خود قرآن هم پیش‌بینی شده و وعـدهٔ حفظ آن آمده است و می‌فرماید:

﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾ [الحجر: ۹].

«ما خود این یادنامه را فرو فرستادیم و ما نگاهبان آن هستیم».

به قول مولوی:

مصـطفی را وعـده کـرد الطـاف حـق گـر بمیـری تـو نمیـرد ایـن سـبق

۱- در این باره مدارک فراوانی موجود است که در اینجا به برخـی از آن‌هـا اشـاره مـی‌کنیم: صـحیح بخاری، ج ۶، ص ۲۲۶، چاپ مصر و نیز: تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۶ چاپ مصر و نیـز تـاریخ ابـن خلدون، ج ۱۰، ص ۱۰۲۰ چاپ لبنان و نیز: الفهرست، اثر محمّد بـن اسـحق نـدیم، ص ۴۲ -۴۳ چاپ قاهره و نیز: الإتقان فی علوم القرآن، اثر سیوطی، ج ۱، ص ۵۷ به بعد، چاپ قاهره و ... .

۲- المقدّمتان فی علوم القرآن، به اهتمام آرتور جفری (خاورشناس انگلیسی)، ص ۴۶، چاپ قاهره.

من کتاب و معجزت را حافظم / بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
کس نتاند بیش و کم کردن در او / تو، به از من حافظی دیگر مجو
تا قیامت باقیش داریم ما / تو مترس از نسخ دین ای مصطفی[۱]

امّا نویسندۀ «تولّدی دیگر» پس از آنکه دربارۀ گردآوری قرآن سخنانی به میان می‌آورد، بدبینانه چنین می‌نویسد: «تقریباً همۀ محقّقانی که در این باره به بررسی پرداخته‌اند، بر این عقیده‌اند که عثمان و نزدیکان وی یعنی بنی امیّه از این تدوین و تحمیل متن واحدی از قرآن تنها نظر دینی نداشته بلکه بیشتر تابع منظورهای سیاسی بوده‌اند. ای. پ. پتروشفسکی[۲] که در کتاب اسلام در ایران، خود همۀ این نظریّات را مورد بررسی قرار داده، تأکید می‌کند که می‌توان با اطمینان گفت در جمع‌آوری قرآن، تغییراتی به سود بنی امیّه در متن آن، داده شده و زید بن ثابت بخاطر رضایت عثمان و امویان، آیات معیّنی را از متن قرآن حذف کرده است»![۳]

این پندار تهمت‌آمیز چون تار عنکبوت سست و بی‌اعتبار است؛ زیرا اگر چنان بود که پتروشفسکی ادّعا می‌نماید. امام علی علیه السلام که پس از عثمان به خلافت رسید و به جنگ با امویان برخاست، آیاتی را که بر ضدّ بنی امیّه نازل شده بود، آشکار می‌ساخت و طرفدارانش آن‌ها را در مصحف‌ها ثبت می‌کردند و این بهترین شیوه برای رسوا ساختن امویان و به ویژه معاویه در جهان اسلام بود. امّا علی علیه السلام هیچگاه به چنین کاری دست نزد بلکه عمل عثمان را دربارۀ قرآن کریم به صراحت تأیید نمود. بعلاوه آیاتی که به سود بنی امیّه در قرآن آمده است، کدامند؟! و چرا در سراسر قرآن نام و نشانی از امویان یا ستایشی از ایشان دیده نمی‌شود؟! پتروشفسکی، پیش از آنکه یک پژوهشگر بی‌طرف باشد، یک کمونیست متعصّب است! او درصدد بر نیامده تا اهمیّت و احترام عظیم قرآن را در میان بزرگان صحابه در یابد و بفهمد که با وجود چنان ارج و حرمتی، ممکن نبود دولت وقت – به فرض آنکه بخواهد – بتواند قرآن را تحریف نماید و به سود گروهی، دگرگون سازد. نیّت پتروشفسکی آن بوده است که قرآن کریم را نزد

۱- دفتر سوّم مثنوی مولوی.
۲- متولد ۲۲ ژوئن سال: ۱۸۹۸ در شهر کیف (جمهوری اکراین) و هلاک شده‌ی سال: ۱۹۷۷. [مصحح].
۳- تولّدی دیگر، ص ۲۰۹.

مسلمانان بی‌اعتبار جلوه دهد و از این راه، در ناتوان ساختن ایمان آن‌ها گـامی بـردارد (همان نیّت کینه‌جویانه‌ای که در شجاع‌الدین شفا می‌توان یافت «تشابهت قلوبهم»)!

آری این، امام علی‌ؑ بود که در دوران خلافت خود می‌گفت: «يا معشر الناس! اتقوا الله وإياكم والغلوّ في عثمان وقولكم حرّاق المصاحف! فوالله ما حرقها إلا عن ملأ منّا أصحاب رسول اللهﷺ».[۱]

یعنی: «ای گروه مردم! از خدا پروا داشته باشید و دربارهٔ عثمان گزافه‌گویی مکنیـد و از گفتن «سـوزانندهٔ مصـاحف» دربـارهٔ او بپرهیزیـد سـوگند بـه خـدا کـه وی اوراق (مغلوط) را نسوزاند مگر در برابر گروهی از ما یاران پیامبر خداﷺ».

از سوی دیگر، زید بن ثابت که آماج تهمت و افترای پتروشفسکی و شفا قرار گرفته است، از یاران موثّق پیامبر ﷺ و مورد اعتماد علی‌ؑ به شمار می‌آمد. از أبو عبدالرحمن سلمی که شاگرد امام علی‌ؑ بود گزارش نموده‌اند که گفت: «فمضيت إلى زيد (بن ثابت) فقرأت عليه، فكنت ألقى علي بن أبي طالبؑ فأسأله فيخبرني ويقول لي: عليک بزيد بن ثابت. فأقمت على زيد ثلاث عشرة سنة أقرء عليها فيها القرآن فعرفت بذلک فضيلة زيد في ضبط القرآن».[۲]

«من به نزد زید بن ثابت می‌رفتم و قرائت قرآن را از او فرا می‌گرفتم و بـا علـیّ بـن ابی طالبؑ نیز ملاقات می‌کردم و اموری را از او می‌پرسیدم و مرا آگاه می‌سـاخت و به من می‌گفت: بر تو باد که به سوی زید بن ثابت روی! (هم‌نشینی با او را بر خود لازم بگیر) من نیز مدّت سیزده سال قرآن را نزد زید قرائت کردم و از ایـن راه فضـیلت او را در ضبط قرآن شناختم».

شفا دوباره می‌نویسد: «عبدالله بن مسـعود یکـی از نزدیکـان محمّـد و از حافظـان سرشناس متن قرآن که خود متن دیگری از قرآن را تدوین کرده بود آشکارا سـوره‌های ۱۱۳-۱۱۴ قرآن را غیر اصیل می‌دانست»![۳]

۱- مناهل العرفان فی علوم القرآن، اثر زرقانی، ج ۱، ص ۲۵۵، چاپ مصر و نیز: المقدّمتان فـی علـوم القرآن، ص ۴۶.

۲- المقدّمتان فی علوم القرآن، ص ۲۵.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۰۹-۲۱۰.

باید گفت: آن جناب از دور دستی بر آتش دارند! کسی که مصحف عبدالله بن مسعود را خوانده، گواهی داده است که مصحف وی با مصحف زید بن ثابت هیچ تفاوتی نداشته چنانکه محمّد بن کعب قرظی گفته است: «رأيت مصاحف ثلاثة، مصحفا فيه قراءة ابن مسعود ومصحفا فيه قراءة أبيّ، ومصحفا فيه قراءة زيد، فلم أجد في كلّ منها ما يخالف بعضها بعضا».[1]

یعنی: «مصحف‌های سه گانه را دیدم. یکی مصحفی بود با قرائت عبدالله بن مسعود و دیگری با قرائت ابیّ بن کعب و سوّمی با قرائت زید بن ثابت، در هیچ یک از این مصاحف چیزی ندیدم که با دیگری مخالف باشد».

اگر در روایتی هم آمده است که در مصحف عبدالله بن مسعود، دو سورۀ کوتاه از آخر قرآن (سورۀ فلق و ناس) نوشته نشده بود، با چه دلیلی می‌توان گفت که ابن مسعود آن دو سوره را نپذیرفته است؟ آیا ننوشتن سوره‌ای از قرآن، دلیل بر مخالفت با آن شمرده می‌شود؟! هنگامی که در آثار آمده است پیامبر خدا ﷺ آن دو سوره را می‌خواند و دیگر صحابه نیز آن دو را در مصحف‌ها آورده بودند، چگونه می‌توان ادّعا نمود که آن‌ها اصیل نیستند؟!

شگفت آن است که شفا بر ستیزه با قرآن مجید، به هر دستاویزی روی می‌آورد تا آنجا که به کار شخصی که مرتد شده[2] توسّل می‌جوید که خود پشیمان شده و به اسلام بازگشته است! ماجرا بنابر گزارش مورّخ و مفسّر مشهور، محمّد بن جریر طبری چنان است که می‌نویسد: «عبدالله بن سعد بن أبي سرح أسلم وكان يكتب للنّبيّ ج فكان أذا أملى عليه: سميعا عليما، كتب هو: عليما حكيما. وإذا قال: عليما حكيما، كتب: سميعا عليما فشكّ وكفر وقال: إن كان محمّد يوحى إليه، فقد أوحى إليّ. وإن كان الله ينزله فقد أنزلت مثل ما أنزل الله! قال محمّد: سميعا عليما، فقلت أنا: عليما حكيما. فلحق بالمشركين ...»[3]

۱- المقدّمتان، ص ۴۷.

۲- قابل یادآوری است که اگرچه عبدالله بن سعدبن أبی سرح یک‌بار مرتد شد، اما او در فتح مکه دوباره مسلمان شده و با پیامبر ﷺ بیعت کرد و پس از آن اسلامش را نیکو ساخت و خدمات شایسته‌ای برای مسلمانان انجام داده و مناطق بسیاری را در قاره‌ی افریقا جزء قلمرو خلافت اسلامی نمود، و در زمان خلافت راشده والی مصر بوده است. [مصحح].

۳- جامع البيان عن تأويل آيات القرآن، اثر ابن جرير طبری، ذیل آیه ۹۳ سوره انعام.

یعنی: «عبدالله پسر سعد بن ابی سرح اسلام آورد و آیات قرآن را برای پیامبر ﷺ می‌نوشت. چون پیامبر بر او: سمیعا علیما را (در پایان برخی از آیات) املاء می‌نمود، او بجای آن: علیما حکیما را می‌نوشت و چون: علیما حکیما می‌گفت، وی سمیعا علیما می‌نگاشت! آنگاه به شک افتاد[1] گفت: اگر بر محمّد وحی می‌آید، بر من نیز وحی می‌شود و اگر خدا آیات را فرو می‌فرستد من نیز مانند آیات خدا نازل کرده‌ام! زیرا محمّد گفت: سمیعا علیما. من نیز گفتم: علیما حکیما! پس به مشرکان (مکّه) پیوست...»!

البتّه این مرد در فتح مکّه به حضور پیامبر ﷺ رسید و از جهالت خود بازگشت و به قول طبری در تاریخش، سرانجام پیامبر اکرم ﷺ از او درگذشت[2]. امّا آقای شفا دست به دامان این مرد زده! و می‌نویسد: «عبدالله بن أبی سرح از نزدیکترین صحابهٔ پیامبر و کاتب مخصوص وحی‌های او بود که پس از مدّتی اصالت این وحی‌ها و کیفیّت نزول آیات قرآنی را انکار کرد...»![3]

و آقای شفا با توسّل به این برهان آهنین! (بدون آن که از توبه و عفو عبدالله بن ابی سرح سخن به میان آورد)! اصالت وحی و حقیقت قرآن را انکار می‌نماید!

از بحث «گردآوری مصحف قرآنی» که بگذریم، دیدگاه نقدآمیز شفا را دربارهٔ قرآن کریم می‌توان به چند بخش تقسیم کرد و برای هر کدام نمونه‌ای آورد.

بخش اوّل، سخنان طعن‌آمیزی است که از «غرض‌ورزی» او در ترجمهٔ آیات مایه می‌گیرد! مانند این که از قول قرآن مجید می‌نویسد: «چنانچه (زنان) دلپسندتان نباشند در امر طلاق آن‌ها نگران مباشید (نساء: ۱۹)!!»[4]

در اینجا آقای شفا به خواننده تلقین می‌کند که قرآن به آسانی با «طلاق» موافقت می‌نماید و از این راه، کانون خانواده را از هم می‌پاشد! با آنکه اگر به اصل آیهٔ شریفه در سورهٔ نساء بنگریم، ملاحظه می‌کنیم که پیام قرآن برخلاف ترجمه‌ای است که شفا آورده و با کمال بی‌پروایی، مفهوم آیه را واژگونه نموده است! در آیه مزبور چنین می‌خوانیم:

۱- در اینجا عبارت داخل ممیزها جا افتاده است. و به کفر گرایید.

۲- تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۵۹، چاپ مصر.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۱۰.

۴- تولّدی دیگر، ص ۲۱۳.

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ فَإِن كَرِهۡتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾ [النساء: ١٩].

«و با آنان (زنان) خوش‌رفتاری کنید و اگر دلپسندتان نباشند پس چه بسا چیزی را نمی‌پسندید و خداوند در آن خیر بسیار می‌نهد».

همانگونه که می‌بینیم در این آیه، کمترین اشاره‌ای به امر طلاق نرفته است، بلکه به خوش‌رفتاری با زنان و تحمّل آن‌ها – در صورتی که ناپسند باشند – سفارش می‌کند و در حقیقت یکی از آیات افتخار آمیز مسلمانان شمرده می‌شود که در روزگار خشونت و بی‌مهری به زنان، قرآن مجید از «خیر بسیار» که در ایشان می‌توان یافت سخن می‌گوید و به شکیبایی با آن‌ها دستور می‌دهد.

از این نمونه ترجمه‌های نادرست، در کتاب «تولّدی دیگر» -متأسّفانه- فراوان یافت می‌شود و دشمنی نویسندۀ آن را با اسلام آشکار نشان می‌دهد. جای شرمندگی است که کسی (با پیشینۀ مسلمانی) دربارۀ مقدّس‌ترین متون دینی، این اندازه تحریف و جفاکاری روا دارد و هیچ پروا نداشته باشد که روزی پرده از خیانت وی برداشته شود!

بخش دوّم از سخنان طعن‌آمیز شفا دربارۀ قرآن کریم را می‌توان نتیجۀ «خطای وی در فهم آیات قرآنی» دانست. مانند آنکه می‌نویسد: «در قرآن نیز آمده است که ما خودمان حرام می‌کنیم بر هر شهری که تصمیم به هلاک مردم آن گرفته باشیم که آن مردمان از کفر خود توبه کنند (انبیاء: ۹۵)».[۱]

نویسنده، با این ترجمۀ مغلوط به خواننده پیام می‌دهد که قرآن، خداوند پاک را مانع توبۀ بندگانش معرّفی می‌کند! در صورتی که اصل آیۀ شریفه، مفهوم دیگری دارد و می‌فرماید:

﴿وَحَرَٰمٌ عَلَىٰ قَرۡيَةٍ أَهۡلَكۡنَٰهَآ أَنَّهُمۡ لَا يَرۡجِعُونَ ٩٥﴾ [الأنبياء: ٩٥].

«و بر (مردم) شهری که آن را هلاک کردیم، حرام است (که بازگردند)، ایشان باز نمی‌کردند».

بی‌تردید مقصود از «لایرجعون = باز نمی‌گردند» بر نگشتن به زندگی دنیوی است (همانگونه که عمده مفسّران قرآن بر این رأی اتفاق نظر دارند) نه توبه از کفر و تبه‌کاری! زیرا در آیه تصریح شده است که آن مردم، به هلاکت رسیده‌اند (أهلکناها) و

۱- تولّدی دیگر، پاورقی صفحه ۷۴.

از کسانی که رخت از زندگی بر بسته‌اند، انتظار توبه و اصلاح عمل نمی‌رود تا قرآن مجید اعلام کند که خداوند متعال، مانع این کار می‌شود!

آیهٔ مزبور در قرآن کریم همانندی دارد که با توجّه بدان، فهمش آسانتر می‌گردد چنانکه در سورهٔ یس آمده است:

﴿أَلَمۡ يَرَوۡاْ كَمۡ أَهۡلَكۡنَا قَبۡلَهُم مِّنَ ٱلۡقُرُونِ أَنَّهُمۡ إِلَيۡهِمۡ لَا يَرۡجِعُونَ ٣١﴾ [یس: ۳۱].

«آیا ندیده‌اند چه بسیار نسل‌هایی را که پیش از آنان هلاک کرده‌ایم و آن‌ها دیگر بسوی ایشان باز نمی‌گردند؟».

واضح است که مراد از «لایرجعون» باز نگشتن به دنیا است، همچنانکه در توضیح آیهٔ پیشین گفته شد و هر دو آیه، یک مفهوم را می‌رسانند.

بخش سوم، سخنان طعن آمیزی است که شفا دربارهٔ قرآن کریم می‌آورد و بر بی‌خبری او از «تطبیق کلام الهی» دلالت دارد. به عنوان نمونه در ذیل آیهٔ ۱۱۱ از سورهٔ توبه که از «وعدهٔ بهشت در تورات و انجیل و قرآن به مجاهدان راه خدا» سخن می‌گوید، شفا ابراز شگفتی می‌نماید از این که در «انجیل» چنین وعده‌ای آمده باشد! و می‌نویسد: «هیچ مفسّری نیز تا به امروز در هیچ جای انجیل نشانی از این وعدهٔ قطعی خداوند نیافته است»![1]

البتّه آقای شفا گمان نموده که تفسیر و تطبیق آیات، کار بسیار آسانی است و با یک نگاه سطحی و سرسری به ترجمهٔ قرآن و انجیل، همهٔ نکته‌های این دو کلام و حیانی بدست می‌آید از این‌رو سخت انکار می‌کند که در انجیل وعده داده شده باشد هر کس جان خود را در راه خدا از دست دهد، به رستکاری یا بهشت موعود می‌رسد!

امّا اگر از سر تأمّل و تدبّر به انجیل نگاه می‌کرد و سخنان آن را با یکدیگر می‌سنجید، وعدهٔ قرآنی را در انجیل هم می‌یافت و می‌فهمید که درک کلام الهی، با سطحی نگری نمی‌سازد! در انجیل لوقا آمده است که عیسی مسیح؊ در روزگار واپسین دعوتش، چون احساس خطر می‌کرد، به حواریّون خود گفت: «الآن هر که کیسه دارد آن را بر دارد و همچنین توشه‌دان را، و کسی که شمشیر ندارد جامهٔ خود را فروخته آن را بخرد»![2]

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۱۱.

۲- انجیل لوقا، باب ۲۲، شماره: ۳۶.

روشن است که دستور خریدن شمشیر برای بکارگیری از آن و دفاع در برابر دشمن بوده است و اگر کسی در دفاع از مسیح﵇ کشته می‌شد، به رستگاری می‌پیوست و به بهشت جاودان می‌رسید، چنانکه در انجیل متّی می‌خوانیم که عیسی﵇ فرمود: «هر که جان خود را بخاطر من هلاک کرد، آن را خواهد دریافت»[1] یعنی شهادتش مایهٔ رستگاری وی خواهد شد.

پس اگر از راه انصاف به انجیل توجّه کنیم، تصدیق خواهیم کرد که این کتاب، همان وعده‌ای را به پیروان عیسی﵇ می‌دهد که قرآن کریم به امّت محمّد ﷺ داده است و میان این دو کلام الهی، تفاوت و اختلاف اساسی وجود ندارد.

البتّه اناجیلی که در روزگار نزول قرآن وجود داشتند، به لحاظ تعداد، بیش از انجیل‌های کنونی بوده‌اند (چنانکه آقای شفا هم بدین امر اذعان دارد)[2] و اگر اناجیل مزبور را در دست داشتیم و در آن‌ها کاوش می‌کردیم، شاید عبارات صریح‌تری در این باره می‌یافتیم.

بخش چهارم از طعن‌هایی که شفا بر قرآن مجید می‌زند از «در نیافتن صورت‌های گوناگون وحی» ناشی شده است، چنانکه بارها اعتراض می‌نماید چرا قرآن، کتاب زبور یا مزامیر داود را به خداوند نسبت می‌دهد با آنکه مزامیر، نیایش‌ها و سرودهای داود پیامبر است، نه کلام خدا! چنانکه می‌نویسد: «مزامیر داود مجموعه‌ای از سرودهای صد و پنجاه گانه‌ای است که داود پادشاه و پیغمبر یهود، خطاب به یهوه خداوند یهود، سروده است نظیر آنچه در گاتاها در مورد زرتشت و اهورا مزدا می‌توان دید»![3]

آقای شفا نمی‌تواند این معنا را در یابد که ممکن است بنده‌ای دعا و نیایشی را بر زبان آورد ولی در عین حال، آن نیایش به توفیق و الهام الهی در ذهنش آمده باشد (همچون «سورهٔ حمد» در قرآن کریم که هم اثر وحی خداوندی است و هم از زبان بندگان خدا در خلال آن سخن به میان می‌آید). امّا اهل تحقیق می‌دانند که الهامات خداوند، شکل‌های گوناگون دارد و از همین‌رو مسلمانان، مزامیر را از یک سو به داود﵇ نسبت می‌دهند و از سوی دیگر عقیده دارند که داود پیامبر﵇ نیایش‌های

۱- انجیل متّی، باب دهم، شماره: ۳۹.

۲- به تولّدی دیگر، ص ۱۹۸ نگاه کنید.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۱۲.

مزبور را در حالتی اشراقی و الهامی سروده است و بنابراین، زبور، یک هدیّهٔ الهی به داود شمرده می‌شود چنانکه قرآن می‌فرماید:

﴿وَءَاتَيۡنَا دَاوُۥدَ زَبُورٗا﴾ [النساء: ۱۶۳].

«به داود زبور را دادیم»!

شاهدی هم که شفا از گاتاهای زرتشت و اهورا مزدا می‌آورد، رأی مسلمانان را تأیید می‌نماید؛ زیرا عموم زرتشتیان، گاتاها را اثری الهامی می‌دانند و آقای شفا به هیچ وجه ایشان را آماج اعتراض و نقد قرار نمی‌دهد و تنها با مسلمانان در این زمینه، آهنگ مخالفت و ستیزه دارد!

خلاصه آنکه سخنان طعن آمیز نویسندهٔ «تولّدی دیگر» دربارهٔ قرآن کریم از دو خصلت «غرض ورزی و جهالت» سر می‌زند و نویسنده با این روحیّه و معلومات، به نقد قرآن عظیم می‌پردازد.

در اینجا ما خوانندگان ارجمند را دعوت می‌کنیم تا نمونه‌های از تعالیم عالی قرآن شریف را ملاحظه کنند و پس از بررسیِ اشکال تراشی‌های شفا منفی‌بافی‌های ایشان، لحظه‌هایی هم به آموزش‌ها و ارزش‌های مثبتی که قرآن به نمایش گذارده، بنگرند.

قرآن کریم در پانزده قرن پیش، از شیوه‌هایی اخلاقی در زندگی انسان سخن می‌گوید که هیچ گاه کهنگی نمی‌پذیرند و همواره جامعهٔ بشری بدان‌ها نیازمندند و ما برخی از آن‌ها را در این بخش بازگو می‌کنیم:

۱- سفارش به رعایت عدالت حتّی دربارهٔ دشمنان! چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ﴾ [المائدة: ۸].

«دشمنی گروهی شما را وادار نکند که به عدالت رفتار نکنید».

۲- سفارش به عفو و چشم‌پوشی از خطاهای دیگران، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ﴾ [النور: ۲۲].

«مؤمنان باید عفو کنند و چشم‌پوشی نمایند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد»؟

۳- سفارش به پیشگام شدن در کارهای خیر. چنانکه می‌فرماید:

﴿فَٱسۡتَبِقُواْ ٱلۡخَيۡرَٰتِۚ﴾ [البقرة: ۱۴۸].

«در کارهای نیک از یکدیگر پیشی بگیرید».

۴- سفارش به گواهی عادلانه با وجود زیان شخصی! چنانکه می‌فرماید:

﴿كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ﴾ [النساء: ۱۳۵].

«پیوسته به عدالت قیام کنید و برای خدا گواهی دهید هر چند به زیان خودتان باشد».

۵- سفارش به حفظ پیمان حتّی با دشمنان! چنانکه می‌فرماید:

﴿فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۴].

«پس پیمان ایشان (مشرکان) را تا پایان مدّتشان تمام کنید که خدا پرهیزگاران را دوست می‌دارد».

۶- سفارش به ایثار و فداکاری به سود دیگران. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ﴾ [الحشر: ۹].

«و دیگران را بر خود ترجیح می‌دهند هر چند نیازمند باشند».

۷- سفارش به راستی در گفتار. چنانکه می‌فرماید:

﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَقُولُواْ قَوۡلٗا سَدِيدٗا﴾ [الأحزاب: ۷۰].

«از خدا پروا داید و سخن درست گوید».

۸- دستور به پرهیز از سوء ظنّ بی‌دلیل. چنانکه می‌فرماید:

﴿ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ﴾ [الحجرات:۱۲].

«از بسیاری گمان‌ها دوری گزینید و فخر فروشی».

چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَمۡشِ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَحًاۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٖ﴾ [القمان: ۱۸].

«در زمین متکبّرانه راه مرو که خدا هیچ خود پسند فخر فروش را دوست ندارد».

۹- سفارش به رفتار نیک در برابر رفتار ناپسند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيَدۡرَءُونَ بِٱلۡحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ﴾ [الرعد: ۲۲].

«مؤمنان، بدی را با نیکی می‌زدایند».

۱۰- سفارش به ترک استهزاء دیگران. چنانکه می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّۖ﴾ [الحجرات: ١١] «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! گروهی (از مردان) گروه دیگر را مسخره نکند، شاید آنان (= مسخره شدگان) از این‌ها بهتر باشند، و نه زنانی، زنان دیگر را، شاید آنان (= مسخره شدگان) از این‌ها بهتر باشند.

۱۱- سفارش به عفت‌گزینی و پاکدامنی. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلۡيَسۡتَعۡفِفِ ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّىٰ يُغۡنِيَهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦۗ﴾ [النور: ٣٣].

«آنان که وسیلۀ زناشویی نمی‌یابند باید عفّت گزینند تا خدا آن‌ها را از فضل خویش بی‌نیاز کند».

۱۲- سفارش به جانبداری نکردن از خائنان چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُن لِّلۡخَآئِنِينَ خَصِيمٗا﴾ [النساء: ١٠٥].

«مدافع خیانتگران مباش».

۱۳- سفارش به پرهیز از عیب‌جویی دیگران. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ١﴾ [الهمزة: ١].

«وای به هر طعنه زن عیب‌جویی».

۱۴- سفارش به رعایت پیمان و ادای امانت. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ٨﴾ [المؤمنون: ٨].

«مؤمنان آنانند که امانت‌ها و پیمان‌های خویش را رعایت کنند».

۱۵- سفارش به دوری از سخنان لغو و یاوه. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ٣﴾ [المؤمنون: ٣].

«مؤمنان آنانند که از یاوه‌گویی روی گردان باشند».

۱۶- سفارش به خوش‌گویی با مردم. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَقُل لِّعِبَادِي يَقُولُواْ ٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُۚ﴾ [الإسراء: ٥٣].

«به بندگانم بگو که به بهترین روش سخن گویند».

۱۷- سفارش به حفظ وحدت و دوری از پراکندگی. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ﴾ [آل عمران: ١٠٥].

«مانند کسانی نباشید که از یکدیگر پراکنده شدند و اختلاف کردند».

۱۸- سفارش به پرهیز از بخل و حرص. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ﴾ [الحشر: ۹].

«هر کس از بخل و آزِ خود مصون ماند، ایشانند که رستگارند».

۱۹- سفارش به پرهیز از پیروی ناآگاهانه از کسی یا چیزی. چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٌۚ﴾ [الإسراء: ۳۶].

«از پی چیزی مرو که تو را بدان دانشی نیست».

و ده‌ها سفارش و دستور عالی دیگر که متأسّفانه آقای شفا حتّی به یکی از آن‌ها اشاره ننموده و از راه تعصّب و بدبینی تنها درصدد عیب‌جویی بر آمده است.

از جملهٔ اعتراضات نویسندهٔ «تولّدی دیگر» به کتاب‌های وحیانی اینست که: چرا از دیدگاه قوانین دینی، میان این کتاب‌ها اشتراک و همسانی وجود ندارد؟! و در این باره می‌نویسد: «علیرغم این تصریح قرآن که هر سه کتاب مقدّس ادیان توحیدی (تورات، انجیل، قرآن) از جانب یک خدای واحد فرستاده شده‌اند و بنابراین باید منطقاً منعکس‌کنندهٔ حقایقی واحد و مشترک در قالب قوانین ابدی و ثابت و تغییرناپذیر الهی باشند، میان بسیاری از قوانین اعلام شده در این سه کتاب تفاوت‌ها و گاه تناقض‌های چنان بنیادی وجود دارد...»![1]

در پاسخ باید گفت اولاً اشتراک و همانندی میان این سه کتاب الهی در بسیاری از قوانین اخلاقی و حقوقی دیده می‌شود مانند اینکه هر سه کتاب از فحشاء و خیانت و سرقت و قتل و تهمت و دروغ و ... نهی می‌نمایند و به پاکدامنی و امانتداری و راستی و دادگر و دستگیری از نیازمندان و ... فرا می‌خوانند. ثانیاً خداوند، قوانین ادیان را برای خود مقرّر نفرموده تا گفته شود که چون خدا تغییر ناپذیر است، پس در قوانین الهی نیز نباید دگرگونی راه یابد! بلکه شرایع دینی، برای جوامع انسانی وضع شده‌اند و جامعه‌های انسانی در تغییر و تحوّلند، بنابراین انتظار می‌رود که قوانین ادیان علاوه بر همسانی با یکدیگر، تفاوت‌هایی نیز داشته باشند. آری، ادیان ابتدائی دارای احکام ساده‌تر و محدودتری بوده‌اند و بتدریج در روند تحولات تاریخی، قوانین گسترده‌تری از سوی خداوند به پیامبران الهام شده است بدین معنی که اگر مثلاً در آئین یهود، از

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۱۲.

هزار حکم فقهی سخن می‌رود، در فقه اسلامی از دو هزار قانون حقوقی بحث می‌شود، به گونه‌ای کـه تغییـر شـرایط آینـده نیـز در خـلال آن‌هـا پیش‌بینـی شـده اسـت و از «اضطرار» و «حرج» و «تغییر عرف» و «تغییر موضوع» و دیگـر عوارضـی کـه موجـب تفاوت احکام حقوقی می‌گردد، نیز در این فقه سخن بـه میـان می‌آیـد. امّـا شـگفت از نویسندهٔ «تولّدی‌دیگر» است که از یک سو انتظار دارد قوانین ادیان، ثابت و تغییرناپذیر باشند و از سوی دیگر بر مقـرّرات ثابـت و همسـان در میـان آن‌هـا اعتـراض می‌کنـد! چنانکه با لحن نقد آمیز می‌نویسد: «انجیـل در بسـیاری از مـوارد بازگوکننـدهٔ مطالـب تورات است. قرآن نیز در بسیاری از موارد بازگوکننـدهٔ مطالـب تـورات و انجیـل اسـت بطوری که حتّی عین جملات یا اصطلاحات آن‌ها در آن بازگو شده است»![1]

آری قرآن کریم هرگز این موضوع را انکار یا پنهان نکرده است بلکه بارها به روشـنی اعلام می‌دارد که این کتاب خدایی، تصدیق‌کنندهٔ کتاب‌های پیشـین و گـواه بـر آن‌هـا شمرده می‌شود همانگونه که می‌فرماید:

﴿وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ بِٱلۡحَقِّ مُصَدِّقٗا لِّمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَمُهَيۡمِنًا عَلَيۡهِۖ﴾ [المائدة: ۴۸].

«ما این کتاب را بـه سـوی تـو بحـق فـرو فرسـتادیم در حـالی کـه تصـدیق‌کننـدهٔ کتاب‌های پیش از خود و حاکم بر آن‌ها است ...».

امّا همسانی قرآن مجید با تورات و انجیل در پاره‌ای از مسائل، خود دلیل اسـتواری بر وحیانی بودن آن به شمار می‌آید. زیرا پیامبر اسلام ﷺ هیچ گاه به کتاب‌های تـورات و انجیل و زبور و جز این‌ها دسترسی نداشت و با زبان آن‌ها (زبان عبری) و اصطلاحات کتاب‌های مزبور آشنا نبود و هرگز نزد دانشمندان اهل کتاب برای آموزش کتـب آن‌هـا نرفت و از این‌رو یهودیان و مسیحیان عرب هیچ کدام ادّعا ننمودند که محمّد ﷺ نزد ما درس آموخته و در مدارس ما گام نهاده است بلکه علمای بی‌غرض و منصف ایشان بـه حقّانیّت وحی محمّدی در همان روزگار، ایمان آوردند چنانکه وصف ایمان پاکدلانهٔ آنان در آیاتی از قرآن کریم آمده است.[2]

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۱۷.

۲- به سورة الشّعراء، آیه ۱۹۷ و سورة القصص، آیه ۵۲-۵۵ و سورة الأحقاف آیه ۱۰ و سورة البقرة آیـه ۱۴۶ و سورة المائدة آیه ۸۲-۸۵ و ... نگاه کنید.

امّا نویسندۀ «تولّدی دیگر» که از تهمت و افترا به برگزیدگان خدا، هیچ باکی نـدارد در این باره بی‌پروا قلم‌فرسایی نموده و می‌نویسد: «تقریبـاً همـۀ محقّقـانی کـه دربـارۀ قرآن بررسی کرده‌اند بر این عقیده‌اند که پیامبر اسـلام بـا تـورات و نیـز بـا کتاب‌هـای تفسیری مربوط بدان (تلمود، میشنه، هلخه، هگده، می‌دارش) که همۀ آن‌ها در جامعـۀ یهودی عربستان آن زمان مورد استفاده و مراجعه بودند از نزدیک آشنا بوده است ولـی انجیل و کتب مربوط بدان را تنها از طریق راهبان مسیحی در سفرهای تجارتی خود به شام و فلسطین شناخته و آشنایی مستقیم با آن‌ها نداشته است»![1]

البتّه رأی واژگونه‌ای که از سوی آقای شـفا و چنـد تـن خاورشناسـان مغـرض (نـه محقّقان قرآن‌شناس)! ابراز شده است تنها با پندار بافی‌ها و سوء ظنّ آن‌ها پیوند دارد و هیچ کدام کمترین سندی بدست نداده‌اند که نشان دهد پیامبر اسلام ﷺ مدّت‌ها به فرا گرفتن «زبان عبری» سرگرم بوده تا بتوانـد تـورات و کتاب‌هـای تفسـیری آن را بطـور مستقیم مطالعه کند! و نیز هیچ یک دلیلی ندارند که پیامبر نـزد «احبـار یهـود» درس تلمود و میشنه و میدارش و جز این‌ها را می‌خوانده است! اگـر چنـین رویـدادی پـیش آمده بود، مشرکان مکّه خیلی زودتر از این گروهِ پندارگرا، از آن امر بـا خبـر می‌شـدند و در برابر ادّعای صریح پیامبر ﷺ که می‌گفت: هرگز کتابی پیش از قرآن نخوانده و خطّی بدسـت خـود ننوشـته اسـت[2] ایسـتادگی می‌نمودنـد و آموزگـاران وی را بـه همـه می‌شناساندند و مسلمانان را از پیرامون پیامبر پراکنده می‌ساختند.

یهودیان مدینه نیز که حتّی به پیکار با پیامبر ﷺ برخاستند، نتوانسـتند ادّعـا کننـد که محمّد ﷺ شاگرد دیرینۀ ما بوده است! معلوم نیسـت ایـن محقّقـان قرآن‌شـناس! از کجا به این همه دانش‌های ناشناخته دست یافته‌اند که اثری از آن‌ها در قـرآن و اسـناد تاریخی دیده نمی‌شود؟!

۱- تولّدی دیگر، پاورقی صفحه ۲۲۱.

۲- چنانکه در سوره‌ی مکی عنکبوت آمده است: ﴿وَمَا كُنتَ تَتۡلُواْ مِن قَبۡلِهِۦ مِن كِتَٰبٖ وَلَا تَخُطُّهُۥ بِيَمِينِكَۖ إِذٗا لَّٱرۡتَابَ ٱلۡمُبۡطِلُونَ﴿٤٨﴾﴾ [العنکبوت: ٤٨] «تو پیش از قرآن هیچ کتابی نخوانده بودی و خطّی بدست خویش ننوشته بودی که در آن هنگام، باطل اندیشان (در وحی تو) تردید می‌کردند (امّا اینک عذری ندارند)».

امّا سفر پیامبر به «فلسطین»! دروغ دیگری است زیرا پیامبر در کودکی به همراه ابوطالب و گروهی از بازرگانان مکّه، بسوی شام حرکت کرد و به قریۀ «بصری» رسید و هرگز به فلسطین نرفت. طبری در تاریخ خود می‌نویسد: «خرج أبوطالب برسول الله ﷺ إلی بصری من أرض الشّام وهو ابن تسع سنین»[1] یعنی: «ابوطالب بهمراه پیامبر ﷺ به بصری در سرزمین شام سفر کرد و در آن هنگام پیامبر ۹ سال داشت».

همه می‌دانند که کودکی ۹ ساله اگر پای به مدرسه ننهاده باشد باید یک سال رنج بکشد و وقت بگذارند تا بتواند خواندن و نوشتنِ واژه‌های ساده را فرا گیرد، پس آن کودک درس ناخوانده چطور توانست از یک سفر کوتاه، دستمایه‌ای برای رسالت عظیم آیندۀ خود بر گیرد و حکمت قرآن و فقه گستردۀ اسلامی را پدید آورد؟! چرا هیچ یک از کاروانیان، درس آموزی طولانی وی را نزد راهبان مسیحی گزارش ننموده‌اند؟! امّا دومین سفر پیامبر – باز هم به شام – هر چند در نوجوانی صورت گرفت ولی با گرفتاری‌هایی همراه بود که فرصت پژوهش و درس خواندن به او نمی‌داد زیرا مسئولیّتی که دربارۀ اموال خدیجه و خرید و فروش کالاها بر عهده گرفته بود، وی را از پرداختن به امور دیگر باز می‌داشت به ویژه که پیشینۀ این کار را نداشت و برای نخستین بار با اموال خدیجه به سفر بازرگانی می‌رفت و چنان نبود که آن اموالِ گران را بدست این و آن سپارد و خود در پی تحصیل زبان عربی یا درس انجیل‌ها رود!

علاوه بر این، پیامبر در این سفر نیز تنها نبود و کاروانی وی را همراهی می‌کرد چنانکه ابن سعد در کتاب «طبقات کبری» می‌نویسد: «فخرج مع غلامها میسرة وجعل عمومته یوصون به أهل العیر»[2]. یعنی: «پیامبر (در نوجوانی) با میسره (غلام خدیجه) راهی سفر شد و عموهایش دربارۀ او به کاروانیان سفارش می‌نمودند».

باید از آقای شفا و خاورشناسان خیال‌پرداز و همفکر ایشان پرسید: اگر محمّد ﷺ در این سفر کوتاه به تحصیل معارف دینی سرگرم شده بود پس:

چرا این خبر را کاروانیان گزارش نکرده‌اند و در تاریخ منعکس نشده است؟

چرا در فاصلۀ نوجوانی تا چهل سالگی (پیش از نبوّت) اهل مکّه سخنی از محمّد ﷺ دربارۀ تعالیم پیامبران گذشته و ادیان پیشین و کتب وحیانی نشنیدند؟

۱- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۲۷۸.

۲- الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۸۳، چاپ لایدن.

چرا پیامبر پیش از رسالتش، از مسیح÷ و آموزش‌های او (که به گمان شفا آن‌ها را از راهبان فرا گرفته بود)! برای دیگران هیچ سخنی نگفت؟!

چرا در قرآن مجید که معمولاً خرده‌گیریِ منکران محمد ج نقل و نقد می‌شود، از این اتّهام خبری نیست؟!

آیا با خیال‌پردازی و فرضیه‌سازی می‌توان سیره‌نویسی کرد و هر سخن بی‌مدرکی را به میان آورد؟![1]

تهمت دیگری که شفا – به پیروی از گلدزیهر[2] و امثال او – می‌آورد اینست که پیامبر اسلام ج تحت تأثیر «حنفاء» بوده که می‌گفتند از پیروان ابراهیم÷ هستند! با آنکه در آن روزگار از ابراهیم خلیل÷ هیچ کتاب و نوشته و قانون‌نامه‌ای در میان نبود و شریعت گستردۀ اسلامی با آداب شخصی و انفرادی چند تن عرب (که برخی از ایشان مسلمان هم شدند) در خور سنجش نیست و دعوت پیامبر ج و کتاب او در میان عرب‌ها تازگی داشت از همین‌رو در قرآن مجید می‌خوانیم که از سخنان پیامبر در شگفتی رفته بودند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٞ مِّنۡهُمۡۖ وَقَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ ٤ أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ٥ وَٱنطَلَقَ ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ٦ مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ ٧﴾ [ص: ۴- ۷].

«از این که هشداردهنده‌ای از میان خودشان به سوی آنان آمده، شگفت زده شده‌اند! کافران گفتند: این جادوگری بس دروغگو است. آیا خدایان را خدای واحدی نموده؟ همانا این چیز بسیار شگفتی است! ما چنین سخنی در آخرین دین هم نشنیده‌ایم، این جز دروغ‌پردازی نیست»!

اگر «حنفاء» آراء تازه و پیام‌هایی توحیدی در میان مردم عرب آورده بودند، آیا چنین حیرتی در بت‌پرستان پدید می‌آمد؟!

۱- در این باره به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» اثر همین قلم، ج ۱، ص ۹۸-۱۰۵ نیز نگاه کنید.

۲- ایگناس گلدزیهر (۲۳ ژوئن ۱۸۵۰-۱۳ نوامبر ۱۹۲۱) خاورشناس مشهور مجارستانی. [مصحح].

پژوهشگر نامدارِ عرب در زمان ما یعنی دکتر جواد علی (نویسندهٔ کتاب معروف المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام) ضمن یکی از آثار خود دربارهٔ حنفاء می‌نویسد: «وقد عاشوا في عزلة في تأمل وتفكر في حالات انفرادية إذ لم يكن هؤلاء شيعة وفرقة ولا كان لهم دين له قواعد معينة ثابتة».[1]

یعنی: «آنان (حنفاء) در گوشه‌گیری روزگار می‌گذراندند، در تأمل و اندیشه بودند و حالت‌های انفرادی داشتند و هیچ گاه بصورت گروهی متشکّل و فرقه و دسته‌ای نبودند و دین و آئینی نداشتند و احکام ثابت و معینی داشته باشد».

عجب آنکه برخی از این افراد پراکنده و انگشت شمار، به اسلام روی آوردند و مسلمان شدند و هیچگاه هم ادّعا نکردند که استادان و آموزگاران پیامبر اسلام ﷺ بوده‌اند، همان ادّعایی که آقای شفا و خیال‌بافانی امثال او به میان آورده‌اند![2]

نویسندهٔ «تولّدی دیگر» می‌نویسد: «حتّی در زمان خود محمّد، کسانی در مدینه و مکّه مدّعی آن بودند که بسیاری از مطالب قرآن از سلمان پارسی گرفته شده است و این شایعه در حدّی شیوع یافته بود که لازم آمد آیه‌ای در تکذیب آن نازل شود: می‌دانیم که اینان می‌گویند بشری است که همهٔ این‌ها را به تو می‌آموزد، امّا زبان آن کس که مورد اشارهٔ ایشان است عجمی است در صورتی که قرآن، زبان فصیح عربی است! (نحل: ۱۰۳)».[3]

این قصّه نیز خطای دیگری به شمار می‌آید که از شفا در کتابش سر زده است! زیرا سورهٔ «نحل» در مکّه آمده و سلمان پارسی مدّتها پس از آن در «قبا» به حضور پیامبر اسلام ﷺ رسید (و آئین وی را پذیرفت و از مسلمانان ثابت قدم گردید). چنانکه ابن هشام در کتاب «سیره» و ابن سعد در کتاب «طبقات» آورده‌اند که خودِ سلمان دربارهٔ نخستین دیدارش با پیامبر ﷺ گفت: «جئت إلى رسول الله ﷺ وهو بقباء فدخلت عليه

۱- تاریخ العرب فی الإسلام، اثر دکتر جواد علی، ص ۴۸، چاپ بغداد.

۲- درباره «حنفاء» به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ»، ج ۱، ص ۱۲۲ به بعد نگاه کنید.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۸۸-۲۸۹.

ومعه نفر من أصحابه»[1]. «من، هنگامی به سوی پیامبر ﷺ آمدم که او با گروهی از یارانش در قباء بود».

و این ملاقات در زمانی رخ داد که پیامبر خدا ﷺ سیزده سال از رسالت خود را در مکّه سپری کرده بود و نزدیک هشتاد سوره از قرآن مجید بر پیامبر ﷺ نازل شده بود، پس چگونه سلمان پارسی آن‌ها را به وی آموخت؟

امّا آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ نحل ماجرای دیگری دارد و همانگونه که مفسّران آورده‌اند دربارهٔ مردی رومی بنام «جبر» آمده است که در مکّه آهنگری می‌کرد (شمشیر می‌ساخت) و چون پیامبر خدا ﷺ بر او می‌گذشت چندی درنگ می‌نمود. برخی از مشرکان مکّه این حادثه را دستاویز قرار دادند و گفتند که: محمدّ ﷺ به نزد جبر می‌رود تا از او سخن آموزد! قرآن کریم در پاسخ آنان فرمود:

﴿لِّسَانُ ٱلَّذِي يُلۡحِدُونَ إِلَيۡهِ أَعۡجَمِيّٞ وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيّٞ مُّبِينٌ﴾ [النحل: ۱۰۳].

«زبان آن کس که این نسبت را بدو می‌دهند، غیر عربی است و این (قرآن) عربی روشن است»!

مقصود از «اعجمی» که در آیهٔ شریفه آمده «پارسی زبان» نیست بلکه مراد کسی است که از نژاد عرب نبوده و به زبان فصیح تازی آشنا نباشد. همین ماجرا نشان می‌دهد که اگر مخالفان پیامبر ﷺ کمترین مدرکی برای اثبات آموزش وی از دیگران داشتند آن را در میان می‌نهادند و غوغا به راه می‌افکندند! ولی از این کار ناتوان ماندند.

شنیدنی است! که شفا در بحث از قرآن کریم، به کشف بزرگی دست یافته! و می‌نویسد: «آیات متعدّدی از قرآن گواه بر این‌اند که بت ممتازی بنام الله پیش از اسلام در عربستان شناخته شده بوده است و مقامی مافوق بت‌های دیگر داشته است: اگر از آن‌ها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در جای خود قرار داد؟ پاسخ خواهند گفت: الله. و اگر بپرسی چه کسی باران می‌فرستد و زمین مرده را زنده می‌کند؟ جواب خواهند داد: الله. پس چرا امروز، روی از حقیقت می‌گردانند؟ (عنکبوت: ۶۳-۶۳)» و «از آن‌ها بپرس زمین و آنچه در آن است از چه کسی است و مالک همه چیز جهان و پناه همه در این دنیا کیست؟ به تو جواب

۱- السّیرة النبویّة، اثر ابن هشام، ج ۱، ص ۲۱۹، چاپ مصر و الطبقات الکبری اثر محمّد بن سعد، ج ۴، ص ۵۶ [عبارت متن از طبقات نقل شده است].

خواهند داد: الله. پس چگونه با چنین اعتقادی باز هم پند نمی‌گیرند و خود را فریب می‌دهند»؟! (مؤمنون ۹۲-۹۸)»![1]

هر کس اندکی اهل تأمّل باشد از همین شواهد قرآنی که شفا آورده، به روشنی در می‌یابد که نام «الله» نزد عرب بر آفرینندهٔ آسمان‌ها و زمین و خداوندگار خورشید و ماه و مالک همه چیزِ جهان اطلاق می‌شده است نه بر بت ممتازی که آن را در عربستان می‌شناختند!

جای حیرت است که تعصّب ضدّ دینی چگونه روان نویسنده را تسخیر نموده بصورتی که این موضوع ساده را درک نمی‌کند! هیچ گاه عرب جاهلی باور نداشت که یک بت سنگی یا چوبی، آسمان‌های بیکران را با خورشید و ماهش آفریده و زمین پهناور را با همهٔ موجوداتش پدید آورده است! این خیال در ذهن پندارگرای آقای شفا جای دارد نه در قرآن کریم و تایخ عرب! بتی که عرب در دوران جاهلیّت آن را می‌شناخت و نامش را از نام مقدّس «الله» گرفته بود «لات» نامیده می‌شد چنانکه نام بت «عزی» را از «عزیز» اقتباس کرده بودند و آیهٔ شریفه قرآن از کار ایشان به «انحراف در نام‌های خدا» تعبیر نموده و می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ فَٱدۡعُوهُ بِهَاۖ وَذَرُواْ ٱلَّذِينَ يُلۡحِدُونَ فِيٓ أَسۡمَٰٓئِهِۦۚ سَيُجۡزَوۡنَ مَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٨٠﴾ [الأعراف: ۱۸۰].

«نیکوترین نام‌ها از آنِ خداست پس خدا را با آن نام‌ها بخوانید و کسانی را که در نام‌های او کجروی می‌کنند واگذارید که سزای آنچه را می‌کردند خواهند دید».

مفسران قرآن از طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی و طوسی و طبرسی و ... همگی از آنکه عرب جاهلی، نام بت‌ها را از نام‌های خدا می‌گرفته است، سخن گفته‌اند ولی شفا چون از تفسیر قرآن آگاهی ندارد (و حتّی از عهدهٔ ترجمهٔ درست آن بر نمی‌آید) ره به بیراهه برده و سخنی به گزاف آورده است.

شرکِ گرانِ عرب در روزگار جاهلیّت «شرک در عبادت» بود، نه «شرک در خالقیّت»! بدین معنی که مشرکان عرب، آفریدگار آسمان و زمین را باور داشتند ولی بت‌ها را نیز عبادت می‌نمودند به امید آنکه نزد خدای جهان از آنان «شفاعت» کنند! چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۳۳.

﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ﴾ [یونس: ۱۸].

«غیر از خدا چیزهایی را عبادت می‌کنند که نه زیانی بر آنان می‌رسانند و نه سودشان می‌دهند و گویند که: اینان، شفیعان ما نزد خدا هستند»!

از کتاب «الأصنام» اثر محمد بن سائب کلبی نیز همین معنا بر می‌آید که بت پرستان عرب، برای اصنام خود رسم عبادت بجای می‌آوردند (یعنی به سجده و طواف و قربانی و نذر .... برای آنان می‌پرداختند) شاید که پذیرا شوند و نزد آفریدگار گیتی میانجی‌گری کنند. از این‌رو شعار اصلی اسلام: «لا اله الا الله» آمده یعنی: «جز الله هیچ معبودی در خور عبادت نیست» نه «لا خالق الا الله»! زیرا که عرب، شرک در خالقیّت نداشت و آفریدگار یگانه را می‌شناخت چنانکه آیات روشن سوره‌های مؤمنون و عنکبوت (که شفا آن‌ها را به گواهی آورده) بر این امر دلالت دارند.

توحید قرآنی به ما می‌آموزد که جز بر درگاه «الله» سر بر آستان کسی ننهیم و اظهار بندگی و چاکری نزد این و آن نکنیم، به قول اقبال لاهوری:

آدم از بی‌بصری بندگیِ آدم کرد   گوهری داشت ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی ازخوی‌غلامی زسگان‌پست‌تر است   من‌ندیدم‌که‌سگی پیش‌سگی سر خم کرد!

«ماجرای آفرینش در ادیان توحیدی»

در آغاز این بحث از توجّه به نکته‌ای نباید غفلت کرد که «اسلوب سخن» و «هدف تعلیم» در کتاب‌های وحیانی با آنچه در کتب علمی می‌بینیم تفاوت دارد. کتاب‌های وحیانی برای راهنمایی عموم مردم آمده‌اند و از این‌رو «زبان ویژۀ علمی» برای رساندن پیام‌ها، بدان‌ها داده نشده است بلکه با «زبانی در خور فهم عموم» سخن گفته‌اند چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡۖ﴾ [ابراهیم: ۴].

«و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا (دانستنیهای دینی را) برای ایشان روشن کند ...».

بعلاوه، کتاب‌های وحیانی به منظور «شناسایی اشیاء» به آن‌ها نگاه نکرده‌اند بلکه برای «شناسایی خدا» بر اشیاء نگریسته‌اند از این‌رو پدیده‌های آفرینش از دیدگاه وحی، تنها انواعی از موجودات طبیعی نیستند بلکه انواع موجوداتی هستند که با طبیعت و ساختمان خود، خدا را نشان می‌دهند به همین اعتبار در قرآن مجید غالباً از «اشیاء» به «آیات» تعبیر می‌شود. به عبارت دیگر: کتاب‌های وحیانی، بر جهان طبیعت از منظر دینی نگاه می‌کنند یعنی بجای توضیحِ قوانین فیزیکی و شیمیایی جهان – که کار علم است – از «خلاقیّت و تقدیر» و «هدایت و تدبیر» در آفرینش سخن به میان می‌آورند و با این شیوه، به تفکّر علمی سَمت و جهَت می‌دهند چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ١ ٱلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ ٢ وَٱلَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ ٣﴾ [الأعلی: ۱- ۳].

«نام خدای والاتر خود را به پاکی بستای. همان کس که آفرید و هماهنگ ساخت. و همان کس که اندازه داد و هدایت کرد».

پس از توجّه به این مقدّمه، باید دانست که تورات هر چند در خلال «سِفر تکوین» از آفرینش جهان و پدیده‌های آن سخن می‌گوید ولی سِفر مزبور نزد اهل اطّلاع از اصالت و اعتبار لازم برخوردار نیست.

بعلاوه، میان «تورات سامری» و «تورات عبرانی» تفاوت‌های چشمگیری در الفاظ و معانی وجود دارد که اعتماد به تورات عبرانی را در این بحث دشوار می‌سازد چنانکه برخی از علمای اسلامی در این باره به تحقیق و تطبیق پرداخته‌اند.[۱]

امّا آقای شفا بدون توجّه به این تفاوت‌ها، با رجوع به ترجمهٔ فارسی تورات، به نقد تند و تیز آن می‌پردازد و در حقیقت تیری به تاریکی پرتاب می‌کند!

از تورات که بگذریم در انجیل بیشتر، گزارش تعالیم و معجزات عیسی عليه السلام آمده است بدون آن که دربارهٔ ماجرای آفرینش خبر و اثری در میان آید ولی آخرین کتاب وحیانی یعنی قرآن، از خلقت جهان و موجودات آن به شیوهٔ خاصّی سخن گفته است که با توجّه به زمان و میحط نزول آن، معجزه آمیز بنظر می‌رسد.

شرح گستردهٔ این بحث از حوصلهٔ کتاب حاضر بیرون است و اگر کسی بخواهد در این زمینه به پژوهش پردازد به کتاب «مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم» اثر جرّاح و دانشمند فرانسوی، دکتر موریس بوکای[۲] بنگرد تا از سازگاری آیات قرآنی با دستاوردهای دانش نو، آگاهی یابد.

در اینجا ما بر آن نیستیم که همهٔ آن «آیات بیّنات» را بیاوریم و با داده‌های علوم بسنجیم؛ زیرا این کار در خور کتابی جداگانه است. ما بر آن هستیم که ایرادهای آقای شفا را بر قرآن مجید در ترازوی نقد نهیم و ناآگاهی وی را از بازپسین وحی خداوندی به اثبات رسانیم و نشان دهیم که قرآن و دانش نو، هر چند با دو زبان سخن می‌گویند ولی هرگز در تعارض با یکدیگر نیستند. آقای شفا در نقد قرآن حکیم می‌نویسد: «میلیاردها مسلمان جهان نیز به نوبهٔ خود در طول هزار و چهار صد سال در همین باره در قرآن خوانده‌اند و امروز نیز می‌خوانند که:

﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ وَإِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ١١٧﴾ [البقرة: ۱۱۷].

۱- برای دیدن تفاوت‌های تورات سامری و عبرانی به کتاب «الفروق بين التوراة السامريّة والعبرانية فی الألفاظ و المعانی»، اثر دکتر احمد حجازی السّقا، چاپ قاهره نگاه کنید.

۲- این کتاب بوسیله مهندس ذبیح الله دبیر، از متن فرانسه به فارسی برگردانده شده و از سوی «دفتر نشر فرهنگ اسلامی» به چاپ رسیده است.

«آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفریـدیم پـس زمـین را بسـگتراندیم و کوه‌هـا را ستون آسمان ساختیم».

﴿ءَأَنتُمۡ أَشَدُّ خَلۡقًا أَمِ ٱلسَّمَآءُۚ بَنَىٰهَا ٢٧ رَفَعَ سَمۡكَهَا فَسَوَّىٰهَا ٢٨ وَأَغۡطَشَ لَيۡلَهَا وَأَخۡرَجَ ضُحَىٰهَا ٢٩ وَٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ دَحَىٰهَآ ٣٠ أَخۡرَجَ مِنۡهَا مَآءَهَا وَمَرۡعَىٰهَا ٣١ وَٱلۡجِبَالَ أَرۡسَىٰهَا ٣٢ مَتَٰعًا لَّكُمۡ وَلِأَنۡعَٰمِكُمۡ ٣٣﴾ [النازعات: ۲۷-۳۳].

و آب‌ها را بصورت دو دریای شور و شـیرین آفریـدیم و ایـن دو دریـا را بـا حـائلی از یکدیگر جد کردیم.

﴿۞وَهُوَ ٱلَّذِي مَرَجَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ هَٰذَا عَذۡبٞ فُرَاتٞ وَهَٰذَا مِلۡحٌ أُجَاجٞ وَجَعَلَ بَيۡنَهُمَا بَرۡزَخٗا وَحِجۡرٗا مَّحۡجُورٗا ٥٣﴾ [الفرقان: ۵۳].

و همهٔ جانوران را از آب آفریدیم که برخی از آن‌ها بر شکم راه روند و برخی بر دو پا و برخی نیز بر چهار پا.

﴿وَٱللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَآبَّةٖ مِّن مَّآءٖۖ فَمِنۡهُم مَّن يَمۡشِي عَلَىٰ بَطۡنِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن يَمۡشِي عَلَىٰ رِجۡلَيۡنِ وَمِنۡهُم مَّن يَمۡشِي عَلَىٰٓ أَرۡبَعٖۚ يَخۡلُقُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٤٥﴾ [النور: ۴۵].

و آدم را از خاک آفریدیم

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللَّهِ كَمَثَلِ ءَادَمَۖ خَلَقَهُۥ مِن تُرَابٖ ثُمَّ قَالَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ٥٩﴾ [آل عمران: ۵۹].

و به کاملترین صورت آفریدیم (مؤمنون: ۶۴) و روح خویش را بر او دمیدیم

﴿فَإِذَا سَوَّيۡتُهُۥ وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ ٢٩﴾ [الحجر: ۲۹].

و چراغ‌های ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکی‌های بیابان و دریا بر افروختیم.

﴿قُلۡ أَرَءَيۡتَكُمۡ إِنۡ أَتَىٰكُمۡ عَذَابُ ٱللَّهِ بَغۡتَةً أَوۡ جَهۡرَةً هَلۡ يُهۡلَكُ إِلَّا ٱلۡقَوۡمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٤٧﴾ [الأنعام: ۴۷].

در این سخنان، خطاهای گوناگونی وجود دارد، بدین ترتیب:

اوّلاً آیهٔ ۱۱۷ از سورهٔ بقره به هیچ‌وجه دربارهٔ آفرینش آسمان‌ها و زمـین در «شـش روز» سخن نمی‌گوید و اساساً در سورهٔ بقره بحثی از ایـن مقولـه نرفتـه اسـت. در آیـهٔ مزبور چنین می‌خوانیم:

﴿بَدِيعُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۖ وَإِذَا قَضَىٰٓ أَمۡرٗا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ١١٧﴾ [البقرة: ۱۱۷].

«او نو آفرین آسمان‌ها و زمین است و چون بر امری حکم کند بدان گوید: باش! پس موجود می‌گردد».

در اینجا چنانکه می‌بینیم از نفوذ اراده و فرمان خداوند در آسمان و زمین سخن به میان آمده است، نه از «ایّام آفرینش»!

تفسیر «کن فیکون» را هم در کلام امیر مؤمنان علی؈ مشاهده می‌کنیم که فرمود: «يقول لمن أراد كونه»: «كن فيكون»، «لا بصوت يقرع ولا بنداء يسمع وإنما كلامه سبحانه فعل منه».[1] یعنی: «ارادۀ خداوند به هستی هر کس (و هر چیز) که تعلّق گیرد، بدو گوید: باش! پس موجود می‌گردد. امّا آن کلام، صدایی نیست که (در فضا) کوبیده شود و ندائی نیست که شنیده شود بلکه کلام خداوند پاک، فعلی ازسوی اوست».

البتّه در قرآن کریم هفت بار از ایّام آفرینش سخن به میان آمده (چنانکه در آیۀ: ۵۴ سورۀ اعراف و آیه: ۳ سورۀ یونس و آیۀ: ۷ سورۀ هود و آیـۀ: ۵۹ سـورۀ فرقـان و آیـۀ: ۴ سورۀ سجده و آیۀ: ۳۸ سورۀ ق و آیـۀ: ۴ سـورۀ حدیـد دیـده می‌شـود) ولـی پیداسـت هنگامی که نظام آسمان‌ها و زمین پدید نیامده بود، شب و روزی هم وجود نداشـت تـا خداوند در روشنایی روز! جهان را بسازد (و لذا در سورۀ نازعات پس از ساختار آسـمان، از پیدایش شب و روز سخن گفته است) بنابراین، مراد از «ستة ايام» همان «شش روز» یا «شش مرحلۀ زمان‌بندی شده» است به ویژه که واژۀ یوم (و جمعش: ایّـام) در زبـان عربی به معنای «مطلق وقت» نیز می‌آید[2] و در قرآن کریم هم به همین معنا بکار رفتـه است همچون:

﴿لِيَوۡمِ ٱلۡجَمۡعِ﴾ [التغابن: ۹].

«هنگام گردآوری».

﴿يَوۡمُ ٱلتَّغَابُنِ﴾ [التغابن: ۹].

«هنگام زیاد دیدن».

۱- نهج البلاغة، خطبه ۱۸۶.

۲- اليوم؛ ج أيام ... الوقت مطلقاً (المنجد).

و امثال این‌ها. و مفسّران قدیم ما نیز بدین معنی توجّه داشته‌اند همانگونه که بیضاوی در تفسیر خود « ستة أيام» را به معنای «سته أوقات» می‌آورد و می‌نویسد: «فإن اليوم المتعارف زمان طلوع الشمس إلى غروبها ولم يكن حينئذ»[۱] یعنی: «روز شناخته شده، از هنگام بر آمدن خورشید تا غروب آن حساب می‌شود که در آن زمان چنین روزی، وجود نداشته است».

از طرفی، دانش نو نیز هیچگاه «ادوار آفرینش» یا «مراحل تکوین عالم» مخالفتی نشان نمی‌دهد، خواه شش دوره به شمار آید یا کمتر یا بیشتر!

ثانیاً آنچه شفا از سورۀ نازعات آورده که: «کوهها را ستون آسمان ساختیم»! دروغی روشن و افترائی آشکار بر قرآن مجید است. در سورۀ مزبور چنین می‌خوانیم:

﴿وَٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ دَحَىٰهَآ ٣٠ أَخۡرَجَ مِنۡهَا مَآءَهَا وَمَرۡعَىٰهَا ٣١ وَٱلۡجِبَالَ أَرۡسَىٰهَا ٣٢﴾ [النازعات: ۳۰-۳۲].

«زمین را پس از آن بگسترانید. و آبش و چراگاهش را بر آورد. و کوه‌ها را استوار ساخت».

در اینجا پس از ذکر زمین از «إرساء» کوه‌ها سخن گفته شده یعنی استوار کردن آن‌ها. و این کار چه ربطی با «ستون آسمان» دارد که در آیۀ قرآن اشاره‌ای هم بدان نرفته است؟!

ثالثاً آنچه آقای شفا از قرآن کریم می‌آورد که: «آبها را بصورت دو دریای شور و شیرین آفریدیم و این دو دریا را با حائلی از یکدیگر جدا کردیم» (فرقان: ۵۳) هر چند ترجمۀ دقیقی از آیۀ قرآن نیست[۲] ولی به هر صورت، با دانش جدید نیز کمترین ناسازگاری ندارد. یکی از محقّقان معاصر در این زمینه می‌نویسد: «در علم اقیانوس‌شناسی وجود دو دریای آب در کنار هم، با مرزهای مشخّص و ویژگی‌های معیّن فیزیکی و شیمیایی تحت عنوان: مرزها یا جبهه‌های آبی در پهنۀ اقیانوس‌ها

۱- انوار التنزيل وأسرار التأويل، اثر ناصر الدين بيضاوى، ج ۱، ص ۳۵۱، چاپ مصر.

۲- این موضوع علاوه بر سوره فرقان، در سوره‌های فاطر (آیه ۱۲) و نمل (آیه ۶۱) و رحمن (آیه ۱۹-۲۲) نیز امده است.

(OpenOcean Fronts)) مورد بررسی‌های علمی قرار گرفته‌اند و از موضوعات برجسته در مبحث اقیانوس‌شناسی است».[۱]

یکی از مصادیق قانون مزبور در پهنهٔ «اقیانوس منجمد شمالی» بدین صورت گزارش شده است که: «ریزش آب رودخانه‌های سیبریّه به اقیانوس منجمد شمالی سبب کاهش وزن مخصوص آن و جدا شدن قطعات عظیم کوه‌های یخ و حرکت آن‌ها به طرف جنوب می‌گردد، درجهٔ حرارت آب این جریان در زمستان ۳ درجهٔ سانتی‌گراد و غلظت املاح آن عموماً حدود ۳۵ در هزار است. به همین علّت بتدریج که به طرف جنوب و غرب حرکت می‌کند به عمق دریا می‌رود و هنگامی به منطقه‌ای از اقیانوس می‌رسد که جریان گلف و یا شاخه‌های آن جاری هستند و بصورت دو جریان آب‌های سرد و گرم، شور و شیرین، در کنار هم و در دو سطح متمایز از هم، حرکت می‌کنند».[۲]

چیزی که موجب ناآمیختگی دو جریان آب شور و شیرین و سرد و گرم می‌شود، همان خواصّ طبیعی و شیمیایی آن‌ها است که در قرآن کریم از آن به صورت حائل و مانع (برزخ، حجر) تعبیر شده است. مفسّران قدیم ما نیز تا اندازه‌ای این معنی را دریافته بودند. چنانکه ابوالفضل میبدی در تفسیر «کشف الأسرار» می‌نویسد:

«قيل: الماء العذب والماء الملح يجتمعان في البحر فيكون العذب أعلى والملح أسفل لا يغلب أحدهما على الآخر وهو معني قوله: وحجراً محجوراً».[۳]

یعنی: «گفته‌اند که آب شیرین و آب شور در دریا گرد هم آیند و آب شیرین در سطح زبرین و آب شور در طبقهٔ زیرین قرار گیرد و یکی بر دیگری چیره نشود و این (حائل طبیعی) همان معنای سخن خداوند است که فرمود: و میان آن دو مانعی باز دارنده نهاد».

رابعاً آنچه آقای شفا از قرآن مجید گزارش می‌نماید که: «چراغ‌های ستارگان را برای راهنمایی او در تاریکی‌های بیابان و دریا بر افروختیم» ترجمهٔ غیردقیقی از آیهٔ ۹۷ سورهٔ انعام به شمار می‌آید (نه آیهٔ ۴۷ آن سوره چنانکه شفا نوشته است). در آیهٔ مزبور می‌خوانیم:

۱- خطّی در دریا، اثر دکتر ابراهیم یزدی، ص ۸۸.

۲- خطّی در دریا، ص ۷۷.

۳- کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج ۷، ص ۴۸، چاپ تهران.

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلنُّجُومَ لِتَهۡتَدُواْ بِهَا فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِۗ قَدۡ فَصَّلۡنَا ٱلۡأٓيَٰتِ لِقَوۡمٖ يَعۡلَمُونَ ٩٧﴾ [الأنعام: ۹۷].

«و او کسی است که ستارگان را برایتان به نظم آورد تا در تاریکی‌های خشکی و دریا با کمک آن‌ها، راهیابی کنید».

این آیه گوشه‌ای از منافع ستارگان را برای بشر یادآور می‌شود که با هیئت و نظم ویژۀ خود، قرن‌ها مسافران خشکی و دریا را از گمگشتگی رهایی داده و آن‌ها را به مقصد رسانده‌اند. البتّه فلسفۀ آفرینش ستارگان، محدود به این امر نیست و به قول منطقیان: اثبات موضوعی، موضوع دیگر را نفی نمی‌نماید «إثبات الشيء لا ينفي ما عداه» ولی چون قرآن کریم روی سخن با بشر دارد، بهره‌هایی را که آدمی از نظام طبیعت می‌برد برای او بر می‌شمرد و بشر را بسوی خداوند بخشاینده‌ای که این نظم را پدید آورده فرا می‌خواند و او را از شرک و بت‌پرستی باز می‌دارد. آیۀ مزبور به همراه آیات همسوی خود در فضای سورۀ انعام نیز همین پیام را می‌رساند.

در اینجا نکته‌ای را که پیش از این دربارۀ «زبان دین و هدف تعلیم آن» گفتیم به یاد می‌آوریم و به عنوان نمونه می‌گوییم: دانش تجربی، خورشید را کره‌ای انباشته از گازهای قابل احتراق معرّفی می‌کند که در کانون منظومۀ ما قرار دارد. دین، هر چند با این توصف و این نگرش ناسازگاری ندارد ولی وضع خورشید را با زندگی بشر نیز می‌سنجد و بدین اعتبار آن را چون «چراغی فروزان» در آسمان وصف می‌کند که آدمیان از تابش آن سود می‌برند و به قول قرآن مجید:

﴿وَجَعَلۡنَا سِرَاجٗا وَهَّاجٗا ١٣﴾[1] [النبأ: ۱۳].

این دو تصویر با یکدیگر مخالفت ندارند و هر کدام از یک بعد، به عالم می‌نگرند. موضوع ستارگان نیز از همین مقوله است. متأسّفانه آقای شفا مفهوم ناسازگاری را چنانکه باید و شاید در نیافته است و گرنه، این دو نگرش (علمی و دینی) را مخالف با یکدیگر جلوه نمی‌دهد!

نویسندۀ «تولّدی دیگر» در نقد قرآن مجید دوباره می‌نویسد: «برای پیروان مکتب قرآن با همۀ تقدّسی که این کتاب برای صدها میلیون پیروان آن داشته است و دارد،

۱- «و چراغی بس فروزان (در آسمان) نهادیم». واژه «وهاج» صیغه مبالغه است به معنای بسیار فروزان و شعله‌ور و می‌توان آن را اشاره‌ای به احتراق‌های درونی و دائمی خورشید دانست.

دفاع از برداشت‌هایی چون این که «زمین را به شکل بستری مسطح آفریدیم» (نباء: ۶) و «خورشید در چشمهٔ آب تیره‌ای غروب می‌کند» (الکهف: ۸۶) و «آسمان را نگاه می‌داریم که روی زمین نیفتد مگر وقتی که ما چنین اراده کرده باشیم» (حج: ۶۵) و «کوه‌ها را مانند میخ در زمین فرو کردیم که ستون‌های آسمان باشند» (نباء: ۷) و «پروردگار دو مشرق و دو مغرب» (رحمن: ۱۷) و «پروردگار مشرق‌ها» (صافات: ۵) پذیرفتنی نیست»![1]

هر کس با زبان قرآن اندک آشنایی داشته باشد و این ترجمه‌های مغلوط را با متن قرآن بسنجد بدین باور می‌رسد که نویسندۀ «تولّدی دیگر» جز غرض‌ورزی و فتنه‌جویی انگیزه‌ای در نوشتار خود نداشته است! ما در اینجا بر آن نیستیم تا آیات مزبور را به شکلی گسترده تفسیر کنیم. همین اندازه یادآور می‌شویم که قرآن مجید در خلال آیات مورد بحث، نشان می‌دهد که: زمین همچون بستری برای زندگی و آسایش بشر مهیّا شده است (نه آنکه از شکل هندسی زمین بحث کرده باشد)! و نیز می‌فرماید: در پایان روز، بنظر ذوالقرنین رسید که خورشید در چشمهٔ گل آلودی غروب می‌کند (نه آنکه واقعاً خورشید در چشمه‌ای فرو رفته باشد)! و همچنین می‌فرماید: خدا اجرام آسمان را از سقوط بر زمین نگاه می‌دارد (نه آنکه خداوند مانع سقوط فضای تهی بر زمین باشد)! و نیز می‌فرماید: کوه‌ها همچون میخ‌هایی در زمین قرار گرفته‌اند که از تزلزل آن جلوگیری می‌کنند[2] (نه آنکه ستون‌های آسمان باشند)! و نیز قرآن مجید از دو خاور و باختر(به اعتبار کروی بودن زمین)[3] و از خاوران و باختران (به اعتبار افق‌های گوناگون سخن به میان آورده است که هیچ کدام با داده‌های دانش جدید ناسازگاری ندارد و بهتر است آقای شفا بجای ایرادگیری، کج‌اندیشی خود را اصلاح کند!

کتاب «تولّدی دیگر» متأسّفانه از اینگونه خطاها دربارۀ قرآن کریم فراوان دارد که اگر نویسندۀ آن به برخی از تفاسیر معتبر نگاه می‌کرد، دچار آن لغزش‌ها نمی‌شد و نسبت به کتابی که بقول خودش: برای صدها میلیون پیروان آن محترم و مقدّس

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۴۸-۲۴۹.

۲- در کتاب «آسمان، زمین، مادّه» اثر ژرژگاموف، در خلال تصاویری نشان داده شده که کوه‌ها در زمین ریشه دارند و بخش زیرین آن‌ها در بستر زمین فرو رفته است.

۳- یا به اعتبار طلوع و غروب خورشید در بلندترین روز تابستان و کوتاهترین روز زمستان.

است، اهانت نمی‌ورزید. آیا این نشانهٔ ناآگاهی نیست که کسی بنویسد: «در قرآن آمده است که عدد ماه‌های سال را دوازده قرار دادیم که چهار ماه از آن‌ها ماه‌های حرام است، و از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریدیم چنین بوده است زیرا این امری است که در لوح محفوظ ما ثبت شده است (توبه: ۳۶)» سپس به ایراد پردازد که: «حرام بودن چهار ماه از دوازده ماه سال، یعنی ضرورت اجتناب از هر گونه جنگ و قتال در این چهار ماه، قانونی است که از هنگام خلق آسمان و زمین برقرار بوده و در لوح محفوظ ثبت شده است. این پرسش را برای بسیاری از پژوهشگران مطرح کرده است که در این صورت چرا در هیچ یک از دو مذهب توحیدی پیش از اسلام این موضوع توسّط خداوند به پیروان این مذاهب اعلام نشده بوده است»؟![1]

اگر شفا به یکی از تفاسیر متداول نگاه کرده بود یا در متن آیهٔ مزبور اندک تأمّل و دقّتی می‌نمود، به روشنی می‌فهمید که آنچه دربارهٔ نظام ثابت ماه‌ها در آفرینش آمده، همان دوازده ماه (برابر با فصل‌های چهارگانهٔ سال) است، نه حرمت ماه‌های حرام که از احکام امضائی اسلام شمرده می‌شود و در مذاهب یهود و نصاری مرسوم نبوده است. آیهٔ قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثۡنَا عَشَرَ شَهۡرٗا فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ يَوۡمَ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ یعنی: «همانا شمارهٔ ماه‌ها نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفرید».

سپس یکی از احکام تشریعی را باگو می‌کند و می‌فرماید:

﴿مِنۡهَآ أَرۡبَعَةٌ حُرُمٞۚ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلۡقَيِّمُۚ فَلَا تَظۡلِمُواْ فِيهِنَّ أَنفُسَكُمۡۚ﴾ [التوبة: ۳۶].

«از این (دوازده ماه) چهار ماه آن حرام (و جنگ در آن ممنوع) است، اینست قانون استوار پس در این ماه‌ها به خود ستم مکنید».

آیا اگر همهٔ مردم جهان این قانون استوار اسلامی را پذیرا شوند که حتّی به هنگام ضرورت جنگ، چهار ماه از سال را دست از پیکار بکشند، چه اندازه به صلح و آشتی نزدیک می‌گردند؟ و چقدر می‌توانند آسیب‌های جنگ را جبران کنند و از انهدام بشریّت جلوگیری نمایند؟

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۴۹-۲۵۰.

و آیا اگر جناب شفا بخشی از عبارت قرآن را در ترجمه‌اش پیش نمی‌افکند، هیچگاه ایراد مذکور به نظرش می‌رسید؟![1]

ما به خوانندگان محترم اطمینان می‌دهیم که ایرادهای دیگر شفا بر قرآن کریم نیز از ترجمه‌های غلط و از بی‌دقّتی در کلام الهی و تحریف معنوی آیات قرآنی سر زده است که اگر به تفاسیر معتبر بنگرند، از غرض‌ورزی و لغزش‌های وی آگاه می‌گردند و به همهٔ دوستداران حقیقت و علاقمندان کتابِ وحیانی اسلام، وعده می‌دهیم که به خواست خداوند بخشندهٔ توانا در آینده تفسیر دقیق و روشنی از قرآن کریم را منتشر خواهیم ساخت تا پاسخ این قبیل تحریف‌ها و سفسطه‌ها به تفصیل داده شود و در اینجا به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

شفا، فصل «اسطورهٔ آفرینش» را درکتاب خود با بحث از «جن»[2] پی می‌گیرد و حکایات و روایات بی‌پایه‌ای را در این باره می‌آورد و آشکار می‌سازد که علاوه بر ناآگاهی از قرآن کریم، حدیث را نیز به درستی نمی‌شناسد و میان احادیث ساختگی و صحیح تمییز نمی‌دهد و هر اسطوره‌ای را به اسلام می‌بندد تا به مقصود خود دست یابد! ما اخیراً کتابی با عنوان «نقد کتب حدیث» نگاشته‌ایم و در آنجا به شکلی گسترده از احادیث ساختگی و خرافی و گزارشگران آن‌ها و شرایط درستی حدیث بحث نموده‌ایم و خوانندگان ارجمند را بدان کتاب احاله می‌دهیم:

۱- شفا در پاره‌ای موارد چیزی از خود درباره آیه‌ای می‌سازد و سپس برآن اشکال می‌کند! مثلاً در ترجمه ﴿۞يَسۡـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلۡأَهِلَّةِۖ قُلۡ هِيَ مَوَٰقِيتُ لِلنَّاسِ﴾ [البقرة: ۱۸۹] می‌نویسد: اگر پرسند که سبب هلال و بدر ماه چیست؟ به آنان پاسخ ده که منظور از آن، تعیین اوقات حج و معاملات مردم است»! (ص ۲۴۹) در اینجا (صرف‌نظر از ترجمه نادرست شفا) روشن است که سؤال مردم از فایده پیدایش ماه‌های نو (برای انسان) بوده و سبب فیزیکی آن را نپرسیده‌اند! قرآن هم پاسخ داده که هلال‌ها مانند تقویم آسمانی برای اعلام وقت بکار می‌آیند. امّا آقای شفا چنان وانمود کرده که عرب‌ها از سبب فیزیکی پیدایش هلالی پرسیده‌اند و سپس ادّعا می‌کند که قرآن، پاسخ درستی بدان‌ها نداده است!

۲- جن به معنای موجود پوشیده و پنهان است. مقصود از طرح این موضوع در محیطی که جن پرستی متداول بوده (الصافات: ۱۵۸-۱۵۹) اینست که موجودات پنهان نیز مانند آدمیان، آفریده خدا هستند و نباید پرستش شوند. بنابراین درست بر عکس آن چه که آقای شفا (و همفکرانش) می‌پندارند نظر قرآن، مبارزه با جن پرستی و خرافه‌گرایی بوده است، نه اشاعه خرافات! (به آیه: ۱۴۱ سوره سبأ و آیه: ۶ سوره جن نگاه کنید).

رهزنـــان در بیهُشـــی مالـــت برنـــد   گـــر شـــوی بیـــدار ترســـان می‌رونـــد[۱]

۱- شعر از نویسنده است.

شباهت و همسویی در ادیان توحیدی

دین گرایی، یکی از ابعاد روحی بشر است همچنانکه خردگرایی و ذوق هنری و .. ابعاد دیگری از شخصیّت طبیعی انسان را نشان می‌دهند. اگر کسی بپرسد چه دلیلی بر وجود این ابعاد طبیعی در آدمی دارید؟ خواهیم گفت: آثار هر کدام بر وجود آن‌ها گواهی می‌دهند. دانش‌ها و فرآورده‌های عقلی، گواه بر آنند که چنین نیرویی در آدمی وجود دارد و نیز کارها و ساختارهای هنری در سراسر دنیا، از هنرمندی ذاتی انسان حکایت می‌کنند. پس می‌توان گفت همانگونه که آثار هنری بر ذوق طبیعی بشر رهنمون می‌شوند، آثار دینی نیز از وجود چنین غریزه‌ای در آدمی خبر می‌دهند. شما در پهنهٔ جهان می‌توانید آثار این غریزهٔ شگفت انگیز را بیابید و با عقاید و آداب و سنن و معابد و مساجد و معماری‌ها و مظاهر دینداری روبرو شوید. البته همهٔ این نمودارها لزوماً درست نیست چنانکه در محاسبات عقلی و کارهای هنری هم اشتباه و خطا بسیار پیش می‌آید ولی هیچ گاه آن لغزش‌ها، اساس خردمندی یا ریشهٔ هنری را در آدمی نفی نمی‌کنند.

هر غریزه‌ای در افراد گوناگون، شدّت و ضعف دارد و همهٔ افراد بشر بطور یکسان از آن برخوردار نیستند؟ هم کسی که بزرگترین شاهکارها را در نقّاشی یا معماری پدید می‌آورد، هنرمند است و هم کسی که مثلاً سفره‌ای را به زیبایی یعنی با رعایت نظم و ترتیب می‌گسترد از هنر بهره‌ای دارد. غریزهٔ دینی نیز در آدمی دارای درجات گوناگونی است. پیامبران از این غریزهٔ خداداد، بهره‌ای به کمال داشتند و در اوج و قلّهٔ آن می‌زیستند از این‌رو مأمور شدند تا گرایش‌های دینی را در دیگران هدایت کنند و آن‌ها را از انحراف باز دارند. تفاوت این غریزه با دیگر غرائز انسانی آنست که اکثر غرائز آدمی «طبیعت‌جو» شمرده می‌شوند ولی غریزهٔ دینی، حقیقت را در وراء طبیعت و نمودها و ظواهر جستجو می‌کند و به امور ماورائی گرایش دارد از همین‌رو دینداران برگزیده یعنی پیامبران، از عالم فراتر از حس (یا غیب) پیام می‌گرفتند. ضمناً بنیاد کار همهٔ آن‌ها یکی بود و از یک سرچشمه سیراب می‌شدند و هر چند به تناسب زمان و مکان و شرایط اجتماعی تفاوت‌هایی با یکدیگر داشتند ولی در هدف اساسی خود، راه

یگانگی را می‌پیمودند؛ زیرا که پیام دهندۀ اصلی در تمام زمان‌ها یکی است، از این‌رو در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿۞شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحًا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ ١٣﴾ [الشوری: ۱۳].

«او همان شریعت دینی را برای شما نهاد که به نوح سفارش کرد و بسوی تو (ای محمد) وحی نمودیم و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم که دین را برپا دارید و به پراکندگی در آن نروید، چیزی که مشرکان را بسوی آن فرا می‌خوانی بر ایشان گران می‌آید (ولی) خدا هر کس را که (شایسته بیند و) بخواهد بسوی خود بر می‌گزینند و کسی را که بسویش باز گردد، هدایت می‌کند».

با توجّه بدانچه گذشت، شباهت و همسویی در ادیان الهی از لوازم تعالیم آن‌ها به شمار می‌آید ولی آقای شفا گمان کرده است که اگر ادیان، یک رنگ و مشابه باشند، این وحدت، نمایانگر اقتباس آن‌ها از یکدیگر است و در نتیجه بر بطلانشان دلالت دارد! و از این‌رو می‌کوشد تا نشانی از داستان‌های قرآن را در تورات و تلمود و انجیل بیابد! بی‌خبر از آنکه خود قرآن مجید به اشتراک و همرنگی و وحدت با ادیان گذشته تصریح نموده است و مثلاً می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ حَدِيثٗا يُفۡتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصۡدِيقَ ٱلَّذِي بَيۡنَ يَدَيۡهِ﴾ [یوسف: ۱۱۱].

«(این) سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق کتاب‌هایی است که پیش از آن بوده‌اند»!.

و یا می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمۡ وَيَهۡدِيَكُمۡ سُنَنَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِكُمۡ وَيَتُوبَ عَلَيۡكُمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ ٢٦﴾ [النساء: ۲۶].

«خداوند می‌خواهد برای شما روشنگری نماید و شما را به سنّت‌های کسانی که پیش از شما بودند هدایت کند».

بنابراین، در شباهت تعالیم اساسی قرآن با ادیان سلف، جای تردید نیست جز این که امر مزبور، زادۀ تقلید و اقتباس نمی‌باشد؛ زیرا (همانگونه که پیش از این گفتیم)

پیامبر امی اسلام ﷺ به گواهی تاریخ، خوانا و نویسا نبود تا کتاب‌های پیشین را بررسی کند، بعلاوه آثار دینی گذشته، به زبان عربی برگردانده نشده بود و برای آگاهی از آن‌ها لازم می‌آمد تا پیامبر ﷺ نزد احبار یهود آموزش ببیند و در آن صورت یهودیان و قریش خاموش نمی‌نشستند و به دستاویز درس‌خواندگی و شاگردی او، مسلمانان را از پیرامونش پراکنده می‌ساختند. پس خبر دادن پیامبر از کتاب‌های انبیاء پیشین، خود نشانه‌ای از الهامات روحی آن مردم الهی است و دلیل بر حقّانیّت وی شمرده می‌شود و شگفتا که آقای شفا بدون توجّه بدین حقیقت می‌نویسد: «در هر سه کتاب آسمانی، داستان‌های متعدّدی آورده شده که تورات و انجیل منبع آن‌ها را گفتگوی چهل روزهٔ یهوه با موسی در کوه سینا می‌دانند و در قرآن همین داستان‌ها، حقایق ناشناخته‌ای دانسته شده‌اند که توسّط خدا به محمّد وحی شده‌اند. برداشت عهد عتیق و عهد جدید در کتاب مقدّس اینست که همهٔ این وقایع در سال‌های میان خلقت آدم و پایان عهد عتیق و عهد جدید به وقوع پیوسته‌اند و پیش از تورات کسی بر آن‌ها آگاهی نداشته است. در قرآن نیز از زبان خداوند گفته شده است همهٔ این‌ها حقایقی هستند که ما بصورت وحی بر تو (محمّد) می‌فرستیم و پیش از این، خود تو و قوم تو بر آن‌ها آگاهی نداشتید (هود: ۴۹، آل عمران: ۴۴ و یوسف: ۱۰۲) با این همه امروزه مدارک فراوان تاریخی اعم از الواح کشف شدهٔ باستان‌شناسی و آثار ادبی منظوم و منثور تمدّن بابلی و مصری و آشوری و پژوهش‌های محقّقان دو قرن اخیر، نشان داده‌اند که تقریباً همهٔ این داستان‌ها از اسطوره‌ها و افسانه‌های ما قبل توراتی و طبعاً قبل اسلامی مایه گرفته‌اند»![۱]

در اینجا آقای شفا راه سفسطه را پیموده و ادّعای قرآن را دگرگون نموده است! در قرآن کریم هیچ گاه نیامده که اقوام بابلی و مصری و آشوری از اساس داستان‌هایی که قرآن آورده، بی‌خبرند بلکه می‌فرماید:

﴿تِلۡكَ مِنۡ أَنۢبَآءِ ٱلۡغَيۡبِ نُوحِيهَآ إِلَيۡكَۖ مَا كُنتَ تَعۡلَمُهَآ أَنتَ وَلَا قَوۡمُكَ مِن قَبۡلِ هَٰذَاۖ فَٱصۡبِرۡۖ إِنَّ ٱلۡعَٰقِبَةَ لِلۡمُتَّقِينَ ۝٤٩﴾ [هود: ۴۹].

«این‌ها از اخبار غیب است که بسوی تو وحی می‌کنیم. پیش از این، نه تو آن‌ها را می‌دانستی و نه قومت، پس صبر پیشه کن، نتیجه‌ی کار به نفع پرهیزگاران است»!

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۸۰.

بنابراین، قرآن مجید آشکارا اعـلام نمـوده کـه پیـامبر و قـوم او (یعنـی قـریش) از ماجراهای مزبور بی‌اطّلاع بودند امّا این که همهٔ مردم روی زمین از آن‌ها خبر نداشتند، در هیچ آیه‌ای از قرآن دیده نمی‌شود. در کدام بخش از قرآن آمده که بابلیان و مصریان و آشوریان مثلاً از طوفان نوح یا هلاکت قوم لوط یا پادشـاهی داود و سـلیمان و امثـال این امور بی‌خبر بوده‌اند؟! قرآن که جای خـود دارد، در تـورات و انجیـل هـم کمتـرین اشاره‌ای بدین مطلب نیست. آقای شفا گاهی ادّعاهای دروغینی را از خـود می‌سـازد و به کتاب‌های آسمانی نسبت می‌دهد و سپس اشـکال و ایـراد بـرای آن‌هـا بـه ارمغـان می‌آورد! آیا این کار، نوعی نوآوری در تحقیق است یا نامش را «مغالطه» باید نهاد؟!

اگر مدارک باستان‌شناسی، ماجراهای تورات و انجیل و قـرآن را بـه اثبـات رسـانده باشند، می‌توان گفت که دلیل نوینی بـر حقّانیّـت ایـن کتاب‌هـا پیـدا شـده اسـت و از همین‌رو می‌بینیم که پیروان ادیان در بهره‌گیری از مـدارک باستان‌شناسـان، پیشـگام شده‌اند و به عنوان نمونـه، دکتـر جـان الـدر (کشـیش پروتسـتان) کتـابی بـا عنـوان «باستان‌شناسی کتاب مقدّس» پرداخته است کـه آن را بـه زبـان پارسـی نیـز ترجمـه کرده‌اند و «کلیسای انجیلی» در تهران به انتشارش همت گماشته است.[1]

آقای شفا می‌نویسد: «مدارک باستان‌شناسی موجود، به روشنی حکایت از آن دارنـد که نه تنها پیش از قرآن، بلکـه پـیش از تـورات نیـز ایـن حکایـت نـوح، در تمـدّن‌های باستانی بین‌النهرین شناخته شده بوده است»![2]

جای تعجّب است که چرا آقای شفا در نیافته این موضـوع، خبـر قـرآن و تـورات را تأیید می‌کند (نه تکذیب)! و شگفت نیست که رویدادی بدان اهمیّت را اقوام غیریهودی نیز گزارش کرده‌اند و بر ایشان هم پنهان نمانده است (هر چند در جزئیات خبر، میـان روایت‌کنندگان تفاوت دیده می‌شود).

آری، گاهی می‌بینیم که آقای شفا می‌خواهد حادثهٔ نامربوطی را به انـدک شـباهتی با قرآن کریم تطبیق دهد که البته «باستان‌شناسـی» بـا «خیـال‌پردازی» تفـاوت دارد! ولی از این که فلان داستان قرآنی در تورات یا تلمود یا انجیـل بـا آثـار باسـتانی کهـن آمده، چه زیانی به قرآن وارد می‌سازد؟!

۱- به: «باستان‌شناسی کتاب مقدّس» اثر دکتر جان الـدر، ترجمـه سـهیل آذری، از انتشـارات «نـور جهان» سال ۱۳۳۵ نگاه کنید.

۲- تولّدی دیگر، ص ۲۸۳.

سال‌ها پیش از آنکه شفا در صدد نوشتن کتابش بر آید، کشیشی مسیحی به نگارش کتابی بنام «ینابیع الإسلام» دست زد. جناب کشیش در آن کتاب مدّعی شد که قصص قرآن با نوشته‌های کتب مقدّس هماهنگی دارد ولی بجای آنکه گزارش‌های قرآنی را تصدیق کند، آن‌ها را دستمایۀ طعن و تهمت قرار داد!

آقای کشیش گمان کرده بود که لازم است قرآن از هر گونه سازگاری و شباهت با کتب وحیانی قدیم دور باشد تا بتواند حقّانیّت خود را به اثبات رساند! و این همان گمان بیجایی است که در کار آقای شفا هم دیده می‌شود.

آقای شفا حتّی به اندازۀ مسیو بلاشر فرانسوی از انصاف برخوردار نیست که دربارۀ داستان‌های قرآن می‌نویسد:

Dan ce livre, chacun de ces recit devien un argument[1]

یعنی: «در این کتاب (قرآن) هر یک از داستان‌ها در هر زمینه، به نوعی استدلال تبدیل می‌شود».

در حقیقت قرآن کریم از یادآوران رویدادهای دیرینه، آهنگ داستان‌پردازی ندارد بلکه ماجراهای گذشته را مایۀ درس و عبرت قرار می‌دهد و به هر کدام استدلال می‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿لَقَدۡ كَانَ فِي قَصَصِهِمۡ عِبۡرَةٞ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِۗ﴾ [یوسف: ۱۱۱].

«براستی که در سر گذشت آنان برای خردمندان عبرتی است».

یا می‌فرماید:

﴿فَٱقۡصُصِ ٱلۡقَصَصَ لَعَلَّهُمۡ يَتَفَكَّرُونَ﴾ [الأعراف: ۱۷۶].

«این سرگذشت را بر آنان بخوان شاید که ایشان بیاندیشند».

علاوه بر داستان‌های انبیاء علیهم السلام آقای شفا ادّعا دارد که پیامبر اسلام ﷺ عقیده به زندگی پس از مرگ و بهشت و دوزخ را نیز از ایرانیان اقتباس نموده است! با آنکه می‌دانیم «فرهنگ اوستایی» در روزگار پیامبر ﷺ در مکّه نفوذ نداشت و قریش، رستاخیز را انکار می‌کرد و به بقای روح، باور نشان نمی‌داد و شعارش این بود که:

﴿إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا﴾ [المؤمنون: ۳۷].

«جز همین زندگی دنیا، چیزی نیست»!

۱- Interoduction au coran p :181

سلمان پارسی نیز چنانکه گذشت، در دوران مدینه به پیامبر ﷺ پیوست یعنی بعد از روزگار مکّه که ده‌ها سورهٔ قرآن نازل شده بود و در خلال آن‌ها از رستاخیز و پاداش و کیفر اخروی بارها سخن به میان آمده بود. از این گذشته، «شکل بحثِ» قرآن دربارهٔ معاد با آنچه در کتب زرتشتی آمده تفاوت بسیار دارد. قرآنکریم – به قول بلاشر – صورت استدلالی به مسائل ایمانی داده است و در اثبات معاد، برهان می‌آورد و با انواع تمثیل‌ها پذیرش آن را آسان می‌سازد و نفی رستاخیز را بر خلاف «هدف‌دار بودن آفرینش» و «حکمت و عدالت خداوند» می‌شمرد چنانکه به عنوان نمونه می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقۡنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلۡأَرۡضَ وَمَا بَيۡنَهُمَا بَٰطِلٗاۚ ذَٰلِكَ ظَنُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْۚ﴾ [ص: ۲۷].

«آسمان و زمین و موجودات میان آن دو را باطل (و بی‌هدف) نیافریدیم، این گمان کسانی است که کفر ورزیده‌اند».

و نیز می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبۡتُمۡ أَنَّمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ عَبَثٗا وَأَنَّكُمۡ إِلَيۡنَا لَا تُرۡجَعُونَ ١١٥﴾ [المؤمنون: ۱۱۵].

«آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریدیم و بسوی ما باز گردانده نمی‌شوید»؟!

و نیز می‌فرماید:

﴿إِلَيۡهِ مَرۡجِعُكُمۡ جَمِيعٗاۖ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقًّاۚ إِنَّهُۥ يَبۡدَؤُاْ ٱلۡخَلۡقَ ثُمَّ يُعِيدُهُۥ لِيَجۡزِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ بِٱلۡقِسۡطِۚ﴾ [یونس: ۴].

«بازگشت همگی شما به سوی اوست، وعدهٔ راست خداوند است اوست که آفرینش را آغاز می‌کند سپس باز می‌گرداند تا کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، به عدالت پاداش دهد ...».

اگر در آئین زرتشت از رستاخیز سخن رفته باشد آیا ادیان دیگر نباید دربارهٔ معاد بحث کنند مبادا کسی ادّعا نماید که اعتقاد مزبور از زرتشت اقتباس شده است؟!

﴿فَمَالِ هَٰٓؤُلَآءِ ٱلۡقَوۡمِ لَا يَكَادُونَ يَفۡقَهُونَ حَدِيثٗا﴾ [النساء: ۷۸].

«پس این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی را (به درستی) دریابند»؟!

شف می‌نویسد: «اعتقاد به بقای روح و جهان پس از مرگ ... تنها در دوران آشنایی یهودیان با ایران زرتشتی و حکومت دویست سالهٔ هخامنشی بر سرزمین فلسطین در دین یهود راه یافت»![1]

مگر ممکن است دینی همچون آئین یهودی دربارهٔ «معاد» خاموشی گزیده باشد یا زندگی را به همین جهان محدود شمارد؟ جای آن داشت که نویسندهٔ «تولّدی دیگر» گفتار بی‌پروای خود را دربارهٔ چنین مسئله‌ای به پژوهش و دقّت تبدیل می‌کرد تا در دیدگاه اهل تحقیق به سطحی نگری و شتابزدگی در داوری، محکوم نمی‌شد.

در تورات و کتاب‌های پیامبران بنی اسرائیل که پیش از آشنایی با ایران می‌زیستند، بارها از حیات پس از مرگ سخن رفته است. به عنوان نمونه در سفر تثنیه از تورات می‌خوانیم که یهوه فرمود: «با من خدای دیگری نیست، من می‌میرانم و زنده می‌کنم».[2]

و در کتاب اوّل سموئیل (که از پیامبران قدیم بنی‌اسرائیل شمرده می‌شود و همان کسی است که شاول را به پادشاهی اسرائیل برگزید)[3] آمده است:

«خداوند می‌میراند و زنده می‌کند، به قبر فرو می‌آورد و بر می‌خیزاند».[4]

و در کتاب أشعیا (که پیامبر بنی اسرائیل در دورهٔ حزقیا پادشاه یهود بود) می‌خوانیم[5]:

«مردگان تو زنده خواهند شد و جسدهای من خواهند برخاست».[6]

و باز در همان کتاب آمده است:

«خداوند می‌گوید چنانکه آسمان‌های جدید و زمین جدیدی که من آن‌ها را خواهم ساخت، در حضور من پایدار خواهند ماند...».[7]

در کتاب دانیال (پیامبری که در روزگار بلشصر[1] می‌زیست و سپس به شوش آمد) نیز می‌خوانیم:

۱- تولّدی دیگر، ص ۳۳۱.

۲- سفر تثنیه، باب سی و دوم، شماره ۳۹.

۳- به کتاب «تاریخ یهود ایران» اثر دکتر حبیب لوی ، ج ۱، ص ۶۱ نگاه کنید.

۴- کتاب اوّل سموئیل، باب دوّم شماره ۶-۷.

۵- به کتاب «تاریخ یهود ایران» ج ۱، ص ۱۵۴ بنگرید.

۶- کتاب اشعیا، باب بیست و ششم، شماره ۱۹.

۷- کتاب اشعیا، باب شصت و ششم، شماره ۲۲.

«بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده‌اند، بیدار خواهند شد امّا اینان، به جهت حیات جاودانی و آنان (دیگران) به جهت خجالت و حقارت جاودانی»![2]

بنابراین، در سخن پیامبران یهود – پیش از آشنایی با ایران و پس از آن – تفاوتی دیده نمی‌شود و همگی بر معاد انسان و حیات پس از مرگ وی گواهی داده‌اند همانگونه که در انجیل نیز از زندگی پس از مرگ (و بهشت و دوزخ) بارها سخن رفته است. به عنوان نمونه در انجیل متّی آمده که عیسی‌عليه السلام در برابر فرقهٔ صدّوقی که منکر معاد بودند گفت: «امّا دربارهٔ قیامت مردگان، آیا نخوانده‌اید کلامی را که خدا به شما گفته است؟ من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحق و خدای یعقوب. خدا، خدای مردگان (نابود شدگان) نیست بلکه خدای زندگان است».[3]

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود عیسی‌عليه السلام برای فرقه‌ای از یهود که معاد را انکار می‌نمودند از تورات گواه می‌آورد و به زندگی پس از مرگ اشاره می‌کند. از بهشت و دوزخ نیز چند بار در انجیل یاد شده است، مانند این که در انجیل مرقس می‌خوانیم: «هر که به روح القدس کفر گوید تا به ابد آمرزیده نشود بلکه مستحقّ عذاب جاودانی بود».[4]

و در انجیل متّی آمده است:

«ایشان در عذاب جاودانی خواهند رفت امّا عادلان در حیات جاودانی».[5]

و نیز در همان انجیل می‌خوانیم:

«تو را بهتر است با یک چشم وارد حیات شوی از این که با دو چشم در جهنّم افکنده شوی».[6]

خلاصه آنکه ایمان به زندگی پس از مرگ و پاداش و کیفر اعمال، تعلیم مشترک همهٔ ادیان الهی است و تنها با آئین زرتشت پیوند ندارد و ادّعای نویسندهٔ «تولّدی

۱- به معنی بعل شاه را حمایت کند. پسر نبونید آخرین پادشاه بابل. ذکر او در کتاب دانیال تورات آمده است.[مصحح].

۲- کتاب دانیال، باب دوازدهم، شماره: ۲.

۳- انجیل متّی، باب بیست و دوم، شماره: ۳۱-۳۲.

۴- انجیل مرقس، باب سوّم، شماره: ۲۹.

۵- انجیل متّی، باب بیست و پنجم، شماره: ۴۶.

۶- انجیل متّی، باب هیجدهم شماره: ۹.

دیگر» پذیرفتۀ اهل تحقیق نیست. علاوه بر آنکه ایمان به حیات دیگر، از لـوازم اعتقـاد به «حکمت و عدالت خداوند» شمرده می‌شود که همۀ ادیان آن را آموزش داده‌اند.

«قوانین حقوقی در آئین‌های توحیدی»

نویسندۀ «تولّدی دیگر» در آغاز فصلی از کتاب خود که دربارۀ قوانین ادیان سخن می‌گوید، تأکید می‌ورزد که: «در یک آئین توحیدی، چنین قوانینی می‌بایست الزاماً از جانب خود خداوند وضع شده باشد و قوانین وضع شدۀ خداوند نمی‌توانند تغییر کنند»![1]

این موضوع که قانونگذار اصلی در ادیان توحیدی، خداوند است جای چون و چرا ندارد ولی این که قوانین خداوند نمی‌توانند تغییر کنند، سخن درستی نیست؛ زیرا احکام دینی – چنانکه پیش از این گفتیم – برای عالم مجرّدات وضع نشده‌اند تا گفته شود که نباید در آن‌ها دگرگونی راه یابد! این احکام برای جامعه‌های انسانی تشریع شده‌اند که در جریان پویایی و گسترش و تحوّل قرار دارند و شرایع دینی نیز پا به پای آن‌ها حرکت می‌کنند و در تحوّلات روزگار، هدایت آن‌ها را بر عهده دارند و همانگونه که پیش از این به اشارت گذشت حتّی در آخرین شریعت الهی به «ضرورت‌ها» و «تنگناها» و «دگرگونی موضوعات» که مایۀ تغییر احکام می‌گردند، عنایت شده است چنانکه در قرآن کریم اصول و قواعد این امو را ملاحظه می‌کنیم و در خلال آیاتی چون:

﴿إِلَّا مَا ٱضۡطُرِرۡتُمۡ إِلَيۡهِ﴾ [الأنعام: ۱۱۹].

و:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ﴾ [الحج: ۷۸].

و:

﴿حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦٓ﴾[2] [النساء: ۱۴۰].

و امثال این‌ها با قواعد مزبور آشنا می‌شویم و همین است رمز شریعت اسلام یعنی باز بودن باب اجتهاد و رعایت شرائط زمان و مکان در شناخت احکام.[3]

۱- تولّدی دیگر، ص ۳۳۷.

۲- این سه آیه، مبنای قانون‌های «اضطرار» و «حرج» و «تغییر موضوع» قرار گرفته‌اند که موجب تغییر حکم می‌شوند.

۳- برای آشنایی بیشتر به رساله «نوگرایی در اجتهاد» اثر همین قلم نگاه کنید.

پس ادّعای اینکه: «قوانین وضع شدهٔ خداوند نمی‌توانند تغییر کنند»! مبنای درستی ندارد. قوانین و احکامی که خداوند برای «نظام تکوین» برقرار نموده نیز گاهی دگرگون می‌شوند تا چه رسد به قوانینی که با زندگیِ متحوّل بشر پیوند دارند! مثلاً سنّت الهی در جهان هستی، اکنون بر این پایه استوار است که: «هر موجود زنده‌ای، از موجود زندهٔ دیگر پدید آید» ولی تردیدی نیست که هنگام پیدایش حیات، قانون مذکور جریان نداشت و کسی هم بر آفریدگار جهان نباید اعتراض کند که چرا آفرینش خویش را به صورت نخستین ادامه نداده است؟!

از این بگذریم، آقای شفا در کتابش به خرده‌گیری می‌پردازد که چرا شریعت موسی‌ عليه السلام در پاره‌ای از احکام، به قوانین حمورابی[1] می‌ماند؟! و می‌نویسد: «جالب است که در سرآغاز مجموعهٔ حمورابی نیز تصریح شده است که منبع این قوانین، فرمان آنو و بعل خدایان بزرگ بابل است»![2]

آقای شفا از آنجا که در فقه و حقوق، کار تخصّصی نکرده در این اعتراض از توجّه به نکاتی چند غفلت نموده است.

نخست آنکه: همانندی پاره‌ای از قوانین شریعت با قانون‌های مدنی بدین دلیل است که شریعت، همواره قوانین مفید جامعه را امضاء و تأیید می‌کند. نه تنها موسی‌ عليه السلام بلکه پیامبر اسلام صلى الله عليه وسلم هم با احکام و قوانین سودمند عرب به مخالفت برنخاست و آن‌ها را دگرگون نساخت. این دسته از قوانین دینی را «احکام امضائی» می‌نامند که در برابر «احکام تأسیسی» قرار گرفته‌اند و تصویب آن‌ها از سوی شرع، به هیچ‌وجه اشکال عقلی ندارد بلکه نشانه‌ای از انصاف شریعت شمرده می‌شود. گویا جناب شفا انتظار دارد که ادیان توحیدی تنها برای ستیزه با همهٔ آداب و رسوم انسان‌ها آمده باشند؟!

۱- حمورابی(به اکدی (برگرفته از اموری (Ammurapi) پادشاه بابل و فرمانروای اموریها از ۱۷۹۵ تا ۱۷۵۰ پیش از میلاد بود.

حمورابی ششمین پادشاه اولین سلسله سلاطین مملکت قدیم بابل است. ستونی که قوانین حمورابی بر روی آن حک گردیده در حدود ۲/۵ متر ارتفاع دارد. متن قوانین گرداگرد این ستون در ۳۴ ردیف به خط میخی نوشته شده‌است که شامل ۲۸۲ ماده در باب حقوق جزا و حقوق مدنی و حقوق تجارت است. [مصحح].

۲- تولّدی دیگر، ص ۳۳۸.

دوم آنکه: قوانین سودمندی که ساختهٔ آدمیانند بخاطر انتساب به بت‌ها یا خـدایانِ موهوم، نباید متروک و تعطیل شوند ماننـد ایـن کـه کاهنـان قـدیم، پـاره‌ای از احکـام صحیح نجومی را به خدایان نسبت می‌دادند ولی این کار، مایهٔ انکار احکـام مزبـور نـزد دانشمندان نجوم نگشت.

سوم آنکـه: شـریعت توحیـدی موسـی‌علیه‌السلام و احکـام تـورات بـا قـوانین شـرک‌آمیز حمورابی، تفاوت‌های گوناگونی دارند و در مقایسهٔ میان دو مکتـب قـانونی، عـلاوه بـر همسانی‌ها، اختلافات آن دو را نیز باید در نظر داشت.

متأسفانه کتاب «تولّدی دیگر» در رویارویی با ادیان الهی – چنانکه بارهـا گفتـیم – راه نفی مطلق و لجاجت را در پیش گرفته است و این روش، با «نقد علمـی» سـازگاری ندارد و غرض‌ورزیِ نویسنده را نشان می‌دهد. آقای شفا به انگیـزهٔ «ردّیّـه نویسـی» بـا ادیان توحیدی روبرو شده است و از این‌رو هر مسئله‌ای را با بدبینی تمام! نگاه می‌کند. مثلاً ما می‌دانیم که قرآن کریم دعوت خود را در روزگاری آغـاز نمـود کـه عـرب بـرای «زن» ارزش و اعتباری قائل نبود. تازیان، دخترانشان را «زنـده بـه گـور» می‌کردنـد و زنان را – ناخواسته – به «میراث» می‌بردنـد[1]. مـردان عـرب، همسـران خـویش را بـا یکدیگر معاوضه می‌نمودند و نام این کار را «نکاح استبدال»! می‌نهادند[2]. بطور کلّی زن نزد عرب جـاهلی، ارزش «اشـیاء» را داشـت و در شـمار «اشـخاص» نبـود! در چنـین روزگاری، خورشید اسلام طلوع کرد و قرآن کریم از افـق حجـاز سـر زد و بـرای زنـان، حقوق فردی و خانوادگی و اجتماعی مقرّر داشت. آقای شفا خـدمات اسـلام را بـه زن مطلقاً نادیده می‌گیرد و تنها در پی آنست که دستاویزی بیابد تا نشان دهـد کـه زن در اسلام تحقیر شده است! آیا اینست درس انصاف برای پژوهشگران حقیقت؟!

برعکس آنچه آقای شفا القاء می‌نماید، قرآن کـریم هنگـامی کـه از «دینـداری» زن سخن می‌گوید، زنانی چون مریم‌علیها‌السلام و مادر موسی‌علیه‌السلام را نام می‌برد که به مقام وحـی و الهام خداوندی نائل شدند و قرآن چنین شایسـتگی و لیـاقتی را دربـارهٔ زن تصـدیق می‌نماید و هنگامی که از «پادشاهی» زن سخن می‌گوید، با شکوهمندی بسیار از ملکـهٔ سبأ یاد می‌کند و نیک اندیشی و حسن تدبیر و انصاف وی را می‌ستاید. و هنگـامی کـه

۱- به آیه: ۱۹ از سوره نساء نگاه کنید.

۲- در این باره به کتاب «خیانت در گزارش تاریخ»، ج ۱، ص ۱۱۵ نگاه کنید.

روی سخن با «زنان پیامبر» دارد، با احترام و لطف ویژه‌ای ایشان را مخاطب قرار می‌دهد که:

﴿يَٰنِسَآءَ ٱلنَّبِيِّ لَسۡتُنَّ كَأَحَدٖ مِّنَ ٱلنِّسَآءِ إِنِ ٱتَّقَيۡتُنَّۚ﴾ [الأحزاب: ۳۲].

«ای زنان پیامبر! شما اگر پرهیزگار باشید، همانند هیچ یک از زنان نیستند...».

و هنگامی که از «عموم زنان» یاد می‌نماید از سفارش به نیک رفتاری دربارۀ آنان دریغ نمی‌ورزد و از

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ﴾ [النساء: ۱۹].

«با زنان به شایستگی رفتار کنید».

سخن به میان می‌آورد.

پیامبر ارجمند اسلام ﷺ نیز در بازپسین سخنرانی بزرگ خود، در «حجة الوداع» زنان را به فراموشی نمی‌سپرد و خطاب به مردان ندا در می‌دهد: «استوصوا بالنساء خیرا»[۱] « دربارۀ زنان به نیکی سفارش کنید». همین پیامبر گرانقدر است که دربارۀ زنان می‌فرماید: «ما أكرم النساء إلا كريم ولا أهانهن إلا لئيم»[۲]! یعنی: «جز کریمان کسی زنان را گرامی ندارد و جز فرومایگان کسی آنان را خوار نشمرد»!

آقای شفا گاهی آیات قرآن را تحریف می‌کند تا از ارجمندی زنـان در اسـلام بکاهـد مثلاً از قول قرآن می‌نویسد: «زنانی را به نکاح خود در آورید که مورد پسندتان باشـند، دو یا سه یا چهار (نساء: ۳) و چنانچه دلپسندتان نبودند در امر طلاق آن‌هـا دغدغـه‌ای به خود راه ندهید (نساء: ۱۹))»[۳]!!

خوانندگان ارجمندی که با قرآن مجید آشنایی دارند بخوبی می‌دانند کـه در سـورۀ نساء پس از اجازۀ چنـد همسـری[۴] بلافاصـله آمـده اسـت: ﴿فَإِنۡ خِفۡتُمۡ أَلَّا تَعۡدِلُواْ

۱- السيرة النبويّة، اثر ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۴ چاپ مصر و تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۵۱، چاپ مصر و تاریخ ابن خلدون، ج ۹، ص ۸۴۱، چاپ لبنان.

۲- الجامع الصغير فى الأحاديث البشير النذير، اثر سیوطی، ج ۲، ص ۱۱.

۳- تولّدی دیگر، ص ۳۴۲.

۴- آیه سوم از سوره نساء که درباره چند همسری آمده هنگامی نازل شده است که مسلمانان جنـگ احد را پشت سر نهادند و مردان بسیاری از ایشان به شهادت رسیدند و خانواده‌های بی‌سرپرسـتی

﴿فَوَٰحِدَةً﴾ یعنی: «پس اگر بیم داشتید که به عدالت رفتار نکنید، به یک زن بسنده کنید». و آقای شفا این بخش حسّاس از آیه را عمداً حذف نموده و در پی آن، ترجمهٔ نادرستی از آیهٔ دیگری را جایگزین کرده است! در آیهٔ اخیر می‌خوانیم:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ فَإِن كَرِهۡتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـًٔا وَيَجۡعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيۡرًا كَثِيرًا﴾ [النساء: ۱۹].

«و با زنان خوش رفتاری کنید و اگر دلپسندتان نباشند پس چه بسا چیزی را نمی‌پسندید و خداوند در آن خیر بسیار می‌نهد».

اینک ملاحظه کنید که ترجمهٔ نادرست شفا تا چه اندازه از مفهوم این آیه فاصله دارد و چگونه نویسنده، آیهٔ قرآن را واژگونه جلوه داده است؟!

آقای شفا از این که: «ارث پسران دو برابر دختران است» سخن می‌گوید تا بی‌اعتباری زن را در اسلام نشان دهد! و احکام «زن ناشزه»[1] را بجای «زنان شایسته» می‌آورد تا اذهان را نسبت به اسلام بدبین سازد! در صورتی که همه می‌دانند اسلام از آنجا که مرد را در پرداخت هزینهٔ خانواده مکلّف می‌شمارد، سهم وی را از میراث نیز دو برابر زن قرار داده است که اگر آهنگ تحقیر زن را داشت هرگز سهم الإرث پدر و مادر را یکسان قرار نمی‌داد! چنانکه در قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَلِأَبَوَيۡهِ لِكُلِّ وَٰحِدٖ مِّنۡهُمَا ٱلسُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِن كَانَ لَهُۥ وَلَدٞۚ﴾ [النساء: ۱۱].

«اگر (میّت) فرزندی داشته باشد هر یک از پدر و مادرش یک ششم از آنچه بجای نهاده، سهم دارند».

ما در این رساله بر آن نیستیم تا از «حقوق زن در اسلام» به تفصیل سخن گوییم بلکه خطاها و غرض‌ورزی‌های نویسندهٔ «تولدی دیگر» را بر می‌شمریم و گرنه، در این زمینه‌ها بیش از این سخن باید گفت.

بر جای ماندند. در چنین شرایطی لازم بود که علاوه بر جوانان بی‌همسر، مردان همسردار نیز در صورت رعایت عدالت با زنان برخی از خانواده‌ها ازدواج کنند و از بار زندگی آنان بکاهند.

۱- نشوز یک اصطلاح (قرآنی – فقهی) است و زن ناشزه زنی است که با ناسازگاری‌های بی‌دلیل، کانون خانواده را به خطر جدّی افکنده است.

آقای شفا از «برتری مرد بر زن در اسلام» سخن می‌گوید! و هیچ توجّه ندارد کـه در اسلام فضیلت و برتـری، تنهـا در سـایهٔ «تقـوی» پدیـد مـی‌آیـد چنانکـه قـرآن کـریم می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد».

پس اگر در جایی از برتری مرد بر زن سخن رفته اسـت، نیـروی جسـمانی و تـوان بالاتر او در نظر گرفته شده، نه شخصیّت اخلاقـی و ارزش انسـانی وی کـه بایـد از راه تقوی بدست آید (و با مرد و زن بودن پیوندی ندارد).! مگر نمی‌بینیم که قـرآن کـریم، همسر فرعـونِ مصـر را می‌سـتاید در حـالی کـه خـود فرعـون را بـه سـختی محکـوم می‌نماید؟!

متأسفانه آقای شفا روح دیانـت را نمی‌شناسـد و از هـدف‌های نهـایی اسـلام آگـاه نیست.

نویسندهٔ کتاب تولّـدی دیگـر «مسـئلهٔ بردگـی» را نیـز بـه میـان مـی‌آورد و بـدین دستاویز، بر ادیان توحیدی و از جملـه اسـلام می‌تـازد! وی در ایـن زمینـه می‌نویسـد: «رسم ظالمانهٔ بردگی و برده‌داری که در سراسر جهان امروز محکـوم شـناخته شـده و کلیّهٔ کشورهای عضو سازمان ملل متحد بر الغای آن صحّه گذاشته‌اند، همچنان در هـر سه آئین توحیدی از آن قوانین ثابت و لا یتغیّر الهی است»![1]

آقای شفا خبر ندارد که به اعتراف اروپائیان، کشور مسـلمان تـونس پـیش از همـهٔ دولت‌ها، آزادی عمومی بردگان را اعلام کرد و البتّه در این توفیق، از همراهـی و تأییـد علمای دین برخوردار بود. خاورشناس اروپائی برونشویگ در این باره می‌نویسد: «برای تونس این افتخار حاصل است که فرمان عام آزادی را پیش از همـهٔ دولت‌هـا بـه سـود بردگان سیاهپوست و مسلمان (البته در آن زمان دیگـر عمـلاً بـردهٔ سـفید پوسـت در قلمرو نایب السلطنه در تونس وجود نداشت) منتشر ساخت. بیک احمد بـا فرمـان ۱۲ شعبان ۱۲۸۰ (۲۳ ژانویه ۱۸۴۶) ... دستور داد که به هر بـردهٔ متقاضـی، خـطّ آزادی

۱- تولّدی دیگر، ص ۳۴۴.

داده شود .... دو تن از بلندترین مقامات از رؤسای محلّی مذاهب حنفی و مالکی، آن را تصدیق و تأیید کردند».[۱]

چرا علمای حنفی و مالکی با آزادی بردگان موافقت نمودند؟ زیرا دستور صریح قرآن کریم است که چون در میدان کارزار کسانی را به اسارت گرفتید:

﴿فَإِمَّا مَنًّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً﴾ [محمد: ۴].

«یا بر اسیران منّت نهید (آزادشان سازید) و یا تاوان بگیرید».

بنابراین مسلمانان اجازه داشته و دارند تا بردگان را (که همان اسیران جنگی هستند) آزاد سازند و یا آن‌ها را با اسرای خود مبادله نمایند و از این راه مشکل بردگی را حل کنند، چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ نیز در پیکار با «هوازن» به ۶۰۰۰ تن اسیر دست یافت و با تدبیر ویژه‌ای همگی را آزاد فرمود.[۲]

در اینجا لازم است بر این نکته تأکید شود که بردگی به مفهومی که در غرب رواج داشته اساساً در اسلام تشریع نشده است! در آیین اسلام، بردگی از صحنهٔ جنگ آغاز می‌شود و در غیر این صورت، کس حق ندارد به شیوهٔ «آدم‌ربایی» یا از راه‌های دیگر، شخصی را به بردگی گیرد.

قاسم بن سلام[۳] (از فقهای قدیم اهل سنّت) در کتاب «الأموال» می‌نویسد: «سنة رسول الله - ﷺ - والمسلمين أن لا سباء على أهل الصلح ولا رق وأنهم أحرار»[۴]. یعنی: «سنّت پیامبر خدا ﷺ و روش مسلمانان بر این بنیاد استوار است که هیچگاه از کسانی که با مسلمانان در صلح‌اند اسیر و برده نباید گرفت و همه آزادند».

۱- دایرة المعارف اسلام، ج ۱، چاپ لایدن، ذیل واژه عبد (ABD) مقاله برونشویگ.

۲- به السيرة النبوية، اثر ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۲ و تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۸۷ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۹۵۱ نگاه کنید.

۳- أبو عبید قاسم بن سلام هروی، به سال: ۷۷۰/۱۵۴ م هـ در شهر هرات تولد شد و در سال:۲۲۴ هـ/ ۸۳۸ م به عمر ۶۷ سالگی وفات نمود، تألیفات مفیدی از جمله: الأموال، غريب الحديث، الناسخ والمنسوخ فی الکتاب والسنة، کتاب الإيمان و لغات القبائل الواردة في القرآن الكريم از تألیفات او است. [مصحح]

۴- لأموال، تألیف قاسم بن سلاّم، ص ۲۳۸، چاپ بیروت.

و نیز فقیه معروف شیعی، محقّق حلّـی[1] در کتـاب «شـرائع الإسـلام» آورده اسـت: «يختص الرّق بأهل الحرب».[2]

یعنی: «بردگی ویژهٔ کسانی است که با مسـلمانان پیکـار می‌کننـد». ایـن شـکل از بردگی، هیچگاه در جهان الغاء نشده است و هر گاه جنگـی میـان کشـورها پـیش آیـد ناگزیر، اسیرانی هم در میان خواهند آمد. روشن است که اسیران جنگ، جـز از راه آزاد سازی یا مبادلهٔ اسراء (فداء) نمی‌توانند رهایی یابند و این همان راه حکیمانـه‌ای اسـت که اسلام در سده‌های پیشین به روی اسیران باز کرده است. البتّه مسـلمانان گذشـته اجازه داشتند پیش از مبادلهٔ اسیران، آن‌ها را در اختیار گیرند ولـی بـا توجّـه بـه نـصّ قرآن: ﴿فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً﴾ [محمد: ۴].

و شرایط جدید دنیا، حکم اسیران جنگی بر ما مسلمانان روشن است و همان راهـی را باید سپرد که فقهای هوشمند تونس رفتند.

آقای شفا از فروعی چند مانند: «نماز»، «روزه»، «حـج»، «قربـانی» و ... در کتـاب خود سخن به میان آورده است و متأسفانه در همه موارد دچار لغزش‌های آشکار شـده که بحث از آن‌ها سخن را به درازا می‌کشد و مـا بیشـتر ایـن مباحـث را ضـمن کتـاب «خیانت در گزارش تاریخ» پاسـخ گفتـه‌ایم، همانگونـه کـه دربـارهٔ «بردگـی از دیـدگاه اسلام» رسالهٔ گسترده‌ای نگاشته‌ایم که به چاپ رسیده است.[3]

۱- جعفر بن حسن حلّی معروف به محقّق اول و محقق حلّی از علمای قرن ۷ شـیعه و مؤلـف کتـاب شرایع الإسلام. در سال ۶۰۲ هجری در حله واقع در عراق بدنیا آمده و در سال ۶۷۶ ق، بـه عمـر هفتاد و چهار سالگی رحلت نمود. ریاض العلماء ۱/ ۱۰۴ با اختصار. [مصحح]

۲- شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام اثر محقّق حلّی، ج ۳، ص ۱۰۵، چاپ نجف.

۳- «بردگی از دیدگاه اسلام» از انتشارات «دائرة المعارف اسلامی»، چاپ تهران، سال ۱۳۷۲.

تناقض‌ها و تحریف‌ها در کتاب تولّدی دیگر

متأسفانه در کتاب آقای شفا ضدّ و نقیض‌گویی‌ها و گزارش‌های تحریف شدهٔ فروانی دیده می‌شود و نشان می‌دهد که نویسنده در داوری‌های خود ناسنجیده سخن می‌گوید ودر روایت از دیگران، شرط امانت را رعایت نمی‌کند. ما در این فصل – علاوه بر آنچه در برگ‌های پیشین گذشت – نمونه‌هایی از این کژی‌ها و کاستی‌ها را بنظر خوانندگان محترم می‌رسانیم:

در صفحهٔ ۲۰۲ از «تولّدی دیگر» می‌نویسد: «از بزرگترین معجزهٔ عیسی یعنی زنده کردن مرده ... تنها در یک انجیل (یوحنّا، ۳۸-۴۴) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولاً چنین معجزه‌ای را مطرح نکرده‌اند»!

امّا در صفحهٔ ۲۳۶ از کتاب «تولّدی دیگر» این معجزه را از انجیل‌های سه گانه نیز گزارش می‌نماید و می‌نویسد:

«دختر مردهٔ یک خاخام[1] یهودی به فرمان «برخیزِ» عیسی بر می‌خیزد و به راه می‌افتد (متّی، باب پنجم، ۲۲-۲۶، مرقس، باب پنجم، ۳۵-۴۲، لوقا، باب هشتم، ۴۸-۵۶)»!

همچنین آقای شفا در صفحهٔ ۲۰۰ از کتابش می‌نویسد:

«این مسئلهٔ بکارت مریم و تولّد عیسی از روح القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در آن قرآن نیز بارها بر آن تأکید نهاده شده است ولی در خود انجیل‌های چهارگانه تنها در یک انجیل متّی مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده گرفته شده است»!

امّا در صفحهٔ ۲۷۳ می‌نویسد: «داستان بکارت مریم در هنگام بارداری او که کراراً در قرآن بر آن تأکید نهاده شده ... در خود انجیل تنها یک بار بطور مستقیم (متّی،

۱- خاخام یا حاخام (به معنای حکیم)، عنوانی است مربوط به پیشوای مذهبی یهودیان به معنی فرزانه است و به کسی گفته می‌شود که دانش کاملی از تورات دارد. معمولا در کشورهای مسلمان به "رَبّی" های یهودی برای آنکه با "رَبّ" به معنی "پروردگار" اشتباه نشود، حاخام گفته می‌شود.[مصحح]

باب اوّل، ۱۸) و بار دیگر بطور ضمنی (لوقا، باب اوّل ۳۴) بدان اشاره شده است»!

البته (برخلاف ادّعای آقای شفا) داستان مریم باکره در انجیل لوقا بطور ضمنی و با اشاره نیامده بلکه به شکلی اساسی و با صراحت گزارش شده است چنانکه در انجیل مزبور می‌خوانیم: «در ماه ششم، جبرائیلِ فرشته از جانب خدا به بلدی از جلیل که ناصره نام داشت فرستاده شد. باکره‌ای نامزد مردی مسمّی به یوسف از خاندان داود و نام آن باکره، مریم بود. پس فرشته نزد او داخل شده گفت: سلام بر تو ای نعمت رسیده! خداوند با تو است ودر میان زنان مبارک هستی. (مریم) چون او را دید از سخن او مضطرب شده متفکّر شد که این چه نوع تحیّت است؟ فرشته بدو گفت: ای مریم ترسان مباش زیرا که نزد خدا نعمت یافته‌ای. و اینک حامله شده پسری خواهی زایید».[۱]

و نیز آقای شفا در صفحهٔ ۱۸۳ از کتابش می‌نویسد: «عیسی که خود ختنه شده است برای این کار ضرورتی نمی‌بیند و تأکید می‌کند که ختنهٔ واجب، ختنهٔ قلبی است و نه بدنی»!

این سخن نیز درست نیست زیرا عیسی﷣ هرگز چنین سخنی نگفته، آنچه شفا گزارش می‌نماید گفتهٔ پائولوس است که در رسالهٔ خود به رومیان می‌نویسد: «ختنه آن است که قلبی باشد»![۲]

و شگفت آنکه آقای شفا دربارهٔ پائولوس می‌نویسد:

«پا به میدان گذاشت و بنام مسیح مذهبی را ساخت و شکل داد که اگر خود مسیح زنده بود هیچ از آن سر در نمی‌آورد»[۳]

با وجود این جناب شفا، سخن پائولوس را به عیسی﷣ نسبت می‌دهد! و نیز در صفحهٔ ۳۸۸ از کتابش می‌نویسد:

«در مذاهب توحیدی یهودی عادتاً خدا از بندگان خود نمی‌خواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیداً می‌خواهد که از او بترسند و بر سر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمهٔ توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است»![۴]

۱- انجیل لوقا، باب اول، شماره: ۲۶-۳۱.

۲- رساله پائولوس (پولس) به رومیان، باب دوم، شماره: ۲۹.

۳- تولّدی دیگر، ص ۲۰۴.

۴- تولّدی دیگر، ص ۳۸۸.

این ادّعا از تحریف واقعیّت سر می‌زند و نشانهٔ نگرش تک بعدی و یک سو به آموزش‌های دینی شمرده می‌شود. در تورات و انجیل و قرآن از دوستی و محبّت شدید به خداوند با تأکید تمام سخن رفته است. در تورات می‌خوانیم: «ای اسرائیل بشنو! یهوه خدای ما یهوه خدای واحد است. پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوّت خود محبّت نما».[۱]

در انجیل هم آمده است که یکی از صدوقیان از عیسی عليه السلام پرسید: «ای استاد! کدام حکم در شریعت بزرگتر است؟ عیسی وی را گفت: خدای خود را به همهٔ دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبّت نما. اینست حکم اول و اعظم».[۲]

و نیز در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَشَدُّ حُبّٗا لِّلَّهِۗ﴾ [البقرة: ۱۶۵].

«کسانی که ایمان آورده‌اند محبّت شدیدتری به خداوند دارند».

باز می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٢٤﴾ [التوبة: ۲۴].

«بگو: اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خاندانتان و اموالی که بدست آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیم دارید و سراهایی که بدان‌ها دل خورشید، نزد شما محبوبتر از خدا و رسولش و تلاش در راه اوست، پس در انتظار باشید تا خدا فرمانش را بیاورد ...».

بنابراین اگر ادیان توحیدی به بیم از خدا (یعنی احساس مسئولیّت در برابر او) سفارش کرده‌اند، به مهرورزی نسبت به خداوند بمراتب بیشتر سفارش نموده‌اند و آقای شفا بدلیل غرض‌ورزی، درک یکسویه از موضوع دارد و آموزه‌های دینی را به تحریف می‌کشد.

۱- تورات، سفر تثنیه، باب ششم، شماره: ۴.

۲- انجیل متّی، باب بیست و دوّم، شماره ۳۷-۳۹ و انجیل مرقس، باب دوازدهم شماره: ۲۹-۳۰ و انجیل لوقا، باب دهم، شماره: ۲۷-۲۸.

از جمله تحریف‌های نویسندۀ کتاب «تولّدی دیگر» آن است که واژۀ «قاتلوا» را در قران بجای «اقتلوا» بکار می‌برد! در حالی که واژۀ نخستین، به کارزار با دشمنانِ پیکارجو اشاره دارد و واژۀ دوم از مطلق کشتار سخن می‌گوید[1]! شفا می‌نویسد: «با ظهور اسلام این پروانۀ کشتار مقدّس برای نخستین بار به امضای رسمی خود خداوند صادر شد: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾[2]. ﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗۚ﴾[3]!

همانگونه که ملاحظه می‌شود در هر سه آیه، فعل (قاتلوا: کارزار کنید) بکار رفته نه (اقتلوا = بکشید) و برای آنکه ثابت شود این کارزار، صورت دفاعی داشته، کافی است به دوّمین آیه بنگریم که می‌فرماید: ﴿كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗ﴾ = همچنانکه همگی ایشان با شما کارزار می‌کنند.

آیا این تحریف نیست که فرمان‌های دفاعی و جنگی را به صورت دستورهای عادی در آوریم و نامش را «کشتار مقدّس» بگذاریم؟!

مگر در قرآن نمی‌خوانیم که:

﴿فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلٗا﴾ [النساء: ۹۰].

«پس اگر «دشمنان» از شما کناره گرفتند و به کارزارتان نیامدند و به شما پیشنهاد صلح نمودند، در آن صورت خداوند هیچ راهی را بر زیان آن‌ها برایتان قرار نداده است».

بنابراین، چرا اسلام را به «کشتار مخالفان» متهم می‌کنید، آیا این نشانۀ دشمنی و غرض‌ورزی نیست؟[4]

۱- البته واژه «اقتلوا» هم اگر در سیاق آیات جنگ بکار رود به معنای کشتن دشمن جنگی است نه کشتار مطلق.!

۲- شفا آیه مزبور را در صفحه ۲۷۷ چنین ترجمه کرده است: «آن‌هایی را که به خدا روی نمی‌آورند بکشید ...»! با آنکه سخن از کارزار (با کافران مهاجم رومی) است نه چیز دیگر! (به سوره‌ی التوبه، آیه ۲۹ نگاه کنید و شأن نزول آیه را ببینید).

۳- تولّدی دیگر، ص ۳۷۹.

۴- در این باره به جلد ۳ کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» از صفحه ۲۴۹-۲۶۰ نگاه کنید.

نویسندۀ «تولدی دیگر» که خود در دام «تناقض‌گویی» افتاده، قرآن مجید را بدین امر متهّم می‌کند! و آیاتی را گواه می‌آورد که به اندک تأمّلی سازگاری آن‌ها با یکدیگر، روشن می‌شود، ما در اینجا مهمترین موردی را که بنظر او متناقض آمده می‌آوریم و پاسخ می‌دهیم تا تکلیف بقیّۀ موارد روشن شود!

شفا می‌نویسد: «یکی از بارزترین تناقضات قرآن را در آیه‌های مربوط به یهودیان می‌توان یافت که در بخش از آن‌ها گفته شده است: «ای بنی‌اسرائیل، به یاد آورید نعمت‌هایی را که به شما اعطا کردیم و بر همۀ عالمیان برتریتان دادیم (بقره: ۴۷) «به بنی اسرائیل کتاب آسمانی فرستادیم و حکومت و نبوّت عطا فرمودیم و آنان را بر همۀ جهانیان فضیلت دادیم» (جاثیه: ۱۶) ولی در بخش دیگر از همین آیات آمده است: «اینان تورات را حمل می‌کنند مانند الاغی که کتابی بر پشت می‌کشد (جمعه: ۱۵)» «حکایت آن‌ها به سگی ماند که اگر بدو حمله آوری عو عو کند و اگر او را به حال خود گذاری باز عو عو کند (اعراف: ۱۷۶) «سزای این بدکاران ذلّت آن‌ها در این جهان و عذاب سخت در جهان دیگر است (بقره: ۸۵)» «ما آن‌ها را لعنت کردیم و دل‌هایشان را سخت گردانیدیم (مائده: ۱۳)» «و بنی اسرائیل را در زمین پراکنده ساختیم (اعراف: ۱۶۸)» «و این یهودیان به زندگی مادّی حریص‌تر از همۀ خلقند حتی از مشرکان، از این‌رو هر کدام از آن‌ها آرزوی هزار سال عمر می‌کند ولی عمر هزار ساله هم آنان را از عذاب خدا نرهاند زیرا خدا به کردار ناپسندشان آگاه است (بقره: ۹۶)».[1]

با صرف‌نظر از نقائص و لحن ناپسندی که در این ترجمه‌ها دیده می‌شود، هر کس چون با کمی دقّت بر این دو دسته از آیات بنگرد به روشنی در می‌یابد که آیات نخستین مربوط به یهودیان ادوار گذشته است و آیات دستۀ دوّم، از یهودیان عصر پیامبر ﷺ انتقاد می‌کند و از این‌رو هیچ تناقضی در میان آن‌ها نیست.

برای روشنتر شدن موضوع باید دانست هنگامی که قرآن می‌گوید: «شما را بر جهانیان برتری دادم، فعل ماضی (فضلتکم) را به کار می‌برد و از گذشتۀ بنی اسرائیل خبر می‌دهد و بلافاصله می‌فرماید:

﴿وَٱتَّقُواْ يَوۡمٗا لَّا تَجۡزِي نَفۡسٌ عَن نَّفۡسٖ شَيۡـٔٗا وَلَا يُقۡبَلُ مِنۡهَا شَفَٰعَةٞ وَلَا يُؤۡخَذُ مِنۡهَا عَدۡلٞ وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤٨﴾ [البقرة: ۴۸].

۱- تولّدی دیگر، ص ۲۷۹.

«از روزی پروا دارید که هیچ کس از دیگری کفایت نکند و از کسی شفاعت پذیرفته نشود و تاوان از کس نگیرند ...».

بنابراین پیام آیه این است که: ای فرزندان اسرائیل! به گذشتهٔ خود مغرور نشـوید و نعمت‌های مرا بیاد آورید و راه کفران نروید و کاری نکنید که در روز داوری، محکـوم و سرافکنده باشید!

امّا آیات دستهٔ دوّم (که با دقّت ترجمه نشـده‌اند) معاصـران پیـامبران اسـلام ﷺ را سرزنش می‌نمایند که از عمل به تورات بازمانده بودند و آیـات خـدا (قـرآن) را تکـذیب می‌نمودند چنانکه می‌فرماید:

﴿مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ ثُمَّ لَمۡ يَحۡمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلۡحِمَارِ يَحۡمِلُ أَسۡفَارَۢاۚ بِئۡسَ مَثَلُ ٱلۡقَوۡمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥﴾ [الجمعة: ۵].

«مثل کسانی که تورات بر آن‌ها تکلیـف شـده اسـت سـپس آن را بـه کـار نبسـتند همچون دراز گوشی می‌ماند که کتاب‌هایی را با خود می‌برد! چه بد است مثل قومی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند ...».

تنزّل و انحطاط اقوام هم چیزی نیست که بتوان آن را انکار کرد. چـه بسـا مردمـی که در روزگاران پیشین، راه ترقی و کمال را پیمودند و سپس از آن مرتبه فرو افتادنـد و شگفت آنکه این امر در خود تورات (به زبان موسی) برای بنی‌اسرائیل پیش‌بینـی شـده است! چنانکه در سفر تثنیه می‌خوانیم: «و واقع شد که چون موسی نوشتن کلمات این تورات را در کتاب تماماً به انجام رسانید. موسی به لاویانی که تـابوت عهـد خـدا را بـر می‌داشتند وصیّت کرده گفت: این کتاب تورات را بگیرید و آن را در پهلوی تابوت عهـد یهوه خدای خود بگذارید تـا در آنجـا بـرای شـما شـاهد باشـد؛ زیـرا کـه مـن تمـرّد و گردن‌کشی شما را می‌دانم. اینک که من هنوز با شـما زنـده هسـتم بـر خداونـد فتنـه انگیخته‌اید[۱] پس چند مرتبه زیاده بعد از وفات مـن (فتنـه خواهیـد انگیخـت).! جمیـع مشایخ اسباط و سروران خود را نزد من جمع کنید تا این سـخنان را در گـوش ایشـان بگویم و آسمان و زمین را برایشان شاهد بگیرم. زیـرا مـی‌دانم کـه بعـد از وفـات مـن، خویشتن را بالکل فاسد گردانیده از طریق که به شما امر فرمودم خواهید برگشـت و در

۱- اشاره به فتنه‌انگیزی عدّه‌ای است که گوساله زرین را پرستش نمودند.

روزهای آخر، بدی بر شما عارض خواهد شد زیرا کـه آنچـه در نظـر خداونـد بـد اسـت خواهید کرد و از اعمال دست خود خشم خدا را به هیجان خواهید آورد»![۱]

و سرزنش قرآن از یهود در روزگار طلوع اسلام، در حقیقـت سـخنان موسـی‌ؑ را بیاد می‌آورد و از درستی پیش‌بینی او حکایت می‌کند. آری درک این مسئله کـه میـان آن دو دسته از آیات تناقضی وجود ندارد، کار دشواری بنظر نمی‌رسد و به احتمال قوی همان روحیّهٔ کینه‌جویی و دشمنی با قرآن مجید، شفا را از فهم مسئله محروم سـاخته است[۲] و شک نیست که برای فهم قرآن باید خود را از اغـراض روحـی و امـراض قلبـی پاک کرد. به قول حافظ شیراز: پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز!

دین فردا

با دین‌داری نباید ستیزه کرد زیرا چنانکـه گذشـت، گـرایش بـه دیـن در «وجـدان جهانی» جای دارد و در همه جا مظاهر آن دیده می‌شود و هیچ قدرت نظامی یا اندیشهٔ فلسفی یا نگرش علمی، نتوانسته است ریشهٔ دین‌باوری را بر کند و یا رسوم آن را بکلّی بر اندازد! امّا دینداری هم مانند دیگر پدیده‌های طبیعی، آفاتی دارد که آن را بیمارگونـه می‌کند. باید آفت‌ها را شناخت و با آن‌ها به مبارزه برخاسـت. نـزاع بـا دیگـران دربـارهٔ بنیاد دین، درست نیست و بجایی هم نخواهد رسید.

البتّه کسانی تمام ادیان جهان را نفی می‌نمایند و «خدای خاموش» را باور دارند که از آغاز پیدایش بشر تاکنون، هیچ پیامی نفرسـتاده و هـدف خـویش را آشـکار نکـرده و آدمی را به خود واگذاشته است! اینان، به دستاویز اینکه پیامبر درونی ما، همان خِرَدی است که خداوند در نهاد ما گذاشته، هر روز فتوایی تازه می‌دهند و هماننـد آقـای شـفا هر چند گاه، رنگ می‌بازند و مثلاً در کتاب «ایران در چهار راه سرنوشت» آیـین اسـلام را می‌ستایند و در کتاب «تولّدی دیگر» بـر آن می‌تازنـد! آنـان، اندیشـه‌های پراکنـده و ناهماهنگ دارند و با یکدیگر به آسانی کنار نمی‌آیند و هیچ معلوم نیست که خرد کـدام یک از ایشان نمایندهٔ خدا در روی زمین است؟!!

۱- تورات، سفر تثنیه، باب سی و یکم، شماره: ۲۴-۲۹.

۲- البته گاهی هم کم مایگی! جناب شفا را به خطا می‌افکند مانند آن که در صفحه ۲۵۲ کتابش واژه «حطب» در آیه ﴿فَكَانُواْ لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ را به معنای «هیزم کش»! آورده است در حالی که حطب همان هیزم است، نه هیزم کش!

این گروه، ولتر را الهام بخش خود در مغرب زمین می‌شمردند! ولی ولتر پس از آشنایی بیشتر با اسلام، از دین محمّد ﷺ جانبداری نمود و آشکارا گفت: «دین محمّد دینی است معقول و جدّی و پاک و دوستدار بشریّت»![1]

امّا در مشرق زمین، آنان رهبری محمّد بن زکریّای رازی[2] را پذیرفته‌اند چنانکه نویسندهٔ «تولّدی دیگر» در صفحات واپسین کتابش از ستایش بلیغ دربارهٔ وی دریغ نمی‌ورزد و او را: «ترکیبی از شخصیّت‌های اسپینوزا[3] و ولتر و هگل[4] و نیچه[5] و فروید و اینشتاین» به شمار می‌آورد[6]. ولی پژوهشگران فرهنگ اسلامی گفته‌اند که: نوشته‌های ضدّ دینی رازی از آنِ وی نیست و دشمنانش آن‌ها را به او بسته‌اند زیرا رازی کتابی در تأیید نبوت نگاشته و آن را: «في وجوب دعوة النّبيّ ﷺ على من نقر بالنّبوّات» نامیده است[7]. یعنی: «بر کسی که در کار پیامبری کاوش می‌کند واجب است که دعوت پیامبر اسلام ﷺ را بپذیرد»!

به هر صورت، شمشیر «دین ستیزان» کندتر و کوتاهتر از آن است که ریشهٔ دینداری را بزند به ویژه که خود، حیران و گمگشته‌اند و راه خدا را به درستی نمی‌شناسند! پس چنانکه گفتیم باید آفت‌های دین باوری را شناخت و بدترین آن‌ها، بی‌تردید خرافات است که در گذشتِ روزگار چون غباری بر چهرهٔ دین نشسته و صورت پاک و روشن آن را تیره ساخته است. نسل نو را باید از خرافه‌ها با خبر و بر حذر داشت

۱- اسلام از نظر ولتر، ص ۱۲۷، به نقل از «کلیات آثار ولتر» ج ۲۸، ص ۵۴۷.

۲- ابوبکر محمد بن زَکَریای رازی (۲۵۱ هـ - ۳۱۳ هـ). او آثار ماندگاری در زمینه طب و فلسفه نوشته است و به عنوان کاشف الکل و جوهر گوگرد (اسید سولفوریک) مشهور است. این دانشمند فارسی زبان از آن‌جا که کتاب‌های خود را به زبان عربی می‌نوشت، نزد غربیان به جالینوس عرب نیز مشهور بوده‌است. [مصحح].

۳- بندیکت د اسپینوزا (متولد ۲۴ نوامبر ۱۶۳۲ - فوت ۲۱ فوریه ۱۶۷۷) در آمستردام (هالند) متولد شد. او یکی از فیلسوفان بزرگ اروپائی سده‌ی ۱۷ بشمار می‌آید.

۴- گئورگ هگل) ۱۷۷۰-۱۸۳۱م) فیلسوفی آلمانی [مصحح].

۵- فردریش ویلهلم نیچه (زادهٔ ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ میلادی - درگذشتهٔ ۲۵ اوت ۱۹۰۰) میلادی. فیلسوف بزرگ و مشهور آلمانی که از مشهورترین عقاید وی نقد فرهنگ، دین و فلسفهٔ امروزی بر مبنای سئوالات بنیادینی دربارهٔ بنیان ارزش‌ها و اخلاق، بوده‌است. [مصحح].

۶- تولّدی دیگر، ص ۴۵۶.

۷- به مقدّمه کتاب «السیرة الفلسفیّة» اثر رازی، ص ۵۱، نگاه کنید.

تا فردای دین، فردای روشنی باشد. بعلاوه پیروان ادیان توحیدی بهتر است بجای ستیزه‌گری ناروا با یکدیگر، هر کدام فوائد و امتیازات دین خود را با دلیل و مدرک نشان دهند و خدمات آئینشان را به بشریت بازگو کنند و آنگاه گزینش دین فردا را به نسل فردا سپارند.

ما در اینجا از خدمات فرهنگ و تمدن اسلامی به جهانیان و نقشی که اسلام در این باره بر عهده داشته، سخنی نمی‌گوییم؛ زیرا که «این رشته سر دراز دارد» ولی در خلال چند اصل، از مبانی این آئین خدایی سخن به میان می‌آوریم و داوری را به خوانندگان ارجمند می‌سپریم:

۱- اسلام، دین خرد گرایی و ارزشمند شمردن «عقل» و «فکر» و «برهان» است و آیات قرآنی که در این باره آمده از هفتاد آیه در می‌گذرد. قرآن می‌گوید:

﴿وَيَجۡعَلُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ﴾ [یونس: ۱۰۰].

«(خدا) پلیدی را بر کسانی می‌نهد که خرد را بکار نمی‌برند».

۲- اسلام، سفارش می‌کند که مردم، بکوشند تا هر سخنی را بشنوند آنگاه بهترین گفتار را پیروی کنند:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸].

«بندگان مرا نوید ده! آنان که به هر سخنی گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۳- اسلام، به توحید ناب و خالص فرا می‌خواند و مردم را از هر گونه شرک به خدا، پرهیز می‌دهد:

﴿أَلَّا تَعۡبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُۚ﴾ [یوسف: ۴۰].

«جز او کسی را نپرستید».

﴿وَلَا يُشۡرِكُ فِي حُكۡمِهِۦٓ أَحَدٗا﴾ [الکهف: ۲۶].

«او هیچ کس را در فرمان خود شریک نمی‌کند».

﴿فَٱدۡعُواْ ٱللَّهَ مُخۡلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾ [غافر: ۱۴].

«او را بخوانید و دینتان را برای او خالص کنید».

۴- اسلام، خدا را شبیه و مانند هیچ چیز و هیچ کس نمی‌شمرد:

﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞ﴾ [الشورى: ۱۱].

«هیچ چیزی همانند او نیست».

۵- اسلام، مردم را به رحمت خداوند امیدوار می‌سازد:

﴿وَرَحۡمَتِي وَسِعَتۡ كُلَّ شَيۡءٖۚ﴾ [الأعراف: ۱۵۶].

«رحمت من همه چیز را فرا گرفته است».

﴿۞نَبِّئۡ عِبَادِيٓ أَنِّيٓ أَنَا ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ۝٤٩﴾ [الحجر: ۴۹].

«به بندگانم خبر ده که منم بسیار آمرزنده و مهربان».

۶- اسلام، از دوستی دو جانبه میان خداوند و بندگان نیکش، خبر می‌دهد:

﴿يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: ۵۴].

«آنان را دوست می‌دارد و آن‌ها دوستش می‌دارند».

۷- اسلام، دینداران را از غلوّ دربارۀ پیامبران باز می‌دارد:

﴿يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ لَا تَغۡلُواْ فِي دِينِكُمۡ وَلَا تَقُولُواْ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلۡحَقَّۚ إِنَّمَا ٱلۡمَسِيحُ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ﴾ [النساء: ۱۷۱].

«ای اهل کتاب! در دینتان غلو مکنید و جز سخن حق دربارۀ خدا مگویید. مسیح، عیسی پسر مریم فقط پیامبر خداست ...».

۸- اسلام، از اینکه کسانی علمای دین یا پارسایان را به اربابی گیرند نهی می‌کند:

﴿ٱتَّخَذُوٓاْ أَحۡبَارَهُمۡ وَرُهۡبَٰنَهُمۡ أَرۡبَابٗا مِّن دُونِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱].

«دانشمندان و ترسایان خود را سوای خدا به اربابی گرفته‌اند»!.

۹- اسلام، هیچ فرد یا دسته‌ای را در پرستش خدا میان او و بندگانش واسطه قرار نمی‌دهد و همه را به پرستش مستقیم خداوند فرا می‌خواند:

﴿فَٱسۡتَقِيمُوٓاْ إِلَيۡهِ وَٱسۡتَغۡفِرُوهُ﴾ [الفصلت: ۶].

«پس مستقیم بسوی او روید و از وی آمرزش خواهید».

۱۰- اسلام، فهم دین را ویژۀ طبقه‌ای معیّن قرار نداده و راه درک معارف و احکام خود را به روی همه باز گذاشته است:

﴿هَٰذَا بَيَانٞ لِّلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ۱۳۸].

«این (آیات)، برای عموم مردم مایهٔ روشنگری است».

﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٢٩﴾ [ص: ۲۹].

«کتابی است خجسته که آن را بر تو فرو فرستادیم تا در آیاتش اندیشه کنند و خردمندان (از آن) پند گیرند».

﴿كَلَّآ إِنَّهَا تَذۡكِرَةٞ ١١ فَمَن شَآءَ ذَكَرَهُۥ ١٢﴾ [عبس: ۱۲].

«زنهار، این آیات پندی است. هر کس خواهد از آن پند گیرد».

۱۱- اسلام، هدف از فرستادن پیامبران را «اجرای عدالت جهانی» معرفی می‌کند:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِۖ﴾ [الحدید: ۲۵].

«پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و کتاب و میزان با آن‌ها نازل کردیم تا همهٔ مردم به اجرای عدالت برخیزند».

۱۲- اسلام، در اجرای عدالت پافشاری بسیار دارد، به گونه‌ای که مسلمانان را موظّف می‌شمارد حتّی نسبت به دشمنان خود از عدالت فاصله نگیرند:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَـَٔانُ قَوۡمٍ﴾ [المائدة: ۲].

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که عدالت نکنید، عدالت کنید».

۱۳- اسلام، پیروان خود را به عفو و گذشت سفارش می‌نماید:

﴿وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ﴾ [النور: ۲۲].

«پس باید عفو کنند و در گذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد»؟

۱۴- اسلام، مسلمانان را به نیک رفتاری و دادگری در برابر مخالفان (به شرط آنکه سرِ جنگ نداشته باشند) سفارش کرده است:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨﴾ [الممتحنة: ۸].

«خدا شما را از نیکی و عدالت به کسانی که در امر دین به پیکارتان نیامدند و از خانه‌هایتان بیرون نراندند، باز نمی‌دارد، خدا دادگران را دوست می‌دارد».

۱۵- اسلام، قراردادهای بین‌المللی را محترم شمرده و نقض یک طرفهٔ آن‌ها را ممنوع کرده است:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۖ فَمَا ٱسۡتَقَٰمُواْ لَكُمۡ فَٱسۡتَقِيمُواْ لَهُمۡ﴾ [التوبة:۷]

«مگر با کسانی که در کنار مسجد الحرام پیمان بستید پس تا هنگامی که بر پیمان خود برای شما پایدار باشند، برای آنان پایداری کنید».

۱۶- اسلام، از هر گونه تروریسم و تجاوز به حقوق ملت‌ها و مردمی که با آن‌ها قرارداد صلح دارد، نهی کرده است:

﴿فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلًا﴾ [النساء:۹۰].

«پس اگر از شما کناره گرفتند و با شما کار زار نکردند و بسویتان طرح صلح افکندند، در این صورت خدا هیچ راهی در تجاوز به ایشان برایتان قرار نداده است».

۱۷- اسلام با وعده‌های دروغین به مردم مخالفت دارد و همراهی با راستگویان را سفارش می‌کند:

﴿وَأَوۡفُواْ بِٱلۡعَهۡدِۖ إِنَّ ٱلۡعَهۡدَ كَانَ مَسۡـُٔولًا﴾ [الإسراء: ۳۴].

«به پیمان وفا کنید که از پیمان باز خواست می‌شود».

﴿وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۹].

«یاورِ راستگویان باشید».

۱۸- اسلام، دین جهانی است و به سرزمین ویژه‌ای اختصاص ندارد از این‌رو لازم است در شرایط و احوال گوناگون، جوامع بشری را راهنمایی کند بنابراین «اجتهاد آزاد» از لوازم چنین دینی شمرده می‌شود و جمود و تعصّب در آراء فقهی و حقوقیِ گذشتگان که با زمان و مکان نمی‌سازد، از دیدگاه اسلام صحیح نیست:

﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّي رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيۡكُمۡ جَمِيعًا﴾ [الأعراف: ۱۵۸].

«بگو ای مردم من فرستادۀ خدا بسوی همۀ شما هستم».

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا كَآفَّةً لِّلنَّاسِ﴾ [سبأ: ۲۸].

«تو را جز برای عموم مردم نفرستادیم».

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ﴾ [الزمر: ۱۸].

«بندگان مرا نوید ده! آنان که به هر سخنی گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۱۹- اسلام، هیچ کس را بر دیگری جز در سایۀ دانش و تقوی برتری نداده است:

﴿هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹].

«آیا دانشمندان با نادانان برابرند»؟

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: ۱۳].

«گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزگارتر باشد».

۲۰- اسلام، رهبانیّت و ترک دنیا را برای نزدیکی به خدا، روا نمی‌شمرد:

﴿قُلۡ مَنۡ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخۡرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزۡقِۚ﴾ [الأعراف: ۳۲]

«بگو چه کسی زیور خداوندی را برای بندگانش بیرون آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است»؟!

۲۱- اسلام، با این مسئله که ثروت در میان ثروتمندان دست بدست بگردد و گروه‌های دیگر محروم مانند هیچ گاه موافقت ندارد:

﴿كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡ﴾ [الحشر: ۷].

«تا ثروت در میان اغنیاء شما دست بدست نگردد».

۲۲- اسلام، مردان مسلمان را به خوشرفتاری با زنان و رعایت حقوق ایشان سفارش کرده است:

﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِٱلۡمَعۡرُوفِۚ﴾ [النساء: ۱۹].

«با زنان به نیکی و شایستگی رفتار کنید».

۲۳- اسلام، مسلمانان را از تفرقه و پراکندگی باز می‌دارد:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«همگی به رشتۀ خداوند چنگ زنید و پراکنده نشوید».

پس:

ای مسلمانان جهان، متّحد شوید!

کتابنامه

۱- قرآن کریم — کتاب الهی
۲- کتاب مقدّس — منسوب به پیامبران الهی
۳- الجامع الصغیر فی أحادیث البشیر النذیر — جلال الدین سیوطی
۴- نهج البلاغه — علی(ع)، گردآوری شریف رضی
۵- حضارة العرب — دکتر گوستاولوبون
۶- تمدن اسلام و عرب — لوبون – ترجمهٔ هاشم حسینی
۷- اسلام از نظر ولتر — دکتر جواد حدیدی
۸- انجیل متّی — متّی
۹- انجیل لوقا — لوقا
۱۰- انجیل مرقس — مرقس
۱۱- انجیل یوحنّا — یوحنا
۱۲- بیست و سه سال — علی دشتی
۱۳- ایران در زمان ساسانیان — کریستین سن – ترجمهٔ رشید یاسمی
۱۴- شاهنامهٔ فردوسی — ابوالقاسم فردوسی
۱۵- الکامل فی التاریخ — ابن اثیر
۱۶- تاریخ العلامه ابن خلدون — ابن خلدون
۱۷- تاریخ الطبری — ابن جریر طبری
۱۸- تاریخ ایران بعد از اسلام — دکتر زرّین کوب
۱۹- الخراج — یحیی بن آدم
۲۰- الأموال — قاسم بن سلاّم
۲۱- فتوح البلدان — بلاذری
۲۲- تاریخ گسترش اسلام — توماس آرنولد – ترجمهٔ دکتر عزّتی
۲۳- الموطّأ — امام مالک بن انس

۲۴- مروج الذهب — مسعودی
۲۵- تذکرة الموضوعات — مقدسی
۲۶- صورة الأرض — ابن حوقل
۲۷- تاریخ ادبیات ایران — ادوارد براون – ترجمهٔ پاشا صالح
۲۸- تاریخ الیعقوبی — احمد بن ابی یعقوب
۲۹- کارنامهٔ اسلام — دکتر زرّین‌کوب
۳۰- ایران در چهار راه سرنوشت — شجاع الدین شفا
۳۱- السیرة الحلبیّه — برهان الدین حلبی
۳۲- المستدرک علی الصحیحین — حاکم نیشابوری
۳۳- جمهرة رسائل العرب — احمد زکی صفوت
۳۴- مجموعة الوثائق السیاسیة — دکتر محمد حمید الله
۳۵- گاته‌ها — منسوب به زرتشت
۳۶- یشت‌ها — منسوب به زرتشت
۳۷- وندیداد اوستا — ترجمهٔ دکتر موسی جوان
۳۸- دینکرد — دکتر جواد مشکور
۳۹- مقدمهٔ ابن خلدون — ابن خلدون
۴۰- خیانت در گزارش تاریخ — مصطفی حسینی طباطبایی
۴۱- نقد آثار خاورشناسان — مصطفی حسینی طباطبایی
۴۲- بردگی از دیدگاه اسلام — مصطفی حسینی طباطبایی
۴۳- الشفا — قاضی عیاض اندلسی
۴۴- الکتاب — سیبویه
۴۵- یتیمة الدهر — ثعالبی
۴۶- المفصّل — زمخشری
۴۷- اساس البلاغه — زمخشری
۴۸- اسرار البلاغه — عبدالقاهر جرجانی
۴۹- دلائل الإعجاز — عبدالقاهر جرجانی
۵۰- اعجاز القرآن — عبدالقاهر جرجانی

۵۱- اظهار الحق شیخ رحمة الله هندی

۵۲- الهدی الی دین المصطفی شیخ محمّد جواد بلاغی

۵۳- جامع البیان فی تأویل آی القرآن ابن جریر طبری

۵۴- مجمع البیان فی تفسیر القرآن فضل بن حسن طبرسی

۵۵- منتخب فرهنگ فلسفی ولتر – ترجمهٔ نصر الله فلسفی

۵۶- دعوت مسیحیان به توحید مصطفی حسینی طباطبایی

۵۷- الکشّاف محمود بن‌عمر زمخشری

۵۸- المنجد لویس معلوف

۵۹- قاموس کتاب مقدّس هاکس

۶۰- صحیح البخاری امام محمّد اسماعیل بخاری

۶۲- تاریخ کلیسای قدیم میلر – ترجمهٔ آرین‌پور

۶۳- تاریخ بشر هاندریک وان لون – ترجمهٔ بامداد

۶۴- الفهرست محمد بن اسحق

۶۵- المقدمتان فی علوم القرآن ابن عطیه

۶۶- الإتقان فی علوم القرآن جلال الدین سیوطی

۶۷- مثنوی مولوی جلال الدین بلخی

۶۸- مناهل العرفان فی علوم القرآن زرقانی

۶۹- الطبقات الکبری ابن سعد

۷۰- المفصّل فی تاریخ العرب قبل الإسلام دکتر جواد علی

۷۱- تاریخ العرب فی الإسلام دکتر جواد علی

۷۲- الفروق بین التوراة السامریة و العبرانیة فی الألفاظ و المعانی دکتر احمد حجازی السقا

۷۳- مقایسه‌ای میان تورات، انجیل قرآن و علم دکتر موریس بوکای – ترجمهٔ ذبیح الله دبیر

۷۴- انوار التنزیل و اسرار التأویل قاضی بیضاوی

۷۵- خطی در دریا دکتر ابراهیم یزدی

۷۶- کشف الاسرار وعدة الأبرار ابوالفضل میبدی

۷۷- باستان‌شناسی کتاب مقدس	دکتر جان الدر
۷۸- شرائع الإسلام	محقق حلّی
۷۹- گنجینهٔ تلمود	یهود احیّ
۸۰- تاریخ یهود ایران	دکتر حبیب لوی
۸۱- دایرة المعارف اسلام	مقالهٔ آقای برونشویگ
۸۲- Interoduction au coran	رژی بلاشر
۸۳- Matière et Lumière	لویی برگلی

(مدارک مزبور در متن کتاب بتفصیل معرّفی شده‌اند)

فهرست اعلام (افراد)

فهرست اعلام (جاها)